1

كتبة الاولى من كتاب هشت بهشت

تعليق ١٩



قد وقف هذه النسخة الجليلة السلطان الاعظم والخاقان المعظم مالك البرين
والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان الغازي محمود خان
وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع ونظر واعتبر وتذكر احوال
وقف
لوابه واوقر حرره الفقير احمد شيخ زاده المفتش باوقاف
الحرمين الشريفين
غفر لهما



اوصف من ذکر بسم الله الرحمن الرحیم ، من لسانی لمعة ادت الی النهج القویم
نقطة فی بائها کالقطب دارت حولها ، نیرات الکون فی الادوار فهو المنتهی
باؤه ینبئ عن الباری وعن بدو العلو ، اذ بدا من رسمه فی الخط میل ان یحور
اسمه بحر وموج البحر قام تری ، من توالی موجه تماثیل بین صورا
صار میم الاسم خاصیع فی باء وطین ، طینة الانسان تمت فی صباح الاربعین
کحل الابصار باضائی یکحل ، قیل دا من سر اسم الله الف فی المثل
شبهت لاماه اذ نا مؤذن عن سمعه ، سمعه شمع بدا طلان دامن لمعه
صار عینا هاء اسم الله یومی انه ، ینظر الاعیان عن لطف وقهر بینهما
وهو فی الدارین رحمن له فیض عمیم ، ناظر فی الخلق من الحاظ عین لم تنم
کن رحیما رب فی عبد تاوه فی هواک ، لو رددت عبدک العاصی فمن یرحم سواک
یا الهی اعطنی سؤلی بافضال عمیم ، واهدنی ربی وثبت فی الطریق المستقیم
واعار النطق لی کل البرایا الشفاه ، لم احط شکرا بما اولاه مولانا الاله
احمد الله علی دین النبی المصطفی ، اذ تجلی الحق من شرع کمرآة الصفا
صل اللهم وسلم علی خیر الوری ، واعطنا توفیق تسلیم لا احصی شکرا
کلما اقدمت فی امر ورمت فتحه ، رمت من مفتاح حمدی وصلوتی
کنت اروی ذکر قوم ایدوا دین الهدی ، جاهدوا الکفار بل استفتحوا ملک العدی

افتتاح از لفظ بسم الله الرحمن الرحیم ، رهنمای ملک معنی گشت و مصباح حکیم
نقطهٔ بسمل چو مرکز شد در افلاک وجود ، در ظهور آدم خاکی کنایت در شهود
سر وحدت را الف در بسم پنهان کرده بود ، با نمودار نقطه سر آدم و صنع بجود
شعلهای نور بسمل را چو سین دندانه شد ، طرهٔ مشکین آتش را همین سین شانه شد
افتتاح ملک صورت شد ز میم بسمله ، ختم ملک آدم آمد لیک در چل مرحله
اسم الله آفتاب و شد الف یک لمعه ، شمرهٔ ان خط شعاع و چشم جان را شمعه
شد دو لام در همه الله رروی ارا تمام ، در بنا گوش بتان زلفین پیچان چون دو لام
از دو چشم های الله شد عیان نور بصر ، وان دو نیر نور بخش مهر و ماه آمد دگر
فیض رحمانی رساننده چون نرگس از رحمت ، پیش او یکسانست کیش معوج و دین درست
بر محبان چون تویی دائم رحیم و مهربان ، بر دل پر درد من بین رحمت بی زمان
در ستایش گر توان ابتدا کردم به اسم ، تا رسانند سر زمام در مسمی ذکر اسم
سر مساحم کرد های گردد و سر موزبان ، یک سر موحق شکر حق تا دم در بیان
چون کنم شکر خدا از نعمت دین هدی ، کرده با شکر هر نعمت یکی شکر خدا
پس درود مصطفی و اهل بیت و صحب او ، شکر حق باشد که حق گفته که صلوا سلموا
چون گشایم از سخن بابی بمفتاح قبول ، میکنم فتح کلام از حمد و تسلیم رسول
ذکر شاهان مجاهد شد عادت اصحاب ، شد بنعت مصطفی لاحق پس از حمد و صلات

آل عثمان لفتح الروم قد استنصروا ، کلهم سلطان اسلام ولکن قیصر
فیهم آباء واعقاب سعید جدهم ، وهو عثمان فی مذهب فی الخلافة عهدهم
وهو طود شامخ فاضت ینابیع العلی ، منه حتی شرع الاسلام عنها امتلی
کان ینبوعا وفاضت ابحر من مائه ، او سماء لاح شمس الحق من ارجائها
بات ارض الروم یوم الکفر لیلا وانتهی ، حیث سل السیف ابیض صبح دین فی بها
اورث الاولاد سلطانا وغزوا دائما ، فی حفاظ الدین داموا علیه قائما
ضیغم اشباله آساد غاب فی الوغی ، انشبوا الاظفار فی اکباد منقاد البغی
جددوا آثار جد فی المعارک کلها ، حیروا فی المجد والسلطان ارباب النهی
خص من احفاده بالنصر سلطان الوری ، بایزید الوقت فی ملک وتقوی جده اوفی
حقق الاحفاد عن آبائهم جاهدوا ، فی سبیل الله ارغاما لقوم عاندوا
صرت مأمورا بنظم الدر عن تشبیهها ، ساعدتنی دولة السلطان فی ترتیبها
عادت الارواح فی ابدان حرف ناطق ، دامت الاشباح دهرا من بیان لایق
رب وفقنی علی المأمور مأمون الخطا ، واحفظ الاقلام عن عثرات اقدام الخطی

از جهاد و نصرت دین نبی در بحر و بر ، خاندان آل عثمان شد خلافت را مقر
از حیا عثمان شنی بر تخت و جاه و سروری ، در میان شیر مردان کرده کار حیدری
بود عثمان آسمانی و فروزان اختران ، هفت خورشید خلافت با سلاطین زمان
مهر طالع میشود سر بر زر یکبار از آسمان ، زان سپهر سلطنت کی دو عیان صد گونه مهر
از سواد بوم روم هندی تیره بود ، دین روی چهره را از تیغ هندی وا نمود
دولت اولاد او را ده بهر یک توان مان ، کو بیا کیستی ازو کشته تا این معنی ضمان
تیغ او برهان قاطع بود بهر فتح دین ، گشته اکنون از نتایج صدق آن برهان یقین
کرده اولادش بسی احیا و اعلای شهیر ، شرع را احیا بلطف و قتل بدکیشان بقهر
آل عثمان نه شد در عهد سلطان بایزید ، کرد احیا ذکر آبا را بتایید جدید
شد بامر عالیش تحقیق اخبار سلف ، ماند باقی ذکر خیر خاندانشان از شرف
بود ادریس از دعاگویان شاه دین پناه ، کرد تالیف دعا را مبدأ از اجداد شاه
چون بگسند ذکر این شاهان شود گیتی ستان ، لیک در معنی بقاء ملک ایشان جاودان
فضل حق دارم امید و لطف شه احتیاج ، تا بیارد معانی یابد این نقدم رواج

قال الله تبارک وتعالی فی کتابه المکنون

فاقصص القصص لعلهم یتفکرون

کتیبهٔ اول

از کتاب کتاب هشت بهشت ، و مطالب اخبار شاهان رضوان سرشت ، که محتوی است بر آثار بلیغ النظام ، آن قیصر اول از قیاصرهٔ ثمانیهٔ عظام در زمان ظهور دین اسلام ، و آن دفتر نخستین است از کتاب الصفات الثمانیة فی ذکر الخلفاء العثمانیة نور الله تعالی مراقد اسلافهم ، و اید بخلود الخلافة اخلافهم مساندهم الی یوم القیام ، و این کتیبه مشتمل است بر یک طلیعه سعادت مطالع

ودو مقدمهٔ در فرخندگی بخت وطالع ودو بستان بلیغ البیان در فتوحات آخر پرده و محمدان در بیان کیفیت طلوع صبح اقبال و پرتو امانی
وامانی از بروج خاندان عثمانی آیت و ذکر بدایت ظهور تباشیر نور خلافت و سلطانی از دودمان این قیاصرهٔ دین مسلمانی وگفتار در بیان
نسب سلاطین آل عثمان تا ابو البشر علیه السلام و عنوان اتصال سلسلهٔ ایشان از ایام تخت بحسب با انبیا و ملوک عظام
در بیان بواعث اقدام اصول و اجداد این خاندان بجهاد مشرکان و اعلاء اعلام ایمان و پیوستگی
بدایت خلافت این ارومهٔ کریمه در ممالک روم بنهایت سلطنت و سیاقهٔ دولت سلجوقیان و شرح لطایف و اسرار مطوی و وقوع
واقعات و بشارات معنوی جهت تمشیت مسند شاهی و سرافرازی ابو المجاهدین عثمان بیک غازی
در شرح کیفیت اجلاس عثمان بیک بر مسند قیصری و چگونگی موافقت رای سپاه و لشکری بر تقریر آن شاهی و سروری وگفتار در تفصیل
ملوک و سلاطین از معاصران آن شهریار در دیار اهل کفر و ایمان و اجمال حال ملوک ممالک ایران و توران در آن زمان
در بیان فتوحات و غزوات عثمان بیک غازی است از مبدأ جلوس فرخنده رسوم و کیفیت استیلا و استقلال او
بر اقوام و طوایف اهل اسلام و دیار کفر از بلاد روم

طلیعهٔ سعادت مطالع

در بیان کیفیت طلوع صبح اقبال و پرتو امانی از بروج خاندان عثمانی و ذکر بدایت ظهور تباشیر نور خلافت و سلطانی از دودمان آل عثمان وقیاصرهٔ دین مسلمانی وگفتار در بیان نسب این خاندان تا ابو البشر آدم علیه السلام و عنوان تسلسل سلسلهٔ انساب ایشان از ایام تخت بحسب تا با انبیا و ملوک عظام

نظم فی تشبیب خلافة العثمانیة من افق النیابة الحانیة لمؤلفه

سحر چون علمدار سلطان روم / برافراخت رایت بر اوج نجوم
برافروخت رخسار رومی شعار / ز جام جم و بادهٔ خوشگوار
چو بخت مساعد رخش دلنواز / چو اقبال مستقبل بعمر دراز
چو صبح سعادت همش دلفروز / بطالع همایون بپیر تو چو روز
دلش پر ز انوار صدق و صواب / بر افکنده از روی مقبل نقاب
ز انفاس قدسش دعا مستجاب / با صحاب حاجات حاضر جواب
چو اعجاز موسی بچشم شهود / ز جیب افق دست بیضا نمود
دمیده ز انفاس عیسی دمی / که زنده شد از نفحها عالمی
خرد گفت در دم که روشن بدید / بعالم مگر صبح شادی دمید
چه صبحی که عالم پر از نور گشت / ز مهرش جهان جمله مسرور گشت
بپرداخت گویا سپاه سپهر / ز گیتی بخنجر سم سلطان مهر
شب کفر گویی ز دوده ظلام / ز نور محمد علیه السلام

سپهدار ظلمت بعزم گریز / شتابان بمغرب نهان گشته تیز
برخسار صبح سعادت نژاد / درخشیده پرتو ز جام مراد
شده صبح مشفق شفق عکسسار / جمال مقاصد همه آشکار
چه دیدم جهانی پر از خرمی / بدست افق جامی از بی غمی
نواهای مرغان سحر دلنواز / صداهای مطرب صباحی بساز
لواهای عشرت برافراخته / جهان را ز محنت بپرداخته
جهانی چو باغ جنان دلفریب / زمانی چو صبح جوانی غریب
نسیم شمیم نشاط و سرور / مجالس مجالس ز بزم حضور
جهان از زمانه بکل کاسته / ز بیم سیاست امان خواسته
چو ظلمت بستم جسته آوارگی / درین صبح راحت بیچارگی
ندیدم بگیتی دلی پر حزن / بجز جان محزون غمگین من
ز اندوه شبها دلم خسته بود / بصبح وصالی دلی بسته بود
دلم آگه و بخت رفته بخواب / ز محنت تن افتاده در اضطراب
خروس سحر بانگ برزد بلند / که وقت صبوحی است خواب تو چند
چرایی درین صبح شادی خموش / کجا شد ترا منطق و فهم و هوش
بمرغان سراینده بودی سحر / خموشی چرا از جهان بیخبر
زبانت چو بلبل سراینده بود / بگلزار معنی تراشنده بود
بیا بلبل آواز برکش بلند / ببستان سرایی در آنالهٔ چند
فغان بس ز بدعهدی روزگار / بصبح و گلستان تو صوتی برآر
درین صبح بختم برآمد ز خواب / ز بخت غنوده نمود آفتاب
ببالای سر دیدم استاده‌ای / بصورت مبارک یک آزاده‌ای
یکی پیر شب خیز روشن ضمیر / محاسن سفید و محیا منیر
بگفتم چه شخصی و رایت کجاست / بگفتی چه ساری و رای تو چیست
بگفتا که صبح سعادت منم / بعالم علمدار فرخ علم
ز شاهان غازی درین ملک روم / بدستم لوای شریعت رسوم
بپرسیدم از صبح فرخ شهود / که این روز دولت چه سان رخ نمود
جوابی ز صبح سعادت لقا / شنیدم چو جان را نوید بقا
که چون روز روشن شده روزگار / ز اقبال شاهان اسلام شعار
سلاطین دین پرور کامیاب / بروشن دلی جمله چون آفتاب
پدر بر پدر جمله با دین و داد / ز اولاد عثمان قدسی نژاد
سر سروران روی زمین / ابو الوقت عثمان پاکیزه دین
با صل از اغوز خان و زو برتر است / که عیص بن اسحق پیغمبر است
شده منعت قیصر سم ز نسل او / که احسنت بر اصل و بر فرع او
خلافت گهر بود و او معدنش / گهرهای شاهی سم از مخزنش
چو شاهان همه پایه گرد کار / بحفظ شریعت همه مرد کار
ز انوار دین جانشان پر فروغ / بمردانگی تیغشان در بلوغ
براه شریعت همه جان فشان / نیابت کن دین و سلطان نشان
جهان را به نیرنگ مردی و تیغ / گرفتند و گشتند فایض چو میغ

شهان مجاهد همه روز و شب ٭ بجز فتح اسلام نگشوده لب ٭ فلک سان شان هر یکی سربلند ٭ باعداد سیاره هفت ار چند ٭
بود هشتم این شاه عالم مدار ٭ که چون چرخ هشتم بود پر وقار ٭ بدین نه مسند قیصری ٭ سزاوار ازین مالک سروری ٭
بمؤمن رحیم و جهان را حفیظ ٭ بکفار و ملحد بغایت غلیظ ٭ سزاوار شاهی و فرماندهی ٭ خلافت ز آبا باو منتهی ٭
ملاذ سلاطین دین بایزید ٭ محمد سعید و محمد حمید ٭ خلافت ز اقبال او مستدام ٭ رواج فضایل ازو بر دوام ٭
شد ادریس مداح سلطان مدام ٭ به نظم و به نثر و بصبح و بشام ٭ ز اخبار شاهان دوران پیش ٭ بگویم حکایت زپیران خویش ٭
پس آنکه درآیم بمدح و ثناش ٭ بقدر توانم نه قدر سزاش ٭ چون افزونست این نامه از وصف بس ٭ ز بسیار اندک سرایم سخن ٭
کنم ختم این نامه مشکین ختام ٭ بختم دعای شه والسلام ٭

افتتاح کلام بذکر مآثر اسلاف امم ٭ و استفتاح مرام جهت اشعار بشعایر اشراف بنی آدم ٭ چنان سزاوارست که ترتیب ظهور وجود در کشور شهود ٭ مذکور لسان تعبیر گردد ٭ و باسلوب تعین اشخاص بنی نوع انسان ٭ در فضای عالم امکان مصور کلک تحریر و تقریر شود ٭ و باشارت حکمت اصابت تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ ٭ همیشه سروران انجمن سخن وری و پیش روان مسلک براعت و بلاغت گستری ٭ تقدیم ذکر انساب ٭ و تفخیم امر انتساب اصول و اعقاب ٭ را در تحقیق تواریخ و آثار و تلفیق اخبار اخیار شعار خود ساخته اند ٭ و در ابدا و املاء حکایات و در انشاء منشاء روایات ٭ به بیان اصل و فرع اقوام عشایر و قبایل و به تبیین و تعیین تبار و نژاد اشراف انام در کتب و رسایل بنظم و نثر هر گونه مدایح و اشعار پرداخته اند ٭ و در کلام فرقانی ایذان بآن معانی از مؤدای وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا بابلغ وجوه بلاغت واقع شده ٭ و در قوانین نوامیس و شرایع ٭ توجه بتحقیق انساب جهت ضبط معاملات و معاقدات شایع و ذایع گشت ٭ چرا که در تشخیص احوال خواص و عوام ٭ و تخصیص کلام خطاب و غیبت با کافه انام ٭ طریقه اعلام اعلام و ایما باسماء آبا و اجداد کرام ٭ بتعلیم و افهام افهام اقرب می نماید ٭ و اظهار نام و نشان و اخبار آثار و اخبار هر کسی از سعادتمندان هر خاندان بتعریف سلسله اصل و نسب انسب افتد ٭ و همچنین در هر عهدی از احقاب و اعصار ٭ و در قانون استحقاق سلطنت و ایالت امصار ٭ تقدیم رتبت انساب را موجب شایستگی مسند سروری داشته اند ٭ و در معظم مساکن ربع مسکون استیهال مراتب علیه را بعلو نسب منوط پنداشته اند ٭ چنانچه

در کلام بلاغت نظام آدم اولیا و انبیا ائمه هدی علی مرتضی کرم الله وجهه تفاخر و مباهات بنسب رفیع و حسب منیع فرموده که
نظم أنا عَلِيٌّ وأعلى الناسِ في النسبِ ٭ بعد النبيِّ المصطفى الهاشمِ العربِ ٭ لاجرم در مقدمه این کتاب معارف ابواب ٭ و در عنوان این تاریخ سلاطین شریف الانساب ٭ اولا شروع در بیان سلسله نسب این خاندان کریم ٭ و خانواده لازم التعظیم آل عثمان مناسب بود ٭ و ابتداء احادیث و اخبار تحقیق نسب و روایات اصل و تبار ٭ این دودمان عظیم المقدار ٭ تا انبیا و سلاطین ما تقدم و تا پیشینیان عظما و شرفاء بنی نوع آدم معین معین در ثبوت مطالب و مروج و مزین محامد و مناقب نمود ٭ چه این پادشاهان اسلام پناه چنانچه بحسب از جمیع ملوک عجم و عرب خورشید مثال از سایر نجوم در عهد کشف ممتاز اند بر همان نسبت بسبب علو و سمو نسب هم بر سلاطین اسلام فلک مثال سربلند و سرافراز اند شعر هُمْ أكرمُ الناسِ آباءً ومفتخرًا ٭ وأقومُ الخلقِ مبلوًّا ومختبرًا ٭ يقضي الرجالُ إذا آباؤهم ذُكِروا ٭ له ويقضي لهم أن فِعلَهم ذُكِرا ٭ و برهان رجحان این خاندان ٭ بر سایر خسروان جهان ٭ آنکه این ارومه کریمه ٭ و این جرثومه عظیمه را از روزی که منشور سلطنت انشاء تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ از دیوان عنایت نشان إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مسطور و مقرر شده ٭ و در عنوان القاب ٭ و در بیان احساب و انساب این خاندان خلافت آشیان تبیان معجز بیان الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ مزبور و محرر گشته ٭ همواره بواسطه رابطه خلافت رحمانی ٭ و بتقریب قریب مناسبات تند و حانی که در معسکر سپاه قدسی پناه الْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا ائْتَلَفَ میان این خاندان که سلاطین اهل ایمان اند و این سپهسالاران که مجاهدان آخر زمان اند ٭ اولا با خلفاء راشدین ٭ و ایمه هادین قرابتی است ناشی از محبت فی الله و الفت قربیات فاشی از قانون وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ و ثانیا ایشان را با تمام سپهداران دولت مصطفوی و با جمله شهسواران سپاه دین پناه نبوی مبنی بر بنیان متین فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آبَاءَهُمْ فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ در مرافقت راه دین پروری ٭ و موافقت طریق جهان کشایی و شرع گستری رابطه اخوت دینی و سلسله برادری حقیقی یقینی است ٭ بلکه بحسب نیابت شریعت نبوت ٭ و بجهت استقامت بر منهج قویم مروت و فتوت این پادشاهان اسلام را در خاندان مطهر نبوت منزلت بنوت و فرزندی بحقیقت و طریقت و بر وفق قاعده کلیه كُلُّ تَقِيٍّ نَقِيٍّ آلِي لحوق نسب معنوی ٭ و قرب و قرابت

امر گونه ظلم و عطب صح

الاعضاء التغیر و الاظلام جو انقضا دین

منوی ایشان متفق علیه اهل ملت شعر وما الحب الموروث لا در درع بمجتنب الآباخر مکتسب
فلا تتکل الا علی ما فعلته ولا تحسبن المجد یورث بالنسب حال آنکه با وجود رجحان جمیع اطراف نسب و وجدان تمام
اصناف حسب میان عالی شربان خدا طلب و نزد رصدان نجوم سعود فضل و ادب بمقتضای مضمون همایون لا انساب
بینهم یومئذ ولا یتساءلون استکشاف علو انساب مقبولان رب الارباب از زواید محسنات است نه از لوازم
و متممات نظم ان الفتی من یقول ها انا ذا لیس الفتی من یقول کان ابی اما بحمد الله تعالی که سلسله اصلی
و نسبی و رابطه فضایل حسبی و ملکات حسبی این خاندان پادشاهی و این منظوران انظار الامی با یکدیگر متقارن و متعاون
آمده زیرا که عرق عریق اصول و فروع این بوستان خلافت انتما کشجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء
وازیک جهت اغصان اقبالشان باصل عالی نبوت انبیا و مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین منتهی و متسلسل است و از یک
جهتی دیگر نهال جاه و جلالشان بگروه سلطنت مرتب خانان و خسروان ترکستان منتهی و متصل است و همگی ایشان سلیمان
صفت جامع نسبت حشمت و دین داری آمده و جملگی سکندر منزلت حیازت رتبت قیصری را با زینت ملت پیغمبری مشهور کرده اند بیت
مبارک نسبت و فرخ سرایند بطالع تاجدار و بخت گیرند القصه بتوافق اخبار صحیحه و تواتر نقول صریحه
معنعن و معین گشته که مبدأ انشای این بهارستان شاهی و منشأ ابداء این خاندان خانی و شاهنشاهی بلکه آنکه غرس اشجار
خلافت ثمار و نضارت سبزه زار گلزار اقتدار این زمره کریمه و فرقه پسندیده شیمه از مشرع انهار جنت مآب و از
مرجو بیار کوثر انتساب خانواده نبوت و بیت مطهر آن مظهر ابوت اعنی آن نبی حمیم والکریم بن الکریم اسحق بن ابرهیم
علیهما التحیة والتسلیم بوده و آن سرچشمه که این نهر فرات از و منشعب است و آن منبع آب حیات جنات که این جویبار
خلافت از آن منشعبات است وجود با جود عیص بن اسحق بوده که سرور ملوک و دلاوران و اصل دودمان خانان و پادشاهان
ترکستان و خسروان مشرق زمین و ممالک توران است و ملخص حکایت و محصل آن روایت آنکه چون ودیعه سبحانی
و امانت یزدانی که عبارت از نبوت و خلافت رحمانی است ببشارت ربانی و اشارت یزدانی در خاندان جلیل حضرت
ابرهیم خلیل صلوات الله علیه و علی اخوانه برحسب کریمه عنایت ایماء ولقد آتینا آل ابرهیم الکتاب والحکم والنبوة

وآتیناهم ملکا عظیما سپردند و نوید دوام این دولت و بقای سعادت حکمت و حکومت در ذریت آن حضرت بمقتضای
ویستخلف من بعدکم ما یشاء کما انشأکم من ذریة قوم آخرین لیکن معنی نبوت و نشأه خاتمیت در شق حضرت اسمعیل
نبی علیه السلم تنها در سید انبیا و خاتم اصفیا صلوات الله علیه استکمال و اصطفا یافت و تاییدات صوری مثل سروری دین
و نبوت و سلطنه دنیوی و حکمت بوعده حق و کلام صدق فبشرناه باسحق ومن وراء اسحق یعقوب با این شق بنی یعقوب
که قوم بنی اسرائیل اند مخصوص و منسوب شد و تمام انبیا و مرسلین و اکثر ملوک روی زمین ببشارت حق و یقین وجعل فیکم انبیاء
وجعلکم ملوکا وآتاکم ما لم یؤت احدا من العالمین در جمیع آفاق از صلب حضرت اسحق باتفاق افتاد و نزد بعضی
از علمای تاریخ انشعاب انساب بیشتر ملوک و سلاطین ملک مشرق زمین خصوصا خانان قبایل ترکستان و خواقین که الی الآن در
اکثر ممالک ربع مسکون خصوصا دیار مشرق و شمال بعض ایران و این خاندان ممالک ستان آل عثمان همگی الیوم پادشاهان اند
بالجمله از اعقاب اغوز خان اند برای و قول آن مورخان بدو مرتبه بعیص بن اسحق میرسد که نام او بترکی قایی خان است و شرح این
اخبار از این حکایت متین و تنقیح میشود حکایت از تواریخ و نقول بعضی مورخان وثیق و از
اخبار کتب تاریخی اهل تحقیق چنان مروی و محکی است که چون نور نبوت عالم افروز و کوکب رسالت گیتی اشراق از ناصیه
مقبل حضرت اسحق بر عرصه آفاق انبساط و انطباق یافته بود و از نزدیک و دور ظلمت جهل و غرور از برکت نبوت او
مستور گشت و از تابش نور علم او همه مشکلها میسور و منشور شد اتفاقا روزی آن محجوبه خدر عصمت و مخطوبه حق عزت
و عفت یعنی زوجه آن رسول خدا و بانوی آن خانه دین یا خانه خدا که مادر فرزندان او بود در حباله آن مظهر نبوت بر مثال مشیمه
سپهر منیر بدو کوکب پرتو بلکه بماه و آفتاب جهانگیر در یک شکم بطریقه توام حمل گرفت و چون صدف دریای عمانی از
دو دردانه جهت گوشوار عرش رحمانی بحبل حمل توامان و بعلقه علقه دو فرزندی چنان آبستنی پذیرفت بعد از بلوغ نطفه
در مقر رحمت رحمانی چون در شکم مادر بنیاد حرکت بروح حیوانی کرد و آهنگ ظهور قوای نفسانی نمود این مادر مهربان
از حرکات و سکنات ایشان در درون شکم از عالم معنی بنیاد عنادی و آغاز فتنه و فسادی میان آن دو فرزند دلبند
خود فهم فرمود و از خوف آنکه در عالم صورت هم این معنی مخالفت میان ایشان بظهور رسد خالی از اضطرابی نبود

علی التعاقب والتوالی تبشیر و انها کردند صح

و اغوز ابو الملوک تمامی ترکان است و سند جمیع خواقین و خانان و [illegible] صح

ودرین اندیشه عاقبت بینی یک لحظه نمی آسود ، روزی استدعاء حل این عقده واشکال عرض حال احمال خود بر سبیل اجمال بپدر
فرزندان خود میگفت یا نبی الله بر ضمیر منیر تو ظاهرست که بنی آدم همیشه مصدر اضداد و مظهر قوای متعارضه صلاح وفساد است
طینت
درین ولا بامر خدا از علوق این دو نطفه نبوت که درباطن قابلیت این ضعیفه توامان افتاده اند ، وچند وقتی حالیا بدایکی
در مشیمه قوت نیک شکم بیکجا باهم ایستاده اند ، اما همیشه در رتبت تقدم و تاخر اشتغال ودر ظهور عرصه اعیان جهت مسارعت نقطه
ومبادرت بنزاع وجدال لایزال اند ، ودر انجمن قدسیان بغوغای این گفت وگو باواز آمده اند ، ومیان ایشان بزبان حال
مباحثات ومعارضات بلجاج رسیده والحاج ومنازعه بمبالغه کشیده ، بیت گفت وگوئی ظاهر آمد چون غبار ، مدتی خاموش شو پس گوش دار
مستقر خود
واصل سخن ونزاع ایشان آنکه در فتح الباب ولادت ونزول بدار دنیا هر کدام در حال ولادت سبقت نماید آن دیگر در
از غبن تاخر وباز ماندگی تخلف ورزد ، ودر زوایای رحم مادر توقف کند واین معنی یقین که منجر بهلاک مادر خواهد شد ، والبته
موجب تفرقه پدر خواهد گشت ، وجهة خلاصی ازین اضطراب التماس دعای مستجاب نمود که این دو خلف نبوت از خاطر
اصداف مروت وفتوت انشاء الله وتعالی بسهولت بظهور آیند ، ودر حین تولد والده را که حامل آن ودایع الاهی است
ضرری نرسانند ، وآن ثمرات شجره نبوت را از مزاحمت یکدیگر آزاری در بدو ظهور ، ودر ایام نشو ونما پیرایی در دار غرور
حادث نشود ، که این عالم پر محنت واحزان بنزاعی میان برادران نمی ارزد ، ودنیا آن قدر ندارد که خاطر روشنی را مکدر سازند
ودل مجموعی را بپریشانی ونگرانی اندازند ، بیت به که بجوید دل پرهیز ناک ، روشنی طبع درین تیره خاک
لاجرم اسحق نبی از روی ترحم واشفاق که نسبت بعموم خلق خدا وبخصوصیت اهل بیت خود جدا داشت ، دست
تضرع وابتهال بدرگاه ایزد متعال برگشاد ، وروی نیاز را بآستان مجیب الدعوات نهاد ، وجهت نجاة ازین خطر
مناجات فرمود ، ودعای باخلاص جهت خلاصی آن عاجزه ضعیفه نمود ، هر آینه درین حالت غیرت الاهی وحمیت نامتناهی
بمقتضای بیان اوفی امّن یجیب المضطر اذا دعاه ویکشف السوء ویجعلکم خلفاء در تسهیل وتحلیل این عقده
مدد فرمود ، ودر اسعد ساعات واحمد اوقات ، بنیاد طلوع آن دو کوکب سعود نبوت ، وآهنگ سطوع این دو اختر
برج سعود واوج سعادت شد ، ودر حین قران سعدین وتعانق نیرین جرعه آن دو مظهر نبوت وخلافت از مشرق وجود

طالع شدن گرفت ، واز مادر طبیعت تولد ونزوع پذیرفت ، آن یک فرزند که در تولد سابق شد عیص بود ، ودر عقب او یک دیگر
صبی یعقوب نبی ظهور نمود ، ووجه تسمیه یعقوب همین گفته اند ، که با شست پای عیص گرفته بود که در عرصه عالم کثرت قدم نهاد
وبعقوب برین تقدیر ماخوذ از عقب باشد ، یا آنکه وجه تسمیه آنست که از عقب آمده ، وچون هر یک بحسب قابلیت جبلیه مظهر
اخلاق کمال بودند وباقتضای نشاه اصلیه اصل نهان جمال وجلال مینمودند ، در هر کدام یک نشاه ازین دو صفت خصوصیت لایزال
مرتبه کمال داشت وبهر یک پروردگار خلق خاصیتی برگماشت ، ونزد محقق دانا محقق است که هرچه بفنا وبارگاه هلاک وفنا
بیشتر قربت جوید ، وهر کس نزدیکی را برهگذار اجل وقرارگاه موت خواهان تر باشد ودر فضای کل شیء هالک الا
وجهه قرین بنقصت امکان شود ، البته از صفت قهرمان وجلال الاهی بیشتر تربیت یابد ، وهر که درین سیر معکوس وحرکت
منکوس طبیعت در ولادت از امهات سفلی پیشتر بوجود آید ، بعرصه عالم غیب اقرب وبمظهریت بقا ودوام آن نخواهد بود
واز آفتاب جمال آن وجه کریم بلطف عمیم اینما تولوا فثم وجه الله بیشتر بهره ونصیب خواهد بود مصراع
هر که دورست ازین در بخدا نزدیکست ، واین سبقت تولد میان این دو مظهر جلال وجمال آیتی باهر وشاهدی ظاهرست ، بر صدق
منصب
این مدعی دقیق ، واز حقیقت مودای آن تحقیق ، ولهذا اگرچه عیص که منشا جلالت ومبدا شجاعت وسلطنت است در
جسته
تقدم توجه بدنیا رتبت تقدیم یافته ، ودر سیر وسفر از عالم غیب بعرصه دار فنا ومنزل هالک وعیب بر یعقوب نبی سبقت
اما عیص نیز در مجازات آن تغلب وپیش گیری هنوز در اول قدم شروع باین منزل نمی ثبات ، از آثار هلاک وممات جز
نومیدی شنید که شعر له ملک ینادی کل یوم ، لدوا للموت وابنوا للخراب ، ودر مقابله آن بازماندگی
ودلشکستگی حضرت یعقوب را از مبدا وجود ومنشاء فیض وجود بشارت بقاء دولت معنوی نبوت ، وحکایت ظهور جمال
یوسفی از مصر غربت بگوش جان رسید ، فلهذا حشمت سلطنت وحکومت صوری نصیب خاندان عیص شد ، ودولت سرمدی
نبوت ابدی ودعوت مصر رسالت وسعادت سرمدی روزی چشم گریان ودیده نگران یعقوب گشت ، وان الآخرة لهی
الحیوان لو کانوا یعلمون بیت بس اگرچه توان جست گوهر مقصود ، بود محال که این کار بی حواله برآید
حاصل القصه آنکه از مقتضای انقضائی که لازمه حیوة دنیاست چون حضرت اسحق علیه السلم را روزگار عمر باخر رسید

وانفاس صبح صادق پیری نذیر موت رساید که الرحیل الرحیل فان السفر طویل را بکوش پسر روش او در صباح و شام
میکشید، وظلمت حواس در شام شیب وهرم که از لوازم آلام واسقام ارذل العمرست بدیدهٔ بصیرت مشاهده ومعاین میدید،
میخواست که امانت نبوت و ودیعت رسالت الٰهی را چون درین عالم فانی بازگذارد، یکی از اخلاف حمیده اوصاف خود سپارد،
از انکه حضرت ابرهیم علیه السلم فرزند بزرگتر خود را که اسمعیل است چون حق سبحانه وتعالی او را بمرتبهٔ نبوت سرافراز کرده بود
او را در مملکت حجاز بخلافت خود نشانیده بود، وحضرت اسحق را در مملکت شام خلافت نبوت داده، اسحق هم خواست که یکی از
از فرزندان را بخلافت ونیابت نبوت مخصوص گرداند، تا بخاندان نبوت ایشان فترتی طاری نگردد، او لاعیص را که ولد
مقدم بود بحضور خود طلب نمود، واو را خدمت مقبولی فرمود که شاید که بمقتضای من خدم خدم از برکت خدمت شایسته
بقبول خاطر پدری فایز وسرافراز شود، وبسعادت مکتسب رضا الرب فی رضا الوالد از سایر فرزندان ممتاز گردد، وبدعای
خیر والد از عمر وزندگانی برخورداری یابد، ومرتبهٔ نبوت در نبوت چنان پدری سرافرازی وپایداری بیند لمولفه
عزت دین بیابد از ادبش، رتبت اصل بپندار نسبش، فرع چون اصل او بنی زاید، جمله از صلب او ولی آید،
وچنان امر فرمود که در حالت استیلاء ضعف پیری وناتوانی تن ودر حین سقوط آلات وجوارح وقدرت بدن تقویت طبیعی
بقدر ضرورت شرعی لازم است، وباشارت حدیث ان لنفسک علیک حقا کامی زمام طبع خود کام را بادراک مشتهیات بدنی
گذاشتن در ایام ضعف شیب عقلا وطبعا متحتم است، برین تقدیر از عیص استدعا کرد که چون نفس را آرزوی بریان بخته پیدا شده،
وباقتضای شهوات این تعلق طبیعت باین کام جزوی هویدا گشته طبع را بآن آرزو کامران باید کرد، واو را از بند آن تعلق
جزوی بیرون باید آورد، چرا که چنین تعلقات نفسانی در حین انتقال بمواطن روحانی غیر ممدوح است، وهرگونه نگرانی
دنیا مقدوح است مصراع گر بوی بازمانی سر دین ره نیستی، چون عیص نیز از دعاء پدری طالب برخورداری بود،
وتحصیل شکاری جهت ترتیب بریان بصحرا توجه نمود، ودر صیدگاه دولت وحشی شعار جهت طلب آن شکار متردد بود،
که مگر شکاری مقصود در آبیز تقدیر نشانه کند، وبرکت اطعام وانفاق آن جاه سروری ومرتبهٔ خلافت پدری را
بدست آورد، بیت دد و دام را شیر از آن شاه، که مهمان نوازست در صیدگاه، اما در اثناء این محاوره

7

طلیعة کتاب الکتاب

مشتمل بر دو مقدمه الحیش است از کتاب الفاظ ومعانی این کتاب خلافت ابواب و دو طایفهٔ مقدام از مقدم سپاه این کلام با صدق وصواب
ومقدمه این مطلوب علی قانون منطق منطبق بصغری وکبری است مقدمهٔ صغری در فتح ابواب معرفة علم تاریخ وتحقیق لفظ
ومعنی کلمه توریخ وتأریخ واین مقدمه را جهت فتح الباب است ومطرح انظار اولی الالباب فتح الباب الاول در تعریف لفظی تاریخ
بدانکه معنی تاریخ از روی لغت تعریف وقت است گویند ارخت الکتاب بیوم کذا ای عینت وقته کتبته او رسالته وهمچنین است توریخ که ورخت وارخت
بواو وهمزه بیک معنی آمده، واما تعریف حقیقی آنست که تاریخ علمی است که بان دانسته شود احوال حوادث زمانیه ازین وجه که آن حوادث منسوب ومضافست و
بمبدائی معین از زمان من حیث الکمیه الزمانیه اکنون درین تعریف معرفه حوادث زمانی بمنزله جنس است درین حدود وشامل بسیاری از علوم چون فقه وطب ونجوم وغیرها
زیرا که درین سه علم مثلا صادق است که بحث کنند از حوادث زمانی من وجه دینی ووجه بدنی ووجه حادثات اوضاع آسمانی وزمینی لیکن فصل ممیز آنست که این معرفت
وبحث از حیثیت انتساب بمبداء زمانی است بکمیه زمانی، ودر علم فقه اگرچه بحث از حوادث دینیه زمانیه باشد اما ازین حیثیت که آن حوادث احوال مکلفین است شرعا
وآن صحیح است یا فاسد وواجب است یا حرام ومباح است یا مکروه، واما در علم طب بحث از حوادث بدنیه که اگرچه هم حادثه زمانیه است اما آن هم از حیثیت آنکه
صحت است یا مرض، واما علم نجوم هم بحث ازین حوادث زمانیه کند اما از حیثیت آنکه مقتضی اوضاع سماوی وارضی است من حیث التأثیر والتأثر، وهمچنین قیاس سایر علوم
وصناعات که از حوادث زمانیه باحث باشد بدین فصل ممتاز گردند، ومقررست که چون علم تاریخ علی الاطلاق گویند رسم تعریف آن بر وجهی باشد که مذکور شد،
وچون تاریخ مضاف باشد بیکی از فرق واصناف یا شخصی از اشخاص یا عینی از اعیان موجودات وحادثات وامثال ان علم آن تاریخ معرفه حوادث مخصوصه بآن
مضاف الیه باشد چنانچه گویند تاریخ عالم یعنی علم بحوادث کاینه از ظهور آدم یا قبل از ان الی الآن که در عرف عام عالم را اگاهی برین نظام محصور فیما بین این
دو زمان اطلاق نمایند وگویند تاریخ آل فلان وبلد فلان وقوم فلان هم برهمین قیاس وتطبیق این خصوصیات بر آینه فکرت دقیق وفطرت عمیق پوشیده
نیست نظم اگر تاریخ عالم را بخوانی، مراتب را یکایک بازدانی فتح الباب دوم بنا بر مقدمات سابقه علم تاریخ
از روی تحقیق از فروع علم محاضرات است که یکی از علوم اثناعشریه در فنون عربیه وعلوم ادبیه است وان دوازده علم شد که لغت 1 وصرف 2 واشتقاق 3
ونحو 4 ومعانی 5 وبیان 6 با توابع از که بدیع است وعلم انشاء نظم 7 وانشاء نثر 8 وعروض 9 وقافیه 10 وعلم کتابت خط 11 ومحاضرات 12 وآن علمی است که بحث میکند
از کیفیت محاوره بلغا در محاضر بیان ومسابقت بمحاوره ومکالمه فصحا در محافل اعیان که از اطراد آن کلمه وکلام ایشان منافع جلیله وفواید جمیله بمحاوره ومحاوره

بلیغ رسد چنانچه دران علم گویند که در مجلس سلاطین ابتدا تکلم بدعا و ثنا باید کرد بعد ازان بعرض حاجت ابدا و انها باید نمود که انجح است در حصول مرام

واروج و اوفق بمزاج سلاطین عالیمقام و گویند که در مجلس اعزه خلان و احبه اخوان بموبدات اخوات و خلت و موجبات مزید محبت محاوره و تکلم باید کرد که

تشویق بر ابقاء وداد و امتداد آثار اتحاد شود و گویند در مقام شکر نعمت و بستان چگونه سوق کلام نمایند که معنی و تاتب صداقت و دوام نعمت مصادقت و

موافقت شود و در محل مدارا و مواسا و ضروری باختصار و بجوابان چگونه القاء کلام و عدول از مقتضای ظاهر و طلام باید نمود که بالمآل موجب پشیمانی

و توزع بال و تفرق حال نشود و درین حالت نه معنی برأت و شماتت اعدا و وبال نگردد و این علم را اجزا دیانی است که بحسب واقعات و صدور امور و

تفاوت محاضر و محافل جمهور محصور نیست و صناعی است معمول به ارباب معانی و بیان و درایتی کثیر الشعب و الافنان است و بلیغ کامل و فصیح فاضل

کسی را گویند که بدین علم عامل و درین فن مکمل و مکمّل باشد چه این علم بمنزله مقصود طالب است و جمیع علوم عربیه بمرتبه مقدمات مطالب و اعمال این صناعت

نزد فصحا بمثابه غایات است و اعمال و قوانین ادبیه دیگر بمرتبه مبادی و معدات و بیان این مدعی آنکه جمیع اسالیب کلام را در تخاطب شهرت و شیوع است

و در محاضر بزرگ و کوچک محتمل الوقوع و بلاغت که اجرای کلام است بمعنی مقام دران مجامع بمیزان طباع سلیمه ارباب کمال سنجیده گردد و معیار افهام

اهل هوشمندی و رشاد عیار صحت [illegible] شود و با وجود که این علم مدار نظم صحبت و مجالست جمهور است و مناط مصالح دینی و دنیوی در جمیع

ایام و شهور اما از غایت قصور همت محصلان مهجور و از تعطیل لغو نزد طالبان متنی و غیر مذکور است و از کتبی که از بعضی اکابر سلف درین علم محاضرات

مصنف و مؤلف شده چون کتب منسوخه سماوی متروک و عمل آن چون اعمال شرایع امم سابقه غیر مسلوک است اما از آنچه باستقرا و تتبع بسیار از افاضل

امصار و اعصار بدین فقیر رسیده کتاب محاضرات امام و مقتدای علمای ربانی امام راغب اصفهانی قدس سره است و الحق گلستان خطابات و بهارستان

ادبا و در و فوایدی بنهایت مدرج و مضمر است و در جمیع محاضر دلپذیر و مشترک است در بلاغت کتاب مسطور است رتق منشور و بیت معمور است

فصحا را دلیل و برهان است بلغا را چو مونس جان است و دلیلی واضح بر آنکه این علم از فروع علم محاضرات است آنکه در کلام الهی و فرقانی

و کتاب که ابلغ کلمات تامات و انفع محاورات در محاضرات است ایات قصص و اخبار از سایر اصول اربعه کلام و مقاصد بیشتر واقع است و اتمام این دعوی در مقدمه

کبری منفع و مودی شود انشاء الله تعالی **فتح الباب سیوم** در دانستن آنکه دانستن تاریخ جمیع عقلا را شرعا و عقلا واجب و لازم است و ارباب

شرایع و نوامیس نبوت و اصحاب خلافت و سلطنت را اوجب و انسب و در اثبات این مدعی که این معرفت از واجبات است براهین عقلی و دلایل حجتانی

و نقلی ایراد مرود **برهان اول** اولا این مقدمه نزد جمیع اهل کتاب و ملت و ارباب تقلید دین و تقیید شریعت از عقلا کفر و اسلام و علمای

حکمت و کلام مبرهن و مبین شده که مصالح عالم و مناظم بنی نوع ادم باید شریعت متسق و منتظم گردد و بابقا نوامیس ملک و سیاست منضبط و مستقیم شود و هر دو

قانون موقوف بمعرفه تاریخ است و موقوف علیه واجب واجب خواهد بود اما توقف شرایع و نوامیس بمعرفه تاریخ جهت آنکه شریعت انبیا و بیان

شارع است مصلحت معاش و معاد را و هر دو مقصد را باین معرفت توقف تام است بیان اول آنکه اکثر مصالح معاش انسانی و عمارت عالم و آبادانی

ابدان حیوانی بترتیب نظام منزلی و مدنی و تنسیق انتعاش نفسی و بدنی بمظاهرت ابنای نوع است که بانواع مساعدت و تعاون از منزلگاه منازل و

مدن در همه جا بظهور رسد و این تعاون منوط بمعاطات و معاملات در ربوط بمعاوضات و مجاملات تواند شد و اکثر عقود معامله و معظم مهمات

مرجامله بتوقیت و تاجیل انعقاد و انتظام پذیرد و بمواعید و مواقیت التیام گیرد مثلا عقود مبایعات فی الذمة و سلم و اجارات و قراض و مضاربات

و غیرها و توقیت اعمال و توریخ آجال بلا معرفه تاریخ محال باشد و بدون تاجیل این دانستن عقود بلکه انعقاد آن بطریقه معهود در معرض اختلال افتد

و معلوم است که عدم انتظام و اختلال معاملات موجب اختلال نظام و اختلال معاش جمهور انام است و خلل نظام مذکور موجب هرج و مرج تمام

و بیان مدعی ثانی که توقف امور معاد بدین علم است جهت آنکه صلاح معاد بدلایل عقلی و نقلی منوط بر عبادات است و در هر زمان صاحب ملتی و در

دولت هر واضع ناموس و شریعتی عبادات مالی و بدنی و مناسک یومی و شهری و سنوی موقوف بوده بمعرفه اوقات و تعیین ساعات

و میقات چنانچه در دین اسلام توقیف بر توقیت در ارکان اسلامی از صلوات و صوم و زکوة معلوم است و صریح نصوص قرآنی بر توقف این احکام بر

اوقات ظاهر و باهر است اما اوقات معینه صلوات در فرایض چنانچه **إِنَّ الصَّلٰوةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَوْقُوتًا** و قوله **~~حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوٰتِ~~**

~~وَالصَّلٰوةِ الْوُسْطٰى~~ و در نوافل و سنن مطلقا مثل **قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا نِصْفَهُ أَوِ انْقُصْ مِنْهُ** و در توقیت شهور چنانچه در صوم رمضان

فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ و در توقیت سنوی چنانچه در زکوة و حج مذکور است مثلا **وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهِلَّةِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ**

و این قدر معرفه تواریخ بر هر مکلفی بدین امور و اوامر واجبه واجب بود و شرط تحقق واجب واجب باشد چون وضو که وجوب آن جهت وجوب صلوات است

و اما توقف قوانین ملک و سلطانی و تعلق آیین کشورکشایی و جهانبانی بعلم تاریخ از آنکه سلاطین را از نکات جبایت اموال و تحصیل ارزاق از رعیت

و انفاق و ارزاق لشکری و سپاه و تکمیل اساس اجلال در طور عظمت و جاه ناگزیر است و این دو مطلب باستیفاء منافع و مداخل مملکت و ایصال مواجب

و رسومات بخیل و حشم و حشمت موقوفست و در هر کدام علم تاریخ لازم و ناچار است زیرا که معرفت مواسم ادراک ربوع و زروع و اوقات مقررات

ارباب تجارات و حلول محل وصول مشاهرات و مسانهات و سنویات و رسومات اگر صاحب مسند رفیع سلطانی را این معرفت بقدر کفایت حاصل نباشد

میان شاه و سپاه کار بنزاع افتد و موجب تفرقه رعایا با بقاع شود و باعث بر ضیاع محصولات ضیاع زرّاع و تعوب اموال جمیع صنّاع گردد و این صورت
مرج هرج عام است چنانچه درین اوقات ممالک عجم مصداق این کلام است. برهان ثانی آنکه اشرف علوم مدونه است و اشرف علوم شرعیه
علم تفسیر و آن علم را چند رکن است اول توحید دوم احکام سیم شأن نزول چهارم قصص و تواریخ و این رکن از همه بیشتر مذکورست و معلوم و محقق است که علم بکل
من حیث هو کل الاجزا موقوف است بعلم جزو و علم تفسیر این کتاب الهی که مبداء احکام اوامر و نواهی است از واجبات شرعی معدودست لاجرم موقوف علیه واجب
شرعی واجب شرعی باشد. اما دلایل خطابی هفت نوع استدلال بر قیاس کواکب سبعه نورانی که صاحب بها و جمال و در نوربخشی خواهر یکدیگر [?] حکم آورده عمّا [?]
آینهای قدسی مثال ارادیافت دلیل اول آنکه چون بموجب سنت الهی و حکمت فیض نامتناهی که مخالفت معینا و عدول از مؤدای آن نهی است
نهی شدید ولن تجد لسنة الله تبدیلا و منفی بنفی علی التابید ولن تجد لسنة الله تحویلا و حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله که شاه سپاه
انبیا و سلاطین و ناظم مناظم ملک و دین بوده بتعلیم و اعلام و انباء و انبآء اسلاف عظام از زمره انبیا و اولیا و کافه سلاطین و ائمه هدی اهتمام بالکلام داشته اند
هر آینه تعلم و استفاده این چنین معرفتی واجب و لازم مینماید و بمقتضی ما آتیکم الرسول فخذوه تفطن و تفهم این گونه فضیلتی متحتم باشد چرا که از جمله آنچه رسول
علیه السلام بآن اتیان نموده تواریخ و قصص قرآنیات و کلمه فخذوه امری است که بحسب قواعد علم اصول حقیقة بر وجوب محمول است هر آینه اخذ قصص و تحصیل
علم تاریخ نوعی از واجبات باشد و مؤید این معنی از آنجا که مربّی روحانی آنحضرت نبی با جمیع نفوس انسانی از جهت کریمه وما ارسلناک الا رحمة للعالمین
شامل و حاصل است و اوقات خود و خلق اجون که بتعلیم و تعلّم آن معرفه مشغول داشته یقین که شایسته بحال جمیع خلایق باشد و صرف اوقات با کاذیب
و اباطیل افسانهای کفار و حکایات مصنوعه جهال و فجار ناسزاوار و نالایق نماید نظم همه از زاغ همایون طلب سایه او زانکه با زاغ و زغن شهپر دولت نبود
و سدیگر معلوم است که در جمیع آیات قرآنی بلکه در اکثر کتب آسمانی امر تواریخ و قصص مشهور است و در احادیث نبوی جهت مصلحت ترغیب و ترهیب قوم این سلک
اکثر و او فر افتاده و مبین شد که تعطیل و عبث در رتبت نبوت ناشایست و ممنوع و تکلم بمالایعنی و تخاطب بلا طایل از منتهل وحی ربانی غیر مسموع است ناچار تعلم
چنین امری هم بلازم و واجب باشد چرا که این تواریخ دولت محمدی نه از آن گونه قصصهاست که با فسانگی تنها آن را فراگیرند و این حکایات دوره دین احمدی
نه از آن قبیل که بمجرد اخبار حوادث ماضی از حال و استقبال آن ذاهل شوند که صورت بی اعتباری حیوة دنیا از ماجرای بجاری آن آشکارست ان فی ذلک لعبرة
لاولی الابصار اذا ما طالع التاریخ شخص رای الدنیا وابصر کل جیل ویکفی ناظر التاریخ انسا مشاهدة الصحابة والرسول شعر
فی الجمله اعتبار بکن بر مدار چرخ کین کارخانه ایست که تغییر میکنند بحمد الله دلیل ثانی آنکه ارباب شرایع و نوامیس و حال لسان سلطنت

فلک تأسیس را مقصد کلی از ادوار و احکام و اجرای قضایا میان کافه انام هدایت کافه برایا براه مستقیم عبادت خدای تعالی است و ترغیب قوم بطریقه هدی و
تجنب از راه خودکامی و هوی و تحصیل این مطلب به وجه میسر گردد که ترغیب نفوس بلذات عاجل و تحریص بر اقتناء سعادات آجل دیگر به ترهیب ارباب تیقظ و انتباه
از لحوق شقاوت و نقمت و طروق زوال دولت و نعمت و بمعونت تجارب درین مطالب هیچ نوعی کلامی در مسامع عقلا ادخل از حکایات امم سابقه و تواریخ
و افسانهای رایقه شایقه نیست و دانای تاریخ گویا بحرکت فکری در زمان قصیر عمر امتیه رفع طریق و سیر عصر امم سالفه بوده باشد و تملیه ادراک بکرامت
طی زمان و مکان تشبه با ولیاء الله کرده بخوارق عادات اتیان نموده بود بلکه سماع این کلمات در تاثیر اذان اذعان از قبیل تاثیر حدای عرب و نوای
حادی است در گوش شتران مفازه و بوادی و جهت تنبه و اسماع هوشمندان مختار و تیقظ دیده اعتبار و استبصار هیچ نصیحتی اکمل و موعظه افضل و اجل
از ذکر حالات گذشته گذشتگان و سخنان قصه سابقان زمان نمی باشد که السعید من اتعظ بغیره شعر
پیری عالم نگر و تنگیش تا نفریبی بجوان رنگیش چشمه سرابست فریبش مخور قبله صلیب است نمازش نبر
دلیل ثالث آنکه چون حکماء الهی را بعد از تجرد در علوم و فنون و اطباء امراض نفسانی را بتجارب و آزمون محقق شده که بقاء
ابدی نفوس قدسی عبارت از توجه و توصل بمبداء اعلی است و رفع تمام اعراض نفسانی مشروط باحتماء از تعلقات صوری و ترک حب دنیاست و این دو حالت
کمالی بارتکاب ریاضات و التزام مجاهدات تقرر و تمکن یابد اما هیچ حالتی در انزجار نفوس و هیچ خبری و اثری انفع و اوقع در دل پیش مردم
از القاء تواریخ سابقان و انباء انباء ابناء روزگار و گذشتگان نیست شعر در تک این بحر بی پایان بسی غرق گشتند و خبر بی از کسی
کار عالم عبرت و غیرت است حیرت اندر حیرت اندر حیرت است کس چه داند کاندرین بحر عمیق سنگ ریزه قدر دارد یا عقیق
و همیشه سنت انبیاء و مرسلین و بر سنن کتاب مبین گاهی آیین تخویف و انذار و گاهی شیوه تبشیر و استبشار حالت خوف و رجا و صفت تسلیم و رضا را
در نفوس انسانی بتکمیل و تعدیل نمایند و بطریقه وجدان سامعان اخبار و آثار را امر بی اعتباری دنیای بی ثبات و قرار متعین گردد و این وجدان در آن
حال مستدعی زوال تعلق باطن بعلایق ظاهری شود و مستلزم رفع عوایق توجه و موانع اقبال بمبداء عالی افتد نظم
هین مدان جمله نعیم این جهان خوش نماید لیک پیش از امتحان این سرای پر زجمع و انبهی است مشت چشم عاقبت بینان تهی است
و محقق در خاطر سامعان اخبار کالنقش فی الحجر استواری یابد که ملکات کریمه پیشینیان سقلد اولی و بمنزله مقتدای اعمال و حرکات و از مقابح و مساوی ایشان تجنب
و اعراض و احتراز و اغماض لایق بحال هوشمند دانات و نفس پاکیزه فطرت بمیل طبیعی در آن حالت از هر نا شایستی مرتدع شود و حق و صدق را تابع و مطاوع

کردد و ازین جهت ذکر قصص و اخبار که مشحون بکلام ربانی است در اکثر محال فرمل تعبیر عبرت و اعتبار و بعبارات مکرر و تذکیر اولی الابصار بسیاری شغفی

بیدار شوای دیده که ایمن نتوان بود زین سیل دمادم که درین منزل خراب است **دلیل رابع** متورث که میل بعضی صناعات

اشخاص انسانی را قریب بامور طبیعی و ملکات جبلی است چنانچه طباع سلیمه را بکلام شعری و اوزان و آواز رغوب و طیب نغم الحان و اکثر از جهه صبیان را که

بفطرت اقرب اند و حدیث العهد بوعد حضرت میل جبلی بالقاء حکایات متعجبه و اصغاء سرگذشتها و افسانهای مستوره می باشد و معلوم است که

التذاذ باین معانی نه از قبیل لذات حسی است بلکه در نفوس قویه قدسیه لاحق بلذات عقلی و ملکات قدسی و انسی است و در نفوس ضعیفه دنیه از جمله لذت

وهمی و خیالی است و هر ادراک که بلذات عقلیه اقرب باشد و از آلایش تعلقات ظلمانی ابعد بود بتعلم و تفهم انسب نماید و بتخصیص کلمات افسانه حکیمانه

و حکایات گذشته خردمندانه که مشتمل بر آثار جمیله اسلاف و اتباع جمیله گروهی ممدوح الاوصاف باشد و محتوی بر غرایب و عجایب که محیر عقول نماید و منبه

آرای عدول هر آینه بتنشیط خاطر الیق نماید و بتفریح باطن هوشمندان اولی و الحق انند لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ

و لهذا حکماء سابق و دانایان قدیم و خردمندان کریم حیم القاء مقاصد علیه علمیه و افاده مطالب دقیقه حکمیه خصوصا القاء مسایل مبداء و معاد و تنبیه بر بقاء قدس

و فناء عالم کون و فساد در رنگ حکایات و افسانه و در طرح اخبار مورخانه ادا و القا میکرده اند **نظم**

بچشم عقل درین رهگذار شهر آشوب جهان و کار جهان بی ثبات و بی محل است

جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است کناره گیر که عمر عزیز بی بدل است

دلیل خامس از آنچه مزید اختصاصی بملوک و سلاطین و عظماء صنادید ابل تمکین دارد آنکه جهت حفظ صحت و مزاج دولت سلاطین

علم تاریخ طبابت روحانی و دوای است روحانی از آنکه از تتبع آثار و اخبار اسلاف اشراف معلوم میشود که نتیجه مجاری افعال و فایده و مجازاة اعمال از

فاعل مختار و کردگار با اقتدار بر چه نسق مرتب میشود و مال عاقبت احوال هر کس از اکفاء و امثال او که بمنصب شاهی سرفراز و بدولت عزت و دنیا ممتاز

بوده اند بر چه نوع از آغاز بانجام رسیده و سر انجام بی عافیت دنیا چگونه عاقبت با محنت و عنا عقبی کشیده که شنیدی که درین بزم شبی خوش بنشست

گر نه در آخر صحبت بندامت برخواست هر آینه فطرت سلیم حکم نماید که متابعت مجاهد فعال انس شنان معمول و مستحسن است و مبادرت بمقابح خصال انسانی

ردود و مستهجن و ارتکاب فعل ممدوح ممدوح است و انتساب بعمل مقدوح مقدوح هر آینه طبع پادشاهان تاریخ دان و ملوک اخبار خوان بفطرت اصلی انسانی

مایل بعدل و احسان شود و بمیل طبیعی روحانی از ظلم و عدوان بازگردد **نظم** سر که درین خانه دمی داد کرد خانه فردای خود آباد کرد

عدل عیان ساز و خود شاد کن کار دگر مملکت آباد کن و متورث که این تاثیر و تاثر بکثرت مزاولت و دوام مداومت و طول مدت

حکم ملکات فطری گیرد و صفات حمیده دیگر باین شیوه تقرر و تمکن پذیرد هر آینه سلاطین کامکار را در بشارت اولی بستدعی انبوه لشکر خواطر و سپاه

دعا باشد و در ملک بقاء عقبی موجب ادخار اجر جزیل و استیفاء ذکر جمیل و استبقاء مدح و ثنا شود فابق لک الذکر الجمیل تنعم به

فما لسوی الذکر الجمیل بقاء **دلیل سادس** آنکه نقاش ازل و نگارنده پرده غیب هر چه قبل ازین بر بساط وجود

و تخته هستی نگاشته و باقلام صنع ارقام حادثات بهزار گونه طرح درین سطح رنگار نگار داشته جهت نموداری دیده اعتبار مستبصران است

و آلت معیاری انظار اختبار متذکران و متفکران و بعضی امور که بمرور دهور و کر شهور بتلاحق افکار و تعاضد انظار نظار به نیکی و بدی قرار و اشتهار یافته باشد

بغایت اعتماد و اعتبار خواهد بود و هر چند شاهان بختیار و خسروان هوشمند دولتیار را طبع عاقلانه و مزاج عادلانه مساعدت نماید و بنیر تک فرهنگ و

هوش و یا بتایید الهی از طریقه الهام و سروش گاهی از عالم غیب تایید و معاضدت یابد و در حدوث وقایع و مهمات بقوت ترتیب تدابیر صایبه

پادشاهانه و قدرت تعیین قوانین خسروانه قادر باشند فاما اعتماد بر آرا و عقول جمهور بشر است و وثوق بر اتفاق و تعاون اذهان در مرور دهور او فی و اوفر

چرا که بتجارب نامحصور موید شده و بتلاحق افکار ممهد گشته و مع ذلک زمان بر حادثه را از ازدحام واقعات یومیه متوالیه و التحام حوادث غیر متناهیه

زمانیه کی و کجا گنجایش آن باشد که در هر امری اختراع تدبیری توان کرد یا در هر حادثه ابداع تفکر و تصویری شاید نمود **نظم**

ای که از دفتر عقل آیت دل افروزی ترسم آن نکته بتحقیق ندانی دو است

قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس نه هر آنکس ورقی خواند معانی دانست

نقاشی که نمونه طرحهای مرتب در نظر داشته باشد هر چند که بتصویر امثال قادر بود و در تشکیل پیکرها کاردان ماهر فاما شاید وقت را فسحت طرحی تازه

و زمانه را اقتضای مساعدت بی اندازه نباشد هر آینه ان طرح پیشین که رتسام سابق بجندین آب و رنگش کشیده و بمرتبه کمال خود رسیده همان را بکار

بردن در مصلحت روزگار مناسب صلاح اولی الابصار و موافق کار دنیای اعتبار مینماید **بیت** در کارخانه که ره عقل و فضل نیست فهم ضعیف رای فضولی چرا کند

شاهان عظیم الشان را در رعایت اسباب عزم و حزم و وقایت اساس بزم و اثاث رزم و در آیین مملکت داری و فرمان روایی و در قوانین رعیت پروری و

کشورگشایی رسوم آثار سلف چون مثال استادست ناقل خطر را ابغایت زیبا و دلفریب و ارقام اخبار اقوام سالفه بمنزله نموداری است در نقش بندی

طرحهای بدیع و غریب و از ینجا بعضی حکما گفته اند که مَنْ لَمْ يَعْتَبِرْ بِمَنْ سَبَقَهُ اعْتَبَرَ بِهِ مَنْ لَحِقَهُ **نظم**

بگوی یار منه بی دلیل راه قدم که من بخویش نمودم صد اهتمام شد **دلیل سابع** آنکه بحسب استقراء حالات سلاطین و

امم ماضی و حال و استقصاء حکایات غریبه پیشینیان و قیاس آن بزمان استقبال معلوم شد که در مواقع تدابیر ملکی و مالی و در محافظت مصالح حالی و مالی

مجیبو

بتحقیق وقایع ماضیان و تطبیق آن بر واقعات حادثه زمان که بموجب کیاست و فراست صاحب وقت ملتفت باید بهترین تدابیر و بیشترش موافق تقادیر

افتد و بحسب تیمن و تبرک اتباع سنن اهل عزت و مکنت و اقتدا و اقتفاء ارباب حشمت و معدلت که بفضیلت الفضل للمتقدم در میدان زمانه

سبقت یافته اند بغایت همایون و میمون مینماید و البته در ضمن آن متابعت برکات بی حد بمقلد و تابع آن عاید میشود و امر باطاعت احکام شرعیه که قانون

شارع نبی ابوالبنات ازین قبیل معدودست. نظم کسی که حسن وخط دوست در نظر دارد محقق است که او حاصل بصر دارد

و با وجود کمال حضرت نبوت تتبع آثار انبیا و تقلید آثار سعدا فرموده چنانچه در اصول دین و اعتقادات و در محامد اخلاق و ملکات بسیار تقلید ملت ابراهیمی کرده

و در احکام سیاسات و حدود و در بسی از مواضع شرایع شریعت موسوی شده الا آنچه مقتضی حکمت وقت باعث بر تغییر وضع و حکم آن شده باشد و بحسب نفوس

انخاص تبدیل آن خصایص لازم افتد و آن هم بمتابعت وحی ربانی و الهامات عالم قدس و کسور معانی که وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی

علمه شدید القوی و تاییدش بتلقی چون روح الامین و تمهیدش از بارگاه رب العالمین ولهذا هر کس که از اعالی و ادانی و قاصی و دانی که در مطالب

دینی و دنیوی و مهام ملکی و حکمی بمتابعت سنن سنیه و پیروی اقدام علیه آنحضرت نماید بدولت جاودانی و سعادت دو جهانی اختصاص و امتیاز یابد

اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده الآیه لمؤلفه هر که چراغش ز نور خداست ظلمت و جابست و عما مقتداست

پیش روان شمع هدایت بدست پیرو شمع شب هم چو مست و تمثالی چون آفتاب روشن و نموداری چون وجود روز محقق و متقن در صدق

این مدعی و حقیقت این دعوی مجاری احوال حضرت اعلی کامکار خداوندگار سلاطین جهاندار خلد الله تعالی ظلاله علی العالمین است که کارخانه دولتش بر قانون

شریعت مصطفوی متعین و در اعمال مملکت و سیاستش قانون عثمانی متبع و معین گشته شعر هر آنکه جانب اهل خدا نگه دارد خداش در همه حال از بلا نگه دارد

در تقدیم دلایل تقدم و رجحان این سلاطین آل عثمان بر شاهان جهان و تسلیم شرف

این کتاب تاریخ و آثار این پادشاهان عالیشان بر سایر تواریخ ملوک زمان و این مقدمه مشتمل بر چهار فصل الخطاب است

پوشیده نیست که ملوک و سلاطین شریعت مدار و خلفاء و خواقین جهاندار که بتایید کردگار متمکن بر سریر سروری سپاه الذین یجاهدون فی سبیل

الله اند و در تجهیز اجناد غزو و جهاد در قلب لشکر ملایک مدد حسن اعتقاد منقاد امر وجاهدوا باموالکم وانفسکم فی سبیل الله اند همیشه

بدرة التاج کرامت و سعادت و فضل الله المجاهدین علی القاعدین بر مثال سر بر سایر اعضاء بدن سرافرازی و امتیاز دارند و از فروع

کوه شب چراغ حسنات حسنات المجاهد بجمیع حسنات العابدین چون نور دیده در جوارح محمول حدقه اعزاز شوند و اثبات این معنی

صاحب عیار ما نرسد و چون مقصود بالذات در کتب تواریخ سلاطین و ملفوظ و تقیید احوال ملوک روی زمین مونه حوادث زمانی و تحقیق ملکات و

اخلاق سلطانی ایشان است و قبل ازین تقدیم ذکر یافت که بعد از خلفاء اربعه مصطفوی و مسندنشینان نیابت نبوی بحسب اثبات حقوق در دین و اقدام

بمصالح المسلمین و تایید دین سید المرسلین آل عثمان را ابار الله برهان السالفین و اغر نصر الباقین من الخلفاء المتخلفین را رتبه ایست در علو شرف

ممتاز از سلاطین عالم و شانی است در رفعت معادل عرش اعظم منشور جلالت شان از منشی دیوان ازل در مسور سعادت لم یزل بالقاب مستطاب و اوصاف محامد

انتساب والذین آمنوا وهاجروا وجاهدوا فی سبیل الله باموالهم وانفسهم اعظم درجة عند الله واولئک هم الفائزون

موشح و مشحون است و الحق مجاهده نفس نفیس ایشان آنکه مرکز شاهسواران مضمار افکار و مجاهدان نظار ستیار ایشان از اندیشه سیر و سفر عرصه اجتهاد و فکر

و تامل میدان جهاد تقاعد نموده و باموال بی قیاس و رجال صاحب صولت و باس در رعایت سد ثغور دین و حفظ نظم بنای شرع متین بوده اند و غرض کلی

و مقصود بالذات ایشان حفاظ ناموس شریعت و استواری اسوار و حصون کشور ملت شده شعر واذا کانت الاجسام للموت انشئت

فقتل امرء بالسیف فی الله افضل وان یکن الاموال للترک جمعها فمن رام مرفا فی رضاء الحق اجمل هر آینه بوسیله ذکر اسامی سامی و

بذریعه ذکر اخلاق گرامی این سلاطین که ملک ملک لطف و رحمت اند و مظاهر رافت و رحمت بمقتضی عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة این مجموعه آثار

و انموذج مفاخر ایشان مهبط فیوض رحمت رحمانی و مورد فواید حقایق معانی خواهد بود و لطف الهی و فیض نامتناهی مساعدت تام و معاضدت مالا کلام در بلطف

این تدوین و تشریف این تعبیر حکمت آیین خواهد نمود و از میامن اضافت و انتساب این کلمات آبان ذوات قدسی صفات این اخبار اشرف اخبار

خواهد شد و رتبت رجحان ظاهر و زینت تبیان باهر این کتاب معنون بصدق و صواب بسبب تشبث در هر مقصدی بذیل شواهد فرقانی و فواید فراید احادیث

نبوی از سایر کتب و تصانیف فضلا و ادبا انفع و اشهر و از جمله مولفات تاریخ فصحا و خطبا اوضح و اظهر خواهد شد

زین قصه سقف گنبد افلاک پر صداست کوته نظر ببین که سخن مختصر گرفت و برهان این بیان آنکه میان این داستان ناسخ و ممدوح

و فیما بین منقول عنه و این نقل مفصل مشروح در بن معنی که چنانچه دولت ایشان موبد و مؤید از جانب خدا و رسول است ذکر تواریخ و اخبار ایشان نیز مشحون

بشواهد کلام ملک علام و سواعد احادیث حضرت سلطان انبیا علیه و علیهم السلام است و این مداح سلاطین ممالک ایمان و اعیان و مطلق زبان قلم

صادق البیان را بحکایت مبالغات باطل و اکاذیب و کلمات غیر واقع بهانه تخییل و تشبیب آلوده نداشته بلکه بسیاری از وقایع کلی که تفصیل آن

از مخبر لازم التصدیق نشنیده بود و از نقل کتب وثیق ندیده بتمامی از صحیفه اعمال منشی کذاشته و بنا نقل این قصص و تواریخ بر اسلوب عنعنه احادیث

نبوی و بقانون تواتر اخبار مصطفوی کوبیس شد، ومع ذلک مقرون بلطایف امثال و آثار، و ظرایف کلمات و نوادر اخبار، از منثورات و اشعار آمده،
واین قدر ایراد و استشهاد از کتاب و سنت و آثار مقصود درهیچ تاریخ درهیچ تاریخ منقول و مشهود نیست، اما غرض کلی آن بود که آنچه مسوده خط خطا کار
این فقیر خاکسار رشن، و هرچه سیاه کرده این دست گناهکار بقلم روسیاه و کلک نزار گشت، زیرا که شعر: سیاه نامه تر از خود کسی نمی بینم، چگونه دود دلم چون قلم بسر نرود
اکنون از پرتو انوار آیات کلام الهی، و مصابیح احادیث مصطفوی، و هم از فروغ اسامی این سلاطین سپند سروری دینی و دنیوی، و ثناهای کشور صوری و
معنوی، در نامه اعمال این بنده تبه کار پریشان روزگار، شاید که بارقام کرام الکاتبین، برسم حسنات الابرار سیئات المقربین مرقوم و مسطور شود،
و زلال اقدام اقلام، و مکاتب دست بر آثام این فقیر سیه نام را در دار العدل بانظام یوم تشهد ایدیهم وارجلهم بما کانوا یکسبون بدستیاری
ناسخان ابواب یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب از جریده اعمال و ذنوب و افعال ناصواب محو کرده، در دفتر ثواب ثبت فرمایند،
واین فلوس سیاه ارقام بی انتظام، که بسکه نام این سلاطین دین منتظم و مرسوم شده، و در انشاء نقود طلای تمام عیار مغربی که از آیات کلام قرآن
عربی آمده اکنون در بوته آفتاب نظر دانایان کتاب، و سخن شناسان ذوی الالباب عیار یافته بسکه خانه قبول رسید، و در خلال قرصهای قسیم
و دینار و نقود درمهای سکه دار که از مهر محمدی، اعنی احادیث دهان حقایق بیان نبوی رواج جسته، و در جمیع امصار عالم و در دست فضلای بنی آدم شهره و شهیر
روان شود، و از اکسیر کلمات اهل الله که درین پس سیاه این تالیف طرح شده، از کوره خلاص افکار آتش شعار جمله دانشوران روزگار سرخ و سفید بیرون آمده بمعیار
قبول خاطر اکسیر تاثیر خدام سلطانی، و بسکه رایج نظر کیمیا اثر بندگان آن خلیفه رحمانی رسد ان شاء الله تعالی شعر للمؤلفه

اگرچه نظم من در خوشنا بست ؞ ولیکن آبش از فیض کتاب است ؞ حدیثم از چه مقبول کسان شد ؞ که از اخبار نبی رطب اللسان شد
بیانم شربت قند و گلاب است ؞ شکر از حکمت و ترغش جو آب است ؞ اگرچه نقد من تیس سیاه است ؞ ولی سکه بر او از نام شاه است
از آن رایج شود این بس بیازار ؞ که نام شه عزیز از بس بود خوار ؞ فلوس آید بیازار معانی ؞ ولی باسیم و زر باید روانی
زمین نام شاهان مجاهد ؞ درین بستان در آمد بس فواید ؞ بمدح این شهان فضل پرور ؞ بگیرد کلک من هم بحر و هم بر
چو نام نیک شاهان بود مطلوب ؞ طفیل نامشان شد تحفه مرغوب ؞ اگرچه بس بود نقد تو ادریس ؞ بااکسیر شرس ساز از اهل تقدیس

ومخاطبت پدر با پسر اتفاقا زوجه یعقوب نبی علیه السلام ازین مطارحه آگاه شد، و حق خیرخواهی پسری و مهرابی بجای آورد،
وآرزوی پدر و علو دعای خیر در حق پسر، و رغبت طبع او بخورش بریان، و اندیشه او بعد از تقدیم خدمت بشوهر خود بعیان
اظهار نمود یعقوب نبی بمساعدت تایید ازلی در تقدیم این خدمت بر عیص سبقت یافت، و چست و چالاک بزغاله فربه از رمه
گوسفند گرفت و بترتیب مرغوب و بقانون ادب و اسلوب بنظر پدر بزرگوار خود رسانید، و بصید خاطر پدری و قبول
دل او مساعدت نمود چون برقم جف القلم بما هو کائن ادراک این سعادت نامزد یعقوب نبی شده بود، و رزق طیب او را
دران اتفاق مخلصانه حق تعالی قبول نمود بیت ازقصه سکندر و آب حیاة خضر، معلوم شد که روزی کس نخورد کس
و حضرت اسحق را در عالم معنی هم از مودای آیه ومن وراء اسحق یعقوب ترتیب رتبت نبوت بهمان اسلوب محقق و مفهوم
گشت، مرآینه وا نمود که استحقاق عاجله برخورداری موعود چون نصیب این فرزند بود، سبقت اعلام این معنی را بعیص نمودن
چه سود و بحقیقت پیوست که قضیه العبد یدبر والله یقدر امری مقرر بوده است، نظم
آنچه سعی است من اندر طلبش بنمودم، این قدر هست که تغییر قضا نتوان کرد، بعد از آن دست دعا و کف اجابت افتقار آینه دار
برابر چهره مقصود آورد، و بحضرت عزت عزت کلمه پناه مناجات کرد که الهی بحق بی نیازی و استغنایت، و برکت
عظمت و کبریایت که این ودیعه نبوت را که بعد از ارتحال پدر بمن سپرده بودی، و در نگه داشت آن امانت بلطف خود امداد
و اعانت نمودی، و تقدیم وظیفه خدمتکاری بقدر استطاعت کردم، و باداء قوت بشریت امر ترا امتثال و اطاعت بجای آوردم، نظم
تو بی که اول زخاکم آفریدی، بفضلم از ویش برگزیدی، چو روی افروختی چشم برافروز، چو نعمت دادیم دایم بیندوز
اکنون بوعده صدق خود آن گوهر گرانمایه نبوت را روزی خلف خلیفه صدق من یعقوب گردان، و انبیا را بعد ازین تا زمان خاتم
جهت هدایت بنی آدم در اعقاب نسل او و از فروع اصل او پاینده و باقی بمان، بیت تو با چندان غناییها که داری، ضعیفان را کجا ضایع گذاری
تو بی که فعل ما فضل تو بیش است، اگر لطفی کنی بر جای خویش است، چون این دعا از حضرت اسحق بمشیت ازلی تمشیت یافت،
و لمعه اجابت بر خاطر صافیه چون خورشید منیر بر سطح غدیر بتافت، درین اثنا عیص که بباروی شجاعت صید افکنی کرده
بود، اما شکاری مقصود را بدام تدبیر آورش گرفتار نمود، و آن گوسفند صحرایی را که آورده بود بریان کرده بحضور پدر آورد، و التماس

دعاء موعود از پدر نبود، و مدعای اصلی از دعوت حق درباره یعقوب بانجاز پیوسته بود، بالضروره جهت تسکین خاطر و جبر شکستگی
دل عیص از عطوفت پدری باین مخلص متصدی گشت، که بمقتضای قابلیت جبلی و استعداد ازلی در کارخانه فِطرَتَ اللهِ الَّتی
فَطَرَ النّاسَ عَلَیها لا تَبدیلَ لِخَلقِ الله تربیت فرماید بهمان نسق معهود آغاز دعا نماید، که ای قیوم ذوالجلال و ای پادشاه
بی زوال همیشه عزت صوری و حکومت و سروری در اولاد عیص تا قیام ساعت و ساعت قیام قایم و مستدام گردان نظم
همتش را بتاج خرسندی، سربلندی ده از خداوندی، تا بوقتی که وقت کار بود، گرچه درویش تاج دار بود،
چون این دعا هم باجابت قرین شد، فاما از سعادت نبوت که مشتمل بر دولت دینی و دنیوی و ایالت صوری و معنوی است
مایوس گشت و ازین سبب ماده نزاعی که در شکم مادر بحرکت آمده بود مجدداً متحرک شد، و اطفار سباع قوت غضبیه باذیال قوت
عاقله او متمسک گشت، و درین اثنا آتش خشم و غضب یمین مغلظه یاد کرد، و بخداوندی خدا سوگند خورد که خون یعقوب نبی
برادر خود را بر خاک ریزد، و سنت معامله اولاد ابوالبشر با هابیل و قابیل را مجدداً احیا نماید، درین اثنا حضرت اسحق دعوت
حق را بامر اِرجِعی اِلی رَبِّکِ راضِیَةً مَرضِیَّةً اجابت نمود و از سرای غرور بمنزل بقا و سرور سیران فرمود، عیص بعد از
رحلت پدر تمامی قبیله و اتباع و اولاد و اشیاع خود را از برادر خود یعقوب و اولاد و اعقاب او جدا کرد، و بجانب دیار
عرب نهضت نمود، و در محلی که آنرا در عرب برید گویند تمکن و توطن کرد، و در آنجا حصنی رفیع و سوری منیع بنیاد نمود، و هم آنجا
طرح سکون انداخت، و آن محل را منزل و مسکن خود ساخت، و یعقوب نبی نیز بدیار کنعان توجه کرده با تبع و اقوام و تمام اولاد کرام خود
در آنجا مقام گرفت و دلش در آن محل آرام پذیرفت، عیص چون از توجه یعقوب نبی بکنعان واقف شد، و بر مداخل و مخارج متعلقان
او از آن دیار عارف گشت بمقتضای غیظ قدیم و عداوت مادرزاد بنیاد اضرار و تعرض بمردم آینده و رونده و تجار دیار
کنعانی آغاز کرد، چنانچه از قطع طریق و خسارت و آفت نهب و غارت توابع عیص راه آمد شد مردم کنعان را مقطوع
و ممنوع ساختند، شعر وَکانَ النَّوی یَکفی و تُشَتِّتُ شَملَهُم ، فَکَیفَ اِذا کانَ النَّوی والنَّوایِب ، و درین اوقات
بسبب استمرار آن معادات، و در حالات متضاده و منافات اولاد امجاد، و اخلاف نبوت نژاد یعقوب نبی علیهم السلام بمرتبه
عقل کامل و بلوغ خردمندی و بوفور مردانگی و هوشمندی رسیدند، و از پدر بزرگوار خود استجازه نمودند، که چون مضمون

حدیث عَمُّ المَرءِ صِنوُ اَبیه و با لفت و زلفت اعمام اشارتی صریح یکبار صله رحم با عم خود بتقدیم رسانند، و سلسله مهربانی را
بقرابت و قربت اصلی بحرکت آورند که بمقتضای امر صِلُوا الاَرحام و صِلَةُ الاَرحامِ تَزیدُ فی العُمر ازین ملکه حمیده و شیوه
پسندیده برخورداری دین و دنیا یابند حضرت یعقوب از بدایت حال هر ماجرایی که در میان برادران گذشته بود گوش
گذار فرزندان کرد، و در هر باب حکایت و تمثال آورد، که از اغراض نفسانی و اغراض شیطانی اکنون قربت قرابت
در میانه بقطع رحم رسیده و کار بمهاجرت و بعد مدتی است که بخصومت و بیگانگی کشیده رباعی
گرد آمده بودیم دل ایمن ز گزند، چون عقد گهر برادران چند روزی، چشم بد زمانه در ما نگریست، هر دانه بگوشه جهانی افکند،
بعد از اطلاع آن فرزندان نبیل بر جملگی اجمال و تفصیل بطریقه مسالمت و صفح جمیل و بقانون ملایمت و تحمل بر تکلیف و تحمیل
رشته سخن را بملایمت کشیدند، و از آن وقایع گذشته اعراض و از شنایع ماضیه اغماض مصلحت دیدند، و مکرراً از خدمت پدر
التماس کردند که چون مواد شوق و غرام بدیدار عم ابوت مقام غالب شده یقین که این بار محبت موجب اشتعال نور الفت
در دل عم ما هم خواهد شد، و ازین مصاحبت و حسن مجاورت و محاورت القا طرح صلحی بر قانون التیام، و مبتنی بر انفاء احکام
شوق و غرام بمیان خواهد آمد، و چند روزه زندگانی دار دنیا، و اوقات عزیز بقا را، بعد ازین بمحبت و الفت گذرانیدن شایان
خاندان نبوت، و لایق طور فتوت و مروت است مصراع دنیا نه متاعی است که ارزد بنزاعی، چون این حکایت شوق
انگیز در خاطر محبت آمیز حضرت یعقوب تاثیر تمام نمود، و مودای کلمه نبویه که بُلُّوا اَرحامَکُم بالسَّلام بر صحیفه ضمیر منیرش
ارتسام پذیرفت، اولاد کرام و فرزندان گرامی را بتوجه خدمت عم کریم رخصت فرمود، و دعاء خیری در شان ایشان کرد،
که این عرق الفت و ملائمت، و ماده خون گرمی و مسالمت از عم هم درباره برادرزاده ها بمیل که بحرکت آید، ایشان نیز اعداد
اسباب سفر و تحمیل اسلحه و آلات گرد فرمودند، چون این شاهسواران خورشید منظر و دلاوران شیردل غضنفر جگر بقرب دیار
و منزل عم خود رسیدند، و بعد از مدتهای مدید که راه آمد شد آن مراحل منقطع شده بود بر اصدان راه و حارسان سپاه
آن آرامگاه دوچار افتادند، ایشان نیز از ملاحظه شکل و شمایل مرغوب و از مردانگی ایشان در حین قیام بمکاوحات و حروب
دیده غیرت ایشان حیران، و چشم عبرت همگنان هراسان گشت، و بلسان حال ارباب مبالغه و تر حال میگفت که بیت

ز قاطعان طریق این زمان ایمن شود ۰ قوافل دل و جانم که مهر و ماه رسید ۰ آن رضادادان طریق چون غمخواران شفیق ۰ با این
واردان دیار محبت والتیام بنیاد خطاب و آهنگ اضطراب تمام کردند که شما چه کسانید و از کجا می آیید و شما چرا درین منزل
خطیر چنین بیباکانه و دلیرانه و درمیان مردم بیگانه و شریر چگونه حاضر شده اید ۰ و درین گذرگاه مخافات و آفات بچه سان
و چه طریق عابر و سپاه گذشته اید ۰ چندین رهروان ازین رهگذر اسیر تیغ هلاک شده اند ۰ و بسا دلیران که ازین پاکان
درین ممر پرضرر یکسان با خاک افتاده اند ۰ همان بهتر که بر جوانی و فرزانگی خود این دریغ را روا ندارید ۰ و از طریقهٔ مستقیمهٔ
العود احمد ازین ورطهٔ آفت و عنا جان بسلامت بیرون برید ۰ بعد از گفت و شنید بسیار و سوال و جواب از حال یار و دیار
این دلیران راه شوق و آرزومندی ۰ و طالبان صحبت انس و بهره مندی نظم بهر کیشان چو میگفتند از کجایی ۰ بگفت از دار ملک آشنایی
بیاران گفت کز خاکی و آبی ۰ ندیدم کس باین حاضر جوابی ۰ لاجرم بمقتضای نظم
الرّأی قبل شجاعة الشجعان ۰ هو الاوّل وهی المحلّ الثانی ۰ بالضرورة این خردمندان دلیر از روی عقل و تدبیر چنان تقریر
کردند که ما ممکی غلامان عیص بودیم و در حداثت سن از جهل و نادانی طریقهٔ جدایی و فرار اختیار نمودیم ۰ اکنون از کردهٔ خود پشیمان
و بعذر تقصیرات خود بملازمت آستان آمده ایم بیت چراغ ما شود زین خانه پرنور ۰ سر ما را پستان او مکن دور
چون این حکایت مهرانگیز بسمع عیص رسید ۰ و این خبر محبت آمیز مادهٔ اشتیاق بصحبت انس در ضمیرش بدید آمد ۰ و آن جوانمردان را
برحمت و عطوفت پدرانه و ملاطفت و الفت مشفقانه نزدیک خود راه داد ۰ چون از جبین مبین و غرهٔ خورشید آیین ایشان نور
تابان پاکیزه گوهری ۰ و کوکب درخشان نطفهٔ پیغامبری مشاهده نمود ۰ گفت که هرچند شما خود را بغلامی من انتساب نموده اید
اما من شما را بفرزندی قبول کردم و در سلک سایر اولاد مقبول در آوردم ۰ اکنون بلسان صدق بیان نسب و تبار و شرح
ارتکاب این اسفار پرخطار خود کنید ۰ که برحسب اداء دلخواه اتّقوا فراسة المؤمن فانّه ینظر بنور الله ظن غالب من آنست
که شما جوانان از نسل برادرم یعقوب باشید ۰ و همان بخاندان قدیم ما منسوب می نمایید چرا که این فروغ منظر در غیر فروغ و اعقاب
آنچنان پدری تواند بود ۰ و نزد مبصران زمانه در پرتو معنی ظنّ المؤمن کهانته انکار حسن ثوان نمود ۰ ایشان نیز
تلقی بحقیقت حال ۰ و ترقی بعرض مجاری احوال نمودند ۰ و بعد از تحریک سلسلهٔ خویشی و قرابت و تالیف رابطهٔ مؤانست

[illegible]

و صحبت اظهار اصل مقصود نمودند که مطلب اعلی ۰ و مقصد اقصی ما تالیف خاطرست ۰ و تشابه قلوب و ضمایر که بعد الیوم ترک مخالفت
و شقاق با شقیق شفیق خود یعقوب نبی فرمایید ۰ و بیشتر ازین در طریق خلاف و منازعت شروع و مسارعت ننمایید ۰ چرا که میان
خاندان انبیا غیر قانون صدق و صفا ناسزاوارست ۰ و در مذاق الفت فطری غیر شربت مهر و وفا بغایت ناخوشگوار ۰ بعد الیوم
هیچ متوقع آنکه درمیانه وظایف آمد شد سلام و کلام و لطایف دوام ائتلاف و التیام التزام نموده شود بیت
چه افتادست که مهر از ما بریدی ۰ کدامین مهربان بر ما گزیدی ۰ عیص نیز ازین گونه کلمات صواب متأثر شد ۰ و از تذکر آلام جدایی
و بیگانگی بغایت متنزجر گشت ۰ و بعد از آن اظهار چنین آثار شوق و حنین ۰ و کشیدن آه حسرت و ندامت قرین ناله و آنین این نکته گفت
که بیت حالم درین فراق بیاید بنامه راست ۰ کین کارنامه ایست نه این کارنامه ایست ۰ و بمهربانی تمام آن جگر
گوشهای خود را چون جان عزیز در کنار گرفت ۰ و ملتمسات ایشان را چون واردات غیبی بحسن قبول پذیرفت ۰ و از دیدهٔ هجران دیده
جگر پارها را با اشک ندم در هم آمیخت ۰ و بجای نزل ما حضر خون دل کباب سینه را پیش مهمانان فرو ریخت ۰ و گفت الحق
من نیز از حسرت دیدار برادر بسیار غمگین و زارم ۰ و ازین مهاجرت جگرخوار پشیمان و بیزار ۰ اما از غضب و عصبیت در حین
استیلاء قهر و حمیت از من یمین با تغلیظ ۰ و سوگندی بغایت غلیظ صادر شده که البته بدست خود خون برادر را بخاک آمیزم
و از جام بدنش پیکدم او را بر زمین ریزم ۰ اکنون در تدبیر ابرای نقض ایمان ۰ و در درمان این حنث درمانده و حیران ۰ مانده ام آن
جوانمردان خردمند ۰ و سعادتمندان ارجمند ۰ گفتند که حل مشکل چنین یمین بدست ما آسان است ۰ و تدبیر حانث نشدن این سوگند
بوجه شرع و عقل پیش ما در گنجایش قدرت و توانست ۰ و آنچنان باشد که عروق بدن برادر را به تیغ نشتری مجروح سازید ۰ و خون او را بر زمین
ریزید ۰ دل و دم برادری را باز بخون گرمی اصلی بهم آمیزید ۰ که گفته اند القرابة لحم و دم ۰ و بعد از ذکر شکر و شکایات و تذکر سرگونه
وقایع و حکایات از گذشتها یاد مکنید ۰ که شعر اذا ذهب العتاب فلیس ودّ ۰ ویبقی الودّ ما بقی العتاب ۰
چون تدبیر موافق تقدیر بود ۰ و این مقوله حکایت بغایت دلپذیر شد ۰ عیص نیز همان لحظه مردم شفیق ۰ و عقلای هوشمند وثیق را
برسالت نزد برادرش یعقوب نبی تعیین نمود ۰ و از حرکات گذشته استعذار فرمود نظم که من چندان کشیدم از فراقت ۰ که برق ما از نعل براقت
و برادر را بحضور خود دعوت کرده ۰ و بزودی طلب نمود ۰ و بالتقاء لقاء مسرت اقتضا ترغیبی از روی شعف و شغف نمود ۰ که

بیت اگر روشن شود چشم بروی عالم آرایت ، بجای مردم دیده کنم در دیدها جایت ، هر آینه حضرت یعقوب بامر
اِذَا دُعِیتُم فَاستَجِیبُوا اجابت دعوت را التزام فرمود ، و با تمامی قبایل و عشایر خود تحویل و انتقال کرده برطبق پیغام برید
بجانب برید توجه و عزم نمود ، عیص نیز مراسم استقبال و لوازم اعظام و اجلال بتقدیم رسانید ، و اسباب توافق و وداد و تعانق
شد ، و مقدمات تصادق و اتحاد متلاحق گشت ، و بزلال سرچشمهٔ محبت ذاتیه اوساخ کدورات ذات بین ، و آلودگی
خواطر را بعداوت جانبین ، بطهارت و صفا و پاکیزگی و یکتا مبدل ساختند ، و بهمین شیوه ارتباط و التیام مهلی از شهور و لیالی
و یک چند از ایام متوالی گذشت ، تا آنکه برکت الفت و اتفاق و میامن اشفاق و محاسن اتفاق خیل و حشم و تبع و خدم ایشان
متضاعف و متالف گشت ، و آن منازل گنجایش اشعاش ستوران و دواب ، و قابلیت اکتساب معیشت و اسباب ایشان نماند
عیص با برادر مشاورت کرد ، که چون دعای پدر در حق ما مستجاب شده ، و آثار توجه خاطر او بکثرت اولاد و احفاد و نجابت
فروع و اعقاب ظاهر گشته و خواهد گشت ، یقین که این اخلاف نبوت بهر دیار که روی اقبال آورند در حیطهٔ تسخیر
و بقبضهٔ حکم و تدبیر در آرند ، نظم امیدم چنان شد به نیروی بخت ، که بستانم از دشمنان تاج و تخت
عدو تاجدار و مرا تیغ هست ، چو تیغم بود تاج آرم بدست ، اکنون مناسب چنان مینماید ، که بممالک شمالی ترکستان
که ملک وسیعی است آسان معاش ، و صحراهای فراخ روزی جهت ستوران و پر از اسباب انتعاش توجه نموده شود بیت
درین صحرا کسی کو جای گیرست ، ز شستی آب و خاکش ناگزیرست ، بعد از استیفاء مقدمات استشاره در آن استجازه بسنت
انبیا استخاره از عالم قدس نمودند ، و با احباب و دوستان و اقوام هم مراجعت در انجمن انس کردند حضرت یعقوب بعد از
اشارت غیبی بر اصابت آن رای موافقت نمود ، و در تمکین آن مصلحت متابعت و مرافقت کرد ، عیص نیز با جملگی اتباع خود
بجانب بلاد شمالی و ترکستان آمد ، و بمرور ایام و کرور شهور و اعوام اغصان نهال توالد و تناسل ایشان برروی زمین
در آن ملک انتشار و انبساط یافت ، و یوما فیوما شاخ و برگ شجرهٔ طیبهٔ سعادتش سر بسدرة المنتهی کشید ، و بمقتضای
دعای مستجاب حضرت اسحق علیه السلم مناصب حکومت و دارایی و مراتب سلطنت و فرمان روایی بر اولاد عیص
در آن کشور تقرر و تمکن یافت ، بیت چو فرخ بود روز را بامداد ، همه روز را نیکی آید بیاد ، و گویند که قایی خان

که در ترکستان مشهورست و جد اغوزخان است همین عیص است که بزبان قبطیان اوراعیص گویند ، والعهدة علی الراوی ، اما
برای بعض مورخان قایی خان از احفاد یافث بن نوح علیه السلم است ، از آنکه قبل از طوفان نوح علیه السلم چهار فرزند
صلبی داشت سام و حام و یافث و یام ، و یام نام در طوفان غرقه شد ، و آیت اِنَّهُ عَمَلٌ غَیرُ صَالِحٍ در شان اوست ، و سام را
بعمارت وسط معمورهٔ عالم که اقلیم ثالث و رابع است مقرر داشت ، و حام را که اصل اسیاه زنگ بود بعمارت و ضبط هندوستان
و دیار سودان گذاشت ، و یافث را بدیار مشرق و شمال فرستاد ، و دارایی آن جوانب باو داد ، و جمیع قبایل ترکستان از
نسل یافث اند ما حصل حکایت ، و مقصود ازین تقدیم بدایت آنکه بهر دو تقدیر از تتبع و استقراء اخبار و از مدلول کتب
تواریخ و آثار چنان مقرر و محقق شده ، که اجداد عظام و اصول جنت مقام ابوالمجاهدین عثمان بیک غازی را منشاء تولد
و اصل پیکر و مقام ، و مبدا انشعاب عشایر و اقوام از ممالک توران زمین و ترکستان بوده ، و سلسله نسب ایشان چنانچه
در ذیل این بیان عیان خواهد شد ، منتهی باغوزخان و قایی خان است ، چون در زمان سلطان محمود غزنوی که سلجوقیان
از آب آمویه و توران زمین بطرف ایران زمین عبور کردند ، و اولاً مملکت خراسان را مواطی اقدام ستور منصور نمودند
از چند قبیلهٔ نامدار که همراه داشتند ، یکی قوم قایی خانی بود که سپهسالار ایشان جد اعلای خاندان آل عثمان است ، همچنانچه
آل بایندر خانی ، که در هم عصری این خاندان خلافت در ایران زمین سلطنت داشتند ، هم از آن قبیل قبایل اند که بمرافقت
آل سلجوق از توران زمین آمده اند ، و از آن روز باز مساکن ایشان در ایران است ، و ازین مقوله قبیلهای بسیار از آن عهد در ممالک
عرب و عجم تمکن و سکون کرده اند ، و همگی ان اقوام اعوان و انصار آل سلجوق بودند که ایشان را همراه آوردند ، و چون سلطنت
ایران زمین بر آل سلجوق قرار گرفت ، و شکوه دولت و سایهٔ شاهی ایشان از ما وراء النهر تا ممالک شام و روم انبساط پذیرفت
این قبیلهٔ قایی خانی هم در زمرهٔ سپاه ایشان بودند ، و لا یزال بسلاطین عظام سلجوقیه اتباع و انقیاد می نمودند ، تا آنکه
کار سلطنت سلجوقیان در ایران زمین روی بانحطاط نهاد ، و چنانچه در تواریخ و کتب مشهور مسطورست اتفاقاً در اواخر ایام
سلطنت بخدام و غلامان ایشان افتاد ، مثل سلاطین خوارزم شاهی ، و اتابکان عراق و آذربایجان و شام و دیار بکر
و سایر بلاد ، و در آن اوقات که اواخر سلجوقیان بود ، از انتشار اخبار ظهور و خروج دولت چنگز خانی جمیع دولتهای ملوک

وسلاطین ایرانی وتورانی متزلزل گشت، وبواسطهٔ مقدمات استیلای لشکریان چنگزی ایالت ممالک عرب وعجم قبل از
آمدن هلاکو خان بمملکت ایران بملوک طوایف منتقل شد، وبیشتر قبایل اتراک که در ایران بودند در میان آذربایجان ودیار بکر
در حدود ارمنیهٔ صغری آرام پذیرفته بودند، واز آن جمله قبیلهٔ قایی خان هم در نواحی شهر اخلاط قشلاق ویلاق ومقام کرده بودند،
چراکه ممالک ارمن زمین محلی است مشتمل بر ییلاقات وقشلاقات بسیار، واز مکافحات لشکر چنگزخانی وخوارزمشاهیان
که پادشاهان بزرگ آن زمان بودند بر یک طرف وکنار بیت از میان خاطر آسوده کسی را گر است او، دامن دولت گرفتست وکناری دارد،
اتفاقا دران ولا در مملکت ارمنیه وشهر اخلاط که دار الملک ارمن بود، ملک بکیان وملک اشرف وقبیلهٔ ایشان والی ومستولی
بودند، وجهت نیکو سیرتی وعدالت ایشان از پادشاهان ارمن ملقب بودند، وهمه جا بهمه زبانی اطوار ایشان را می ستودند، چون
سلطان جلال الدین خوارزمشاهی از صدمات چنگزخانی در ممالک عجم پیوسته در تردد وپریشانی بود، وهر چند وقت
بقطری از اقطار دیار عراق وآذربایجان نهضت می نمود، ولای ارلوای سلطنت او چون بادبان کشتی طوفانی از نهراس وباس
چنگزخانی قراری نداشت، اما بدستور سابق ونهج معهود خود را در جمیع ممالک ایران زمین مطاع ومتبع می پنداشت، لیکن
شکوه او چندانی بر دلهای ملوک اطراف نمی نشست، واو هم از کمال شجاعت ودلاوری که داشت دست از جهانگشایی ومبدا
وناموس سلطنت وبزرگی خود را نمی شکست، ولهذا چون ملک اشرف که پادشاه ارمن بود از قانون محکومیت اباواجداد
خود ابا فرمود، وجهت کمال استقلالی که پیدا کرده بود از متابعت سلطان جلال الدین اعراض می نمود، وبسبب آنکه
با سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی که دران ولا سلطان روم بود ملک اشرف را طریقهٔ محبت وقرب جوار بود، از
فرمان برداری سلطان جلال الدین تغافل واغماض میکرد، هر آینه سلطان جلال الدین از کمال غیرت وتهور از آذربایجان
متوجه محاصرهٔ شهر اخلاط شد، واخلاط که شهری بغایت معظم ومعمور بود، بعد از چهار پنج ماه مسخر سلطان جلال الدین
خوارزمشاه شد، وآنچنان شهری بهشت آسا در لگد کوب سپاه او پایمال خاک راه گشت، وملک اشرف بسلطان
علاء الدین جهت استمداد دران واقعه التجا کرده، کمال ارتباط واختلاط نمود، وجهت آن معنی میان سلطان جلال الدین
خوارزمشاه وسلطان علاء الدین سلجوقی امر بمقابله وقتال انجامید، وبرسر آن قضیه میان آن دو پادشاه عالی قدر

کار بمعادات عظیم کشید، واما سلطان جلال الدین بعد از مقابله در نواحی خرت برت از سلطان علاء الدین انهزام تمام یافت،
وبر سبیل انکسار بجانب آذربایجان شتافت، وبعد ازین حادثهٔ عظمی در ارمنیهٔ صغری فتنه وفساد قایم شد، واین اقوام
وقبایل اتراک را که دران نواحی بودند اندیشهٔ مسکنی وفکر مامنی لازم آمد، ودر تحت ایالت سلطان جلال الدین از خوف
وصول لشکر چنگزخانی یک لحظه امنیت ودر یک بقعه امانی پیدا نبود، اما سلطان علاء الدین کیقباد را دران اوقات شوکتی
عظیم بود، وکار ملک ودولتش از برکت عدل ودین پروری بغایت منتظم ومستقیم می نمود، والحق در شیوهٔ مرحمت واحسان
بر کافهٔ نوع انسان مشهور ممالک آفاق شده بود، ودران روزگار پر فتنه وفساد جمیع عباد وکافهٔ اهل بلاد در الجا
وملاذ علی الاطلاق گشته، نظم چه خوش زین جهان گوی دولت ربود، که در بند آسایش خلق بود،
بزرگی کز و نام نیکی بماند، توان گفت با اهل دل کو بماند، دران اوقات جد ابو المجاهدین عثمان بیک غازی هم
سلیمانشاه بن قیا آلپ که سردار وسپه سالار آن قبیلهٔ قایی خان بود، ومدتی میگذشت که باتفاق اولاد واتباع در توابع
شهر اخلاط قرار گرفته با پادشاهان ارمن از روی محبت بلشکر ومرد مدد مهربانی می نمود، چون بمقتضای حکم قضا هنگام انقضای
اجلش رسید، وازین منزل بی ثبات دنیا رخت بنشیمن ملک بقا کشید، واز وچهار فرزند جوانمرد وهمگی مبارز روز
معرکه ونبرد باز ماند، یکی سنقورتکین، دیگری کون طغدی، وارطغرل، ودندار، بعد از پدر جماعت قبیله واقوام هر چند
کس یک فرزند را بسرداری خود اختیار کردند، اما میان ارطغرل ودندار ملایمت برادری بسیار بود، وسنقورتکین و
کون طغدی را باهم اتفاق بی اندازه وشمار، وارطغرل چون بکمال دانستگی وعاقبت اندیشی از تمام برادران ممتاز بود،
واز شجاعت ودلاوری بر جمیع اقوام سرافراز، دران مساکن بیزاری جهت فترات سلاطین ودوام فتنه وفساد لشکری بغایت
منزجر می شد، وقبیله واقوام او هم از تردد عساکر مختلف دران دیار متضرر میگشت، چون بحدس کامل نظر در اختلاف ملوک
وسلاطین اطراف نموده، وبدیدهٔ پیش بینی خروج لشکر چنگزخانی بعزیمت تسخیر ممالک عالم، وقهر ملوک عرب وعجم ملاحظه
فرموده، رای صواب نمایش بران قرار یافت که جهت قبیله وکسان خود، در ظل حمایت وپناه دولت سلطان علاء الدین کیقباد
در حدود ممالک روم مامنی یابند، وچون اکثر اوقات ایشان بجنگ وجدال میگذرد، باری بعزیمت غزا وجهاد شتابند، تا دران

شیوهٔ سپه داری و دلاوری، و با آن جماعت اتباع شجاع و جری خود بسعادت صوری و معنوی، و بفواید دینی
و دنیوی فایز گردند که گفته اند شعر واذا لم تملك الدنیا جمیعا ، كما تهواه فاتركها جمیعا ،
ودع عنك التذلل فالمعالی ، یفوز بهن من طلب المنیعا ، فهمك فی التجرد فهو خیر ، من الملك الذی یفنی سریعا ،
ومن یقنع من الدنیا بشیء ، سوی ما ان عاش بها وضیعا ، ارطغرل چون در اندیشهٔ شروع بمقدمات آن مطلوب سعادت
اقتضا، و در التزام و ولوع این فکرت مصلحت اهتدا مصداق مؤدای الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی
شده بود، و از ملهمان غیب بآن تدبیر صایب ملهم گشته جمیع برادران را بران عزیمت دلالت کرد، و تمام اقوام بر سر راه هدایت
آورد، برادر کهترش دندار با بعضی اقوام با او موافقت نمودند، و طریقهٔ مرافقت و متابعت گزیدند، اما دو برادر دیگرش
آن رای و صلاح را صواب ندیدند، و گردن اطاعت و متابعت را از سلسلهٔ آن تدبیر باز کشیدند، و صورت رهنمونی ارطغرل
با برادران مهرگسل دران رای صواب نما بمؤدای این حدیث نبوی مماثل افتاد که عجب الله عز و جل من قوم یقادون
الی الجنة بالسلاسل، چون غمخواری ارطغرل بعد از الحاح و مبالغات بسیار با برادران نامهربان بجایی نرسید و بمقتضای
خطاب انك لا تهدی من احببت ولكن الله یهدی من یشاء در ام خود و برادران معاین دید و تحقیق دانست
که رهنمای صواب بی ارادت رب الارباب و مشیت مسبب الاسباب چون ارتکاب امر ممتنع محال است، و مخالفت
تقدیرات ازلی منجر بسرگشتگی و ضلال، سر آینه عنان عزم از اصلاح حال آن برادر بیگانه سیرت باز کشید، و با برادر کوچک
دندار طریقهٔ مهاجرت از اخوان گزید، بعضی از اقوام و توابع موازی چهارصد چهل مردم نامدار، و همگی مردان کار در رزم و معرکه
و پیکار با ارطغرل و برادرش موافقت و همراهی اختیار کردند، و بعضی دیگر از قبیله بمتابعت آن دو برادر روی آوردند،
ارطغرل متوجه حدود روم شد، و فرزند خود را صاروباتی پیشتر بخدمت سلطان علاء الدین کیقباد فرستاد و با هدایا و دعا اخلاص
صورت مدعی را بخدمت سلطان پیغام داد، و از سلطان تحلی الملتمس نمود، که مقام و سکون او و اقوام را شاید، و همیشه
بعزیمت غزا و جهاد از انجا بسهولت توجه نماید، بعد از وصول صاروباتی بملازمت سلطان از توجه آن گروه صاحب اقبال
سلطان بغایت خرم و شادان شد، و جمیع مطالب ارطغرل را بحسن تلقی و قبول استقبال کرد، و با فرزندش وظایف انعام

و احسان بجای آورد، و صاروباتی را مستظهر و مستمال گردانیده بدلداری تمام بخدمت پدر باز فرستاد، و با انواع رعایت و مراقبت
ایشان را وعده داد، ارطغرل بعد از وصول اخبار مسرت آثار، و ادراک دیدار فرزند بختیار، با تمامی اقوام و عشایر متوجه دیار
روم شدند، و بظل حمایت و رعایت آن سلطان عدالت رسوم رسیدند، نظم هر کس از بقعهٔ شرف یابد، نور اقبال از آن طرف یابد،
آرد آن سوی دولتش میل، زانکه گفتند للبقاع دول، و از بواعث فیروزمندی و سعادت روزافزون، و ظهور
دولت دینی و دنیوی این فرقهٔ همایون، اولا دو واقعه از اتفاقات حسنه، و از مؤیدات مستحسنه در شروع ارطغرل بمملکت
روم روی نمود، و آن دو مقدمه منتج سعادتهای عظیم درین خاندان بود که هاتف عنایات ازلی، و ملهم اشواق لی بنوید فرخنده انجام
و مژدهٔ سعادت اختتام و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین را بگوش
جان ارطغرل بیک و فرزندان علی رؤس الاشهاد آواز میداد، و رهنمون اقبال و هادی افضال ایزد متعال با انچه صلاح
و مآل ایشان بود پیش راه اعمال ایشان می نهاد، صورت اول انکه ارطغرل با اتباع و اشیاع چون شروع
در قلمرو حکم سلطان نمودند، و راحلهٔ سفر را دران مامن راحت و سلامت باز گشودند، ارطغرل را بخاطر رسید که دران اول
مراحل و نخستین مبارک منزل هر صورت که اولا پیش آید آنرا در کار حال و مآل خود بظهور خیر یا شر فال گیرند، و بعد ازان بر طبق تفاؤل در غوامض
امور خود تامل کنند، اتفاقا اول امری که بی سبق معرفت و اختیار دی پیش آمد و در جار افتاد، و بخت واقعه بی خواست که
از پردهٔ غیب چهرهٔ ظهور بر گشاد، آن بود که در اول مرحله که بدیار روم رسیدند، دو لشکر عظیم را با هم مقابله شده در مقام
محاربه دیدند، اما یک جانب بحسب شوکت و قوت بیشتر می بود، و جانب اضعف از دست خصم غالب بغایت مضطر بود، ارطغرل
با همگی اتباع کار دیده خود استشاره نمود، و دران حادثهٔ غریبه از عالم غیب استخاره فرمود، که چون در میان این واقعه دفعة
افتاده ایم، و در طریق توکل و رضا زمام اختیار بدست تقدیر داده، اکنون مناسب آنست که با یکی ازین دو لشکر یاری کنیم، و با یک
جانب ازین دو طرف متقابل دم از هواداری زنیم، که بعد از استیلا و ظفر یکی ازین دو لشکر تعرض ایشان بتاراج و نهب مردم
ما مقرر است، بعضی صلاح دیدند که چون ما گروهی قلیل العددیم و در غربت بی معاون و مدد بهر جانب که کثرت لشکر و توانایی
بیشتر است هواداری و یکجهتی اولی است، و ظاهرا بجانب مغلوب پیوستن در طریقهٔ حزم و احتیاط خطاست که قتل

مشهورست در عرب که انا مع الشریك الاغلب ارطغرل ازانجا که اقتضای خلق جوانمردی و آزادگی و سیرت مقبول شیر مردی و مردانگی بود فرمود که جانب غالب را چه حاجت مددکاری و یاری است، اما معاونت ضعفا و دستگیری درماندگان از نعوت و اخلاق حضرت باری است، لاجرم برین رای جوانمردانه مقرر داشته ارطغرل با اتباع خود چست و چالاک بر مثال رجال غیب و سپاه املاک بی سبق معرفتی و بی باعث ظاهر و جهتی شمشیر دلاوری را از نیام کشیدند و چون بخت مساعد بامداد ادان لشکر مغلوب رسیدند، و بمقتضای حدیث خیر السرایا اربعمایه این چهارصد مرد مردانه و دلاوران یگانه بمنزلهٔ چهار هزار کس صف شکن پهلوان نمود، و این جماعت مغلوبان را هر سواری ازین لشکر غیبی بشابهٔ خضری رهنمایی در بیابان هیجان بود لاجرم ازیمن مدد آن گروه قلیل العدد، از جوانمردان دین، و مبارزان روز معرکه و کین جانب مغلوب غالب شد، و طرف لشکر ضعیف بعد از یاس و نامرادی از غلبه بر دشمن غالب ظافر بر منتهای مطالب و مآرب گشت **نظم**

کسی بکردن مقصود دست حلقه کند، که پیش زخم بلاها سپر تواند بود، کلاه ملک طلب میکنی قبا در بند، که سرفرازی با بیم سر تواند بود

بعد از انکه گرد و غبار جنگ و پیکار از میان معرکه برشکافت، و بر دیدهٔ بخت این فرقهٔ تیره روزگار، بیکبار کوکب امانی و اوطار با حسن وجهی بتافت، چون از جانبین استکشاف حال نمودند، و استعلام اعلام آن گروه ظفر اعلام فرمودند محقق شد که جانب مغلوب که غالب آمد، لشکر سلطان علاء الدین کیقباد است، و جانب غالب که مغلوب و منکوب شد، سپاه اشرار قوم تتار و سر فتنهای روزگار پر فساد است، مرآینه سلطان علاء الدین را چون در بدایت شروع ارطغرل و اقوام فرخنده اقدام خجسته اقدام در مملکت روم بآن وجه اثری عظیم جوانمردانه باوجود میمنت قدوم معلوم شد، و لمعان انوار فتح و ظفر از تیغ دلاوری آن قوم مبارک منظر بر خلاف مترقب و منتظر بر نظر سلطان مفهوم گشت، سلطان بطیب خاطر و میل طبیعی مقدم میمون ارطغرل را بغایت معزز و مکرم داشت، و اسباب سلاح و سپاهیگری که از غنیمت و سلب لشکر اشرار تتار بدست آمده بود بر سبیل انعام با ارطغرل و توابع او گذاشت، و مشار الیه و فرزندان و اقوام را بتشریف پادشاهانه و انعامات بی تسویف و بهانه مخصوص فرمود، و قراجه داغ در نزدیکی شهر انگوریه بجانب شمالی که ملاصق و مخالط دیار کفار حربی بود و دران حدود و ولایات مناسب نیت خالص و اندیشهٔ غزا و جهاد ایشان می نمود تعیین نمود، و چون انگوریه

سرحد ممالک دار الحرب مشرکان آن دیار بود، و جهت آن کوهسار و نواحی مشتات و مصطاف و ییلاق و قشلاق مردم ترکستان بهترین آن اقطار مینمود، سلطان ایشان را رخصت کرده بآنجانب فرستاد، و این اسلوب نقل و روایت از مولانا ایاز که از مشایخ و علمای روم است، و بطول عمر و تتبع احوال آل عثمان مشهور و معلوم است، و برین موجب منقول در بعض کتب تاریخی آل عثمان بر حسب مسطور و مرقوم، و مولانا مشار الیه روایت میکرده که بر رکاب دار خاص پادشاه سعید اورخان بیک غازی مصاحبت نموده و آن خاصکی از تقریر خاصهٔ اورخان بیک نقل نموده که از بدایت حال در آمد جدش ارطغرل در روم برین منوال بوده، و این حکایت را با اهل مجلس و ارکان صحبت خود نقل میفرموده

صورت دوم انکه ارطغرل غازی و اتباع در قراجه داغ مسکن گرفتند، و از عوض فتنه روزگار امن و آرام پذیرفتند، بمقتضای اصل نیت، و بر طبق دواعی همت خود آن شیران صید افکن و هژبران صف شکن همیشه در حدود و اطراف بلاد کفار دست بردها می نمودند، و لا یزال در صدد نهب و تاراج و سبی ذراری و ازواج کافران دار الحرب می بودند، و چند سال برین اسلوب دران سرحد بمنافع دینی و دنیوی سرافراز می شدند، و میان اهل کفر والیان بدلاوری و سپهداری نامدار و ممتاز میگشتند **بیت** اذا المرء لم یحمل علی النفس ضیمها، فلیس الی حسن الثناء سبیل

درین اثنا سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی را داعیهٔ توجه غزا و جهاد شد، و بران جهت و صوب که مقام و مسکن ارطغرل و اقوام او بود عازم دفع فساد اهل کفر و عناد گشت، و باعث بران سفر جهاد آن بود که حاکم قسطنطنیه با قوم تاتار آق تاو که دران ایام در روم ایلی می بودند، در عداوت سلطان و عزم تسخیر بلاد اسلام اتفاق نمودند، حاکم استنبول با لشکر خود از معبر استنبول از دریا گذار نمود، و جماعت تاتار آق تاو از معبر کلی بولی گذرگاه قرار کرد، و در صحرای ینکی شهر بر ساجمع فریقین مقرر داشتند، و این دو طایفهٔ اعدای دین لوای غدر و رایت فساد برافراشتند، سلطان علاء الدین هم جهت دفع آن کفار لیام نفیر عام کرد، و جمعیت بزرگ از مجاهدان دین و سپاه اسلام بهم آورد، و از طریق توکل و اعتصام بتایید پروردگار با فضل و انعام عازم غزای کفار شد، و متوجه سد ثغور اسلامی از تعرض مشرکان و اشرار گشت، و ارطغرل را بمقتضای فطرت اصلی و اسلام جبلی از استماع این اخبار بیکبار حمیت دینی و غیرت اسلامی در حرکت آمد، و چون مدتها مترصد چنین روز معرکه سرافرازی، و منتهز فرصت ازین گونه هنگام خدمت اسلام و جان بازی بود، و نسبت با سلطان وظایف اتباع و انقیاد اوامر و نواهی مرعی میداشت، و خود را از خواص اهل اخلاص

سلطان می انگاشت، سر آینه دران حال جواب وسوال سلطان دین پناه بمقتضای تفتیش وتحقیق حال سپاه مَن اَنصَارِی
اِلَی اللّٰهِ ارطغرل واتباع را جواب صواب نَحنُ اَنصَارُ اللّٰهِ مذکور شفاه ومنطوق افواه شد نظم

گر از درگاه او گردی رسیدی ، بجای سرمه در دیده کشیدی ، وگر از راه او دیدی گیاهی ، ببوسیدی وبرخواندی ثنائی

وعلی الفور با جمیع توابع وانصار، از شیرمردان عرصهٔ کارزار وفرزندان شجاعت شعار بعسکر همایون سلطان توجه نمود
وبا موضع سلطان اوکی سلطان را استقبال فرمود، سلطان نیز از اقبال چنان مخلص مقبل تیمن بیمن نصرت وفیروزی فال
گرفت، وخاطرش فی الحال بوقوع فتح اطمینان واشتغال پذیرفت، از آنکه سلطان از مبادی حال نشأهٔ فیروز جنگی ومیمنت
قدوم ارطغرل غازی را بر خود مبارک دیده بود، وازان جهت درین معسکر اورا بطلیعهٔ لشکر جهاد معین ومقرر داشت،
وسپهداری لشکریان آقنجی را باو مفوض نموده واورا میان آن عسکر جرار بسپهسالاری گماشت، وجماعت اقنجیان میان سپاه غازیان
جمعی از دلاوران اند که ایشان همیشه روز وشب در اندیشهٔ نهب وتاراج وشبیخون اند، وجهت کافران مظهر تدبیر اَفَأَمِنُوا اَن
يَأتِيَهُم بَأسُنَا بَيَاتًا وَهُم نَائِمُونَ اند همواره چون طوارق لیل ظلمانی، ونوازل بلیات آسمانی، بنور دیدهٔ ستاره سیارهٔ مراقب
فرصت شبیخون کفار اند، ودائم الاوقات بر لب نهب وغارت سواره وجهت قتل وخسارت آماده، در سرحد مملکت وکنارهٔ ی باشند
والحق زمرهٔ این شیرمردان دلیر، ومجاهدان غنیمت گیر، همیشه در طلایع عساکر جهاد جهت پیش برد کار دین رهنمایان کاردان اند،
ودر شبهای تار دیار کفار با ادبار بمصابیح تابان سیف وسنان جهت رهنمون شبیخون چون شمع شب افروز راه نمایان اند.
ادهم شب دیز ایشان همیشه قصب السبق در مضمار مردانگی رباید، ودر سر تیره بختان کفر وطغیان تیغ غر المحجل ایشان هر شب چون دم صبح بشبیخون آید

شعر آراؤهم ووجوههم وسیوفهم ، فی الحادثات اذا دجون نجوم ، منها معالم للهدی ومصابح ، تجلو الدجی والاخریات رجوم

رجب امر سلطان در زمان ارطغرل غازی با آن لشکر آقنجی واقوام خاصهٔ خود باستقبال آن دشمنان دین توجه فرمود، وتا دربند
ازمنی سلاح از میان نگشود، وهیچ شب وروز چون چشم بخت خود نغنود، چون بدربند ازمنی رسید، دشمنان ازان طرف دربند
جهت مقاتله وجنگ آماده دید، آهنگ جنگ وجدال وبنیاد محاربه وقتال شد، سه شبانروز دران تنگنای دربند حرب
وضرب میان اهل کفر واسلام بهم پیوست، بتوفیق وبادی یَدُ اللّٰهِ فَوقَ اَیدِیهِم از قوت دست غیب دست وپای قدرت وتوانایی

کفار درهم شکست، درین اثنا قوم تاتار بمعاونت حاکم اسطنبول وزمرهٔ کفار اشرار آمدند، یک شبانروز دیگر با اقوام تاتار
هم جنگ امتداد یافت، یکبار از قهرمان غضب کردگار قوم تاتار هم روی بهزیمت در عرصهٔ پیکار برتافت، وانکسار عظیم
علیحده بلشکر تاتار افتاد، ووالی اسطنبول بضرورت روی بانهزام وفرار نهاد وخود را بهزار مشقت بکشتی رسانید، واز
صدمات نهیب دلاوران سر خود در ربانید، فاما قوم تاتار از غایت اضطرار روی فرار بجانب کلی بولی نهادند، وارطغرل
ولشکریان مجاهدان تا آینه گول در عقب ایشان افتادند، ودفعه دفعه از ایشان مردانگی میگرفتند، وغنایم اموال
احمال واثقال ایشان بدست می آوردند، وقبل از وصول بکنار دریا ببادی ازان قوم مقهور را بآب شمشیر قتل میدادند
واز لب جویبار تیغ آبدار بدرون طبقات نار می فرستادند، وبرین موجب ارطغرل وسپاه همراه او مظفر ومنصور ولشکر
اعدا مدفوع ومقهور گشته بخدمت سلطان مراجعت نمودند، ودیدهٔ دولت سلطان را از جمال فتح اسلام فروغ وبهجت افزود
سلطان در حین وصول این بشارت در نزدیکی اسکی شهر بحوالی اوک . بود، چون منزل مبارک شد تیمنا انجا را بسلطان
اوکی تسمیه وتشهیر فرمود، چون کارنامهٔ ارطغرل وفرزندان واتباع مذکور السنه وافسانهٔ اذان واسماع شد، وازجانب
سلطان بوفور انعامات واصطناعات اختصاص یافت، ودر سلک اعیان اعوان دولت واخص خواص درآمد،
دیگر از سلطان دران سرحد کفار محلی که گنجایش سپاه وتوابع واقوام او داشته باشد طلب نمود، وجهت فرزندان خود علیحده محل
تمکن وجمعیت لشکر مجاهدان استدعا فرمود، تا لا یزال دران حدود ومملکت بغزای مشرکان ودفع ضرر معاندان اقدام نماید
وملوک وحکام اطراف را بخراج گزاری سلطان دلالت نموده فسحت ملک ومال مجاهدان را بگشاید، چون شهر کوتاهیه
وتوابع دران ولا هنوز دار الحرب بود، وعمر دولت کفره را روی بکوتاهی پی نموده، میان موضع بیلجک وقره حصار که
بخراج گزاران سلطان از کفار منسوب بود، بولایت سکوت لو سراجوق نام راجهة قشلاق، وطومانج داغی وارمنی طاغی را
جهت ییلاق ایشان مقرر ساختند، ارطغرل غازی با فرزندان علی الاتصال از ولایت کوتاهیه وغیرها هر روزه کشوری
میگشود، وآثار مردانگی وجلادت بمردان کارزار می نمود، وبسیاری از ساکنان موضع ومزارع دار الحرب را علف شمشیر خود
ساخت، وهرچند روز جهت نهب وغارت دواب واغنام صحرانشینان واحشام عبدهٔ اصنام شورشی میان ایشان انداخت

تا آنکه توابع او مغتنم بغنایم بسیار شدند و هر روزه در عدد و عُدّه افزوده صاحب اعوان و انصار گشتند و ارطغرل را سه پسر
دلاور بود و چون موالید ثلثه هر یک از آن سه مظهر خیر و شر بزرگتر عثمان بیک و کندز بیک و صاروباتی و باقتضای دولت
و اقبال عثمان بیک ولی العهد پدر و پیشوای آن قوم فرخنده فال شد و چون از کلمات سابق مجملاً معلوم شد که سلسلهٔ
نسب آل عثمان بقایی خان میرسد و برأی بعضی مورخان وثیق قایی خان عبارت از عیص بن اسحق است و اکنون مفصل
نسب شریف و سلسلهٔ خاندان منیف ابو المجاهدین عثمان بیک بموجب مسطور فی الذیل است و هو هذا
عثمان بن ارطغرل، بن سلیمانشاه، بن قیا آلپ، بن قزل بوغا، بن بایتمور، بن قیلغه (قایالغه)، بن طغرا، بن قرانبو
بن بایسنغر، بن بلغای، بن سونغور، بن توقتمور، بن باساق، بن حمیده، بن ای قتلق، بن دوراق
بن قارخان، بن باسو، بن بلواج، بن ای بک، بن طغرا، بن دوغش، بن کوج بک، بن ارتوق
بن قوماری، بن چکنور، بن طورح، بن قزل بوغا، بن عماق، بن باشبوغه، بن جرموز، بن بایسو
بن طغرا، بن سونج، بن جاربغا، بن قورلمش، بن قورخاد، بن ملحق، بن قوماش، بن قرااغلن
بن سلیمانشاه، بن قرجلو، بن بورلوغان، بن بایتمور، بن تورمش، بن کوک الپ، بن اغوز، بن قراخان
بن قایی خان و از قوی خان بر تقدیر نقل اول که عیص باشد عیص پسر اسحق نبی است علیه و علی ابیه السلم
نسب او عیص بن اسحق بن ابرهیم علیهما السلام بن تارج بن ناحور بن ساروغ بن ارعون بن فالغ
بن عابر و او هود نبی علیه السلم است ابن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلم و از چهار صد
و چهل مبارز نامدار که همراه ارطغرل از جانب اخلاط بدیار روم آمدند این چند کس متعین بودند که در زمان
آل عثمان از همه آثار و اخبار و فرزندان نامدار مانده است و در غزوات همراهی این خاندان کرده اند و بعضی در زمان
عثمان بیک در حیوة بوده اند و بعضی بدولت اورخان خان هم رسیده اند و مشاهیر این طایفهٔ جماعهٔ مذکوره اند
که مفصل میگردد. اغجه خواجه. قوکور الپ. طورغود الپ. ابغود الپ. حسن الپ. صلتوک الپ. صمصه چاوش
و برادر او سولش چاوش. عبد الرحمن غازی. آق تیمش. محمود آلپ. قره اغلان. قره مرسل. بحشلو. قره تکه

نحن نقص علیک نبأهم بالحق انهم فتیة آمنوا بربهم و زدناهم هدی و ربطنا علی قلوبهم

شیخ محمود طارغال. سهاد قره تکن. از بعضی مبارزان مذکور درین تاریخ هنوز اعقاب و احفاد مانده اند و بعضی
در سلک ملازمت این خاندان خلافت سلسلهٔ عبودیت باین زمان رسانده اند و چون احوال والد عثمان بیک ار
طغرل بیک و ماقبل آن معلوم شده اکنون در مقدمات سلطنت ابو المجاهدین عثمان بیک شروع نموده شود و بالله التوفیق

مقدمهٔ ثانیه

در بیان اسباب و بواعث اقدام اصول و اجداد این خاندان خلافت آیات
بجهاد مشرکان و اعلاء اعلام ایمان و ذکر کیفیت پیوستگی بدایت پادشاهی این ارومهٔ کریمه در ممالک روم بنهایت سلطنت
سلجوقیان و کفار در شرح لطایف و اسرار مطوی و وقوع واقعات و مبشرات معنوی جهت تمشیت مسند سزاواری
ابو المجاهدین عثمان بیک غازی در ملک دینی و دنیوی قال الله تبارک و تعالی فَسَوْفَ یَأْتِی اللّٰهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ
أَذِلَّةٍ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ أَعِزَّةٍ عَلَی الْکَافِرِینَ سنت الاهی همیشه برین نسق جاری است و عادة الله لایزال برین نمط ساری
که هر کوکب سعادتی که از آسمان اقبالی میل بافول و انتقال نماید و هر خورشید دولتی که در سپهر جاه و جلالی بعروض عین الکمال
آهنگ هبوط و زوال کند دائما بتعاقب لیل و نهار بحسب مدار فلک دوار البته سیارهٔ بخت دیگر مقبلی سعید را از مشرق
سعادت ازلی طالع سازند و بارقهٔ شارق خلافتی جدیدی از مشارق افق تایید لم یزلی لامع و ساطع گردانند تا همواره
فضای این تیره خاکدان گیتی از تابش نور رحمت رحمانی پیش دیدهٔ اولی الابصار روشن و تابان گردد و عرصهٔ عالم ملک
و شهادت که پیوسته بظلمت امکان مستور و پنهان است بروشنی خورشید عنایت یزدانی در مرآت گیتی نمای عقول انسانی
هویدا و نمایان شود و لطایف صنع ایزدی و ظرایف فضل ابدی پیش دیدهٔ ظاهر بینان و چشم صورت پرستان هم جلوه
کنان نماید

بیت

چو دیرینه روزی سر آورد عهد جوان دولتی سر برآرد ز مهد
اگر ملک برجم بماندی و تخت ترا چون میسر شدی تاج و تخت

چنانچه تحقق این مدعی در استتباع ظهور خلافت آل عثمان
و اتصال مبادی تاییدات ایشان بانقضای دولت سلجوقیان این معنی بغایت ظاهر و عیان شده

نظم

مثل نجوم السماء ان افلت منها نجوم بدت نظائرها

لمؤلفه

بال ملک دین اگر ریزد ز شش ار و بال بازروید از پی آن پر یکی فرخنده بال

چرا که خورشید ملت محمدی براوج فلک تأییدات سرمدی هر چند کوکبی است ابدی الظهور و مامون الزوال و پرتو لوامع

جهان افروز دولت شریعت مصطفوی شارق نوربیت مصون از عروض انحلال و تطرق اختلال، لیکن بحسب ضعف
وقوت در قوای ابصار اهل روزگار در نشأه کمال ونقصان متفاوت الآثار می نماید، وبواسطهٔ ظلمت ظلم اشرار و ترکی
شام معاصی و آثام کفار و فجار در بعضی اعصار و امصار کامی متناقص الانوار مشاهده ومعاین میگردد، و تریهم ینظرون
الیک وهم لا یبصرون **نظم** اذا لم تکن للمرء عین صحیحة، فلا غروان یرتاب والصبح مسفر
وبتواتر محقق شده که در زمان ظهور کفار، ولشکر چنگیز خانی وسپاه غول سیرت مغول واتراک ترکستانی بر جمیع ممالک
ایران وتوران آن قدر کسر وانکسار و مذلت وصغار بکشور دیار اسلام از سرحد خطای تا حدود روم وشام رسیده، و در
و دران مرتبه بهتک اعراض وسفک دماء مومنان، ونهب اموال واسر وسبی ذراری اهل ایمان حضرت بعموم انام، دران
ایام بی سرانجام انجامیده، که بعضی دانایان آن روزگار از قرار شهود دیدهٔ اعتبار واخبار در کتب واسفار تواریخ واخبار
باین مرتبه مبالغه در امر اضرار آن قوم اشرار باظهار آورده اند، که اگر فرضا یک صد سال متوالی دران ممالک که پایمال
سپاه قهرمان چنگیزیان شده، توالد اعقاب وتناسل ارباب انساب، بر مجرای طبیعی جاری وباقی باشد، وعنایت الٰهی
آن طایفه را از زنگ تا زلشکر اجل در ملک زندگانی، حافظ وواقی کردد، تدارک اعداد هالکان وکشتگان تیغ ستمکار
آن لشکر خونخوار نشود، وجبر نقصان مقتولان وشهیدان آن قوم تتار، دران روزگار نماید **شعر**
اینچنین ظالمان بدکردار، کرده بر ظلم وکفر خود اصرار، تیغها لعل کون زخون کسان، چه بود در جهان بتر زین سان
اما فضل وعنایت الٰهی، وحکمت ومصلحت نامتناهی، چنان اقتضا نموده که ممالک اسلامی کشور روم که دران ولا
سلاطین عادل سیرت را محکوم بودند، و دران روزگار پر فتنه وفساد اکثر آوارهای ممالک عجم ومظلومان آن
گروه مغولان ظلم پرستم دران مملکت مامون التجا می نمودند در سایهٔ آن پادشاهان دادگر بحالت امن وسلامت
باقی ومطمئن ماندند، واهل اسلام در اماکن ومساکن آن امصار اعلام دین را متمکن کرداندند تا مبادا از این جانب روم
بهجوم کفار که در ملت تسبیح بودند، واز غلبه واستیلاء ملوک شمال ومغرب وروم که در معادات اسلام تصریح می نمودند
یکبار سد سکندری دین محمدی صلوات الله علیه انحلال پذیرد، وبنیان موسس ملت اسلام بالکلیه انهدام واختلال گیرد

وچشم امیدواری مومنان از مدد تایید الٰهی در اقامت ملت بیضای حضرت رسالت پناهی مبادا خایب ومایوس شود ویکبارگی
اعلام شعار شرایع سیدالانام در تمام امصار ربع مسکون منکوس ومدروس گردد، ولهذا حق جل وعلا بقایاء ملوک وسلاطین
آل سلجوق را دران فترت روزگار وهجوم کفار مغول وتتار بر ممالک اسلامی روم برقرار واستمرار داشت وتشیید عدل واحسان
آن خاندان را خاتم یکسکی دلهای پر احزان کرده بحفظ وحمایت ثغور حصن حصین ایمان گماشت **نظم**
حجاب ظلم برانداخته زچهرهٔ عدل، نقاب کفر کشیدند از رخ ایمان، از آن فریقه قوی گشت بازوی اسلام، که از تصادم کفار گشته بد ویران
وچون رایات دولت آن خاندان عالی اساس، میل بانحراف وانتکاس نمود، صبح دولت واقبال از غرهٔ خورشید وش
عین عثمانی فروغ بخش دیدهٔ ناامیدی دین مسلمانی گشت وبوعدهٔ حق ونوید صدق ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر
منها بمیامن لطف الٰهی ونفضل عنایات لایتناهی چهرهٔ ملک ودین را مجددا انواع بهجت وبها پدید آمد، واصناف تمشیت وتقویت
بی انتها موید آمد وما ذلک علی الله بعزیز **نظم مثنوی** غم ز دل هر چه بستاند باز برد، در عوض حقا که بهتر آورد
میکند بیخ سرور کهنه را، تا بروید ذوق نو از ماورا، چنانچه بعد از تزلزل ارکان دولت سلجوقیان، وغلبه واستیلاء
آل چنگیز خان بر اعقاب آن پادشاهان جنت مکان اعلام دولت اسلام، واحکام دین نبی علیه الصلوة والسلام بدست اقتدار
سلاطین آل عثمان سربلندی گرفت، واز مدد بخت مساعد این پادشاهان قیصر مکان کار اهل ایمان تمکن ابدی پذیرفت **نظم**
کان الذین من بدیهم تعنتی، وعاد مرتبا ما کان شتی، علی الاسلام شاع العدل حتی، تقول لا تری عوجا ولا امتا
وبتوفیق الله تعالی چون مسند قیصری ممالک روم، ورتبت خلافت شریعت رسوم بمقتضای حدیث ملاغت رقوم ستفتح
لکم الروم نامزد این پادشاهان شرع پرور اسلام پناه وشاهان سپاه مظفر الذین یجاهدون فی سبیل الله گشت
گویا بتاثیر صبح هدایت از سر زبانهٔ نور لبان شکر وسپاس نعمت این خلافت از دهان افق بیرون آورده، وپنجهٔ خورشید
عنایت الٰهی روی غبار آلود گیتی را بدست مرحمت این خاندان شاهی از گرد اندوه وغم پاک ومصفی کرده **لمؤلفه**
زیبی دولت این خانواده، در رحمت بانس وجان گشاده، شده خندان لب صبح جهانتاب، کزین خانه بر ویرتو فتاده
بمیامن توفیقات ربانی، وبمحاسن اتفاقات زمانی مبادی ظهور نور خلافت از ناصیهٔ

اقبال آل عثمان دین پرور، و منشا خروج لشکر مجاهدان با ستخلاف و استقرار پادشاهی این فرقهٔ معدلت و مرحمت گستر، آنچنان بود که دران ایام که شهریار دین دار، و سپهدار اخلاص شعار ارطغرل بیک با چهار صد و چهل و چهار مجاهد شجاعت آثار، در دیار روم بتقویت سلاطین سلجوق میان اهل ایمان و کفار بفیروز جنگی و ظفر کرداری اشتهار گرفت، و سطوت دلاوری و سپه شکنی ایشان در خواطر دوست و دشمن قرار پذیرفت، بران اسلوب اعزاز و اکرام، و بر طریقهٔ مراعات و احترام ارطغرل بیک از زمان سلطان علاء الدین کیقباد بن سلطان غیاث الدین کیخسرو بن قلیج ارسلان ثانی تا زمان سلطان علاء الدین کیقباد بن فرامرز که آخر سلاطین سلاجقه و نبیرهٔ سلطان علاء الدین کیقباد سابق است، در ظل رعایت و حمایت سلاطین سلجوق روم، دران مسکن متقرر و مقام معلوم، روزگاری بجهاد و طاعت پروردگار بسر رسانید، و سن شریفش از نود متجاوز گشته، خود همیشه توجه بعبادات می نمود، و بدوام طاعات و مکارم اخلاق و ملکات در السنه و افواه خواص و عوام بولایت معروف بود، و همواره بصحبت علما و مجالست زمرهٔ فقرا بر حسب مَن اَرادَ اَن یَجلِسَ مَعَ اللّٰهِ فَلیَجلِس مَعَ اَهلِ التَّصَوُّفِ مشعوف بود، و اولاد کرامش را میان اقوام و اتباع در آخر سن پیری خود بسروری مقرر گردانید، و چون شیر زیان اشبال غضنفری و فضایل الانسان یتبع اصله، قطع الصوارم تابع لحدیدها، ارنی بنیها من ولادة خالها، لا ینسل الاشبال غیر اسودها، و نور باهر جهانداری در صحیفهٔ احوال، و ناصیهٔ اخلاق و اعمال عثمان بیک بیشتر معاین می نمود، و استحقاق دولتهای بزرگ و استیهال مراتب سترگ از قیافت خلق عظیم و نفس کریم او معین بود، چون والد کریم ایشان ارطغرل غازی ترک این ملک مجازی نمود، و در اول سلطنت سلطان علاء الدین کیقباد بن فرامرز باجل موعود خود بخطایر قدس رحلت فرمود، سروری اقوام و عشیرت موروثی، و قایم مقامی پدر سعید را میان فرزندان بعثمان بیک الیق و سزاوار دیدند، و تمامی سرخیلان و اعیان عشیرت بطیب نفس و میل خاطر رقبه خدمتکاری را بربقهٔ مطاوعت و متابعت او کشیدند، از انکه ارطغرل غازی در زمان حیات خود هم عثمان بیک را ولی عهد کرده بود، و ایل و الوس و قوم و قبیله را همیشه باو سفارش می نمود، والحق در حداثت سن و ریعان غصن بملکات کریمه عظماء ملوک موصوف بود، و باوجود تنگی عرصهٔ معاش و احوال ببسط نوال و سعت خوان افضال معروف بود در زمانی که خرد سال بود بهمم بزرگانه مثل هلال سپهر جلال زاید النور

فاما چون تمام اقوام و عشایر و جمهور جنود و عساکر را برتولامع شهریاری ...

می نمود و در عنفوان شباب بتدبیر و هوشمندی سابق از پیران و سالدیدگان و مقبل تر از بخت جوان سعادتمندان بود نظم

لا تَعجَبوا مِن عُلُوِّ هِمَّتِهِ، وَسِنُّهُ فِی اَوانِ نَشاتِها، اِنَّ النُّجومَ الَّتی تُضیءُ لَنا، اَصغَرُها فِی العُیونِ اَعلاها

چون عثمان باتحاد حسبی و نسبی، بر مقام و منزلت پدر سعید خود بسروری آن گروه قرار گرفت، و فیما بین اخلاف و اعقاب سروران و اشراف بمحامد و اوصاف اشتهار پذیرفت، بر سنت پدر خود طریقهٔ انقیاد و اطاعت سلاطین سلاجقه خصوصا سلطان علاء الدین کما ینبغی مرعی میداشت، و سلطان نیز نظر تربیت و تقویت را بر اعلاء شان و ارتقاء مکان او بمعکاشت و دران اوقات چون عثمان بیک در نعوت و ملکات ملکانه، و باقدام در وقایع و خطوب شیر مردانه، بر ابناء ملوک و صنادید زمانه سابق بود، و بر جمیع اقران و اشباه فایق و مراتب علیه حقیق و لایق روز بروز رتبت و مقدار او در چشم خویش و بیگانه می افزود، و ابواب فتوحات غیبی بر روی اقبال او میکشود، و بحسب اقتضاء تقدیر، و بر موجب ارادت سلطان قدیر فترت و اضطرابی در دولت آل سلجوق افتاده بود، و از پادشاهان ایرانی و خانان چنگز خانی یوما فیوما تعرضات بملک و جاه سلاجقه میرسید، و از وقوع مخالفات میان اعقاب و احفاد سلاطین سلجوق، و استمداد هر کدام از خانان چنگزی کار ایشان بزوال ملک و اختلال استقلال کشید، و چون ارادت الٰهی متعلق بانتقال مسند سلطنت و شاهی بعثمان بیک شده بود، هر لحظه بی سبق مقدمات تدابیر و بی تحریک دست و بازوی اهل تمیز اسباب و بواعث صوری، و موجبات ضروری جهت تمشیت ایالت او بخواه و ناخواه بمجلای ظهور میرسید، و دیدهٔ خرد عاقبت اندیش در آیینهٔ گیتی نمای حدس و کیاست تمکن او را بر تخت شاهی از پیش میدید و میگفت بیت فَعِش لِلسّاعی وَالمَآثِرِ وَالعُلی، فَاِنَّ حِماها مابَقیتَ مُمَنَّعُ

آثار مویدات استقلال او بر مسند دولت و اقبال، و از موجبات استحصال سلطنت و جلال دو نوع از بواعث کلیه دوگونه دلایل و براهین جلیه اظهر و اشهر بود، و در شرح اسباب و مبادی، و در شیوهٔ اظهار مقدمات عادی ایراد قسمی از مقدمات صوری، و معدات ظاهری، بحیثیتی مناسب سوق کلام بود، و یک قسم دیگر از مبشرات غیبی و اشارات معنوی ملایم حال و مقام نمود

قسم اول در ذکر مویدات ظاهری در ظهور دولت عثمان بیک غازی و شرح بواعث و ممهدات تحقق حقیقت سروری صوری او در بن سلطنت مجازی، چون تصدیق این مدعی

وتحقیق این دعوی اگر کیفیت ارتباط مبداء این خاندان سرافرازی اعنی ابو المجاهد عثمان بیک غازی با سلاطین سلجوقی معین
می شود و از اجمال احوال و از تبیین حال و مآل سلاجقه مبین میگردد، بنابران این فصل کلام در فصل آن سلاطین عظام
وختم ایام ایشان بخاندان آل عثمان خلافت مقام ایراد یافت، حقیقت حال آنکه جمیع سلاطین عظام سلجوقی احفاد و اعقاب
سلجوق اند که از اولاد افراسیاب است، و میان ترکان قبیلهٔ ایشان را قنق گویند، و سلجوق بسی و چهار پدر بافراسیاب میرسد
واورا چهار پسر بود، میکائیل و اسرائیل و موسی و یونس، و تمام پادشاه سلجوقی که در ایران زمین بوده اند از نسل میکائیل اند، وسلاجقهٔ
وسلاجقهٔ روم از نسل اسرائیل اند، و باعث ظهور سلطنت این طایفه در روم آنچنان بود که در زمان سلطان ملکشاه بن آلب
ارسلان بن جغربیک بن میکائیل سلجوقی چون سلطنت و ملک او از سمرقند تا شام و روم انبساط یافته بود، و در توسیع دایرهٔ
ملک و تقویت دین نبوی اجتهادی نمود، و مناقب و اوصاف او در کتب تواریخ سلاطین عجم مذکور است، و محامد کریمه و اخلاق
عظیمهٔ او در جهان مشهور، ابن عم خود سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل را بسرحد روم فرستاده، و دران عهد هنوز چون انطاکیه در دست
کفار فرنگ بود جهت تسخیر آنجا سلیمان را فرمان داده، و بتوفیق الله سلیمان فتح انطاکیه کرده از برکت تقویت دین نبوی
ملک و قدرت او افزوده، و مملکت حلب و اکثر بلاد شام را تصرف فرموده، چون سلیمان مشار الیه در حال حیات سلطان
ملکشاه بجوار رحمت حق پیوست، بحکم و تفویض سلطان ملکشاه پسر سلیمان سلطان داود برجای پدر نشست و حشمت
وبسطت ملک را افزوده، و سلطنتی مقارن عدل و دین پروری نمود، چنانچه با قیصر روم محاربه کرده و قیصر از و منهزم
ومغلوب شده قونیه را بتصرف درآورده وانجا را در سنه ثمانین واربع مایه دار الملک خود ساخت، و مدت بیست سال
زمانه او را بر مسند حکومت می نواخت، تا آنکه بحکم مالک آجال تخت حکومت را از وجود حیات در سنه
خمسمایه پرداخت، بیت درین باغ رنگین چو پژمرد زود ، نه گل بر چمن ماند خواهد نه پیرو، بعد از و
برادرش قلیج ارسلان بن سلیمان بر تخت پدر متمکن شد، و چهل سال علی الاتصال در تکیه گاه سلطنت بمکرمت
ومعدلت متعین گشت، و نام او در پادشاهی بلند آوازه شد، و خلفاء بنی عباس او را اعظام تمام می نمودند، و القاب
او را بر اکثر سلاطین می افزودند، اتفاقا خلیفه از سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی که در ممالک ایران پادشاه شد،

بغایت رنجیده بود، و سلطنت عجم را باسم قلیج ارسلان رقم نمود، و او را بدار الخلافه طلب کرد که بدار الملک ایران فرستد، قلیج ارسلان
پسر خود سلطان مسعود را در ممالک روم قایم مقام خود گذاشت، و روی توجه بدار الخلافه از راه دیار بکر معطوف داشت،
چون در شهور سنه تسع وثلثین وخمسمایه بنواحی میافارقین رسید باغوای بعضی توابع سلطان مسعود امرا و ارکان دولت
قلیج ارسلان با او غدر و مکر پیش آوردند، و او را در آب خابور از دیار بکر در حین عبور غرق کردند، و در شهر میافارقین مدفون گشت، و بعد از و
پسرش سلطان مسعود بهمان تفویض او در روم پادشاه باستقلال و دولتش روز افزون شد، و در رومیهٔ صغری در محلی دلکشا
بقرب اماسیه و فضای مرغوب و خوش هوا شهری تجدید عمارت فرمود و سیمره نام نهاده، و درانجا ابنیهٔ خیرات و ابواب مبرات را
رونق و رواج داد، و بنوعی در ترویج اماکن و ترویج مساکن آن شهر کوشید که عرصهٔ آن کشور به بهجت و سرور بصفت بَلدةٌ
طَیِّبَةٌ وربٌّ غَفُورٌ مستفیض و مشهور گشت، و مدت نوزده سال در ممالک روم تا شاعت رسوم عدل و ترتیب علوم
قیام نمود، و زمان دولت او مقارن اول خروج چنگز خان بود، و دران ایام تسلط بر ملک توران یافته شروع در تملک
ایران نموده و در سنه ثمان وخمسین وخمسمایه هجری هجرت از دار دنیا بوطن عقبی و آخرت اختیار کرد که نظم
حُکمُ المَنِیَّةِ فِی البَرِیَّةِ جارٍ ، ما هذِهِ الدُّنیا بِدارِ قَرارٍ ، بعد از و سلطان الدوله قلیج ارسلان پسر سلطان مسعود
بر تخت پدری جلوس نمود بلکه در روش عدل و احسان بر پدر افزود، نظم همان رسم پدر بر جای بنهاد، دهش بنشست و دین
واورا ده پسر سعادتمند بود، و هر یکی را در کشوری از ملک خود بحکومت نصب نمود، فرزند بزرگتر سلطان رکن الدین
سلیمانشاه را در توقات و توابع، و ملک ناصر الدین برکیارقشاه را در نکیسار و مضافات، و ملک مغیث الدین طغرلشاه را
در ابلستان، و ملک نور الدین سلطانشاه را در قیصریه، و ملک قطب الدین ملکشاه را در سواس و آق سرای،
و ملک معز الدین قیصرشاه را در ملاطیه، و ملک سنجرشاه را در مرقلیه، و ملک ارسلانشاه را در نیکده، و ملک
نظام الدین ارغونشاه را در اماسیه، و ملک مجد الدین مسعودشاه را در انکوریه، و ملک غیاث الدین کیخسرو را
نزد خود نگاه میداشت، و قلیج ارسلان بر سریر سلطنت مدت سی سال مهلت یافت و در سنه ثمان وسبعین وخمسمایه
بدریافت جوار رحمت حق و عالم بقا شتافت، اما در حالت مرض موت و هنگام احتضار و در حین سفر المومنون

لا یموتون بل ینقلون من دار الی دار کد خدایی این خانهٔ فانی را بفرزند کوچکتر که بعقل و فراست از همه اولاد
بزرگتر بود ملک غیاث الدین کیخسرو بحکم ولایت عهد مفوض داشت، و او را بحضور خود بر تخت سلطنت بر جمیع برادران دیگر
برگماشت، برادران بزرگتر بعد از رحلت پدر باین تفویض پدری نپرداختند، و سلطان رکن الدین سلیمانشاه را که اکبر
اولاد بود در مخالفت برادر کوچک پیش انداختند، و لوای عناد و خلاف را باتفاق نه برادر بر آسمان برافراختند، و بر سر
حصار قونیه آمده سلطان غیاث الدین کیخسرو را محصور ساختند بعد از امتداد ایام حصار، و اشتداد فتنه و فساد اهل
روزگار طرح صلحی بمیان آمد، که دار الملک قونیه را بسلطان رکن الدین سلیمانشاه سپارند، و سلطان غیاث الدین کیخسرو را
بسلامت بیرون گذارند، سلطان غیاث الدین با دو فرزند خود سلطان رکن الدین کیکاوس و سلطان علاء الدین کیقباد
بغربت و جلاء اوطان افتادند، اولا بجانب دیار بکر و اخلاط روانه شدند که مگر نزد ابناء عم خود سلاطین عجم روند،
دران ولا جماعت خوارزمشاهیان بر ممالک سلجوقیان عجم مستولی شده بودند، و آل سلجوق را در ایران زمین شکوهی
چندان نمانده بود، بضرورت از راه طرابزون و جانیک داعیهٔ قسطنطنیه کردند، و باد مخالف کشتی ایشان را از انجا گذرانیده
بمغرب زمین انداخت، و پادشاه مغرب خلیفهٔ عبد المؤمن سلطان را بصنوف اکرام و اعزاز بنواخت، بعد از مدتی باز
بکشتی نشسته باسطنبول آمدند، و حاکم و تکور آنجا قیصر فاسلوس بود، سلطان را تعظیم و احترام مالاکلام نمود، و درین
ایام غیبت مشار الیه سلطان رکن الدین سلیمانشاه بر سریر سلطانی تمکین تمام یافت، و در شیوهٔ عدالت و شرع پروری
و بسط احسان و لطف گستری بر جمیع ملوک عصر بر سر آمد، و از اطراف عالم علما و افاضل طالب استظلال بظلال افضال او
می بودند، و درگاه عالی او را وجهت امانی و آمال می نمودند، چنانچه شیخ ظهیر فاریابی را در مدح او اشعار بسیار است،
و هدایا و عطایا سلطان در شان مشار الیه لا حد و شمار، چنانچه درین یک قصیده که مطلع آن این بیتست که بیت
زلف سرمستش چو در مجلس پریشانی کند، جان اگر جان در نیفشاند گران جانی کند، چون بموقف عرض رسانید جایزه
وصله واصلهٔ او درین مجلس مفصل شد، از نقد دو هزار دینار سرخ مغربی، و ده سر اسب عربی، و پنج استر راهوار
و ده شتر جهت بار و قطار، و پنج غلام و پنج کنیز رومی رخسار، و چندین وصله از نفایس نفیسه همه زربفت فرنگی بهادار

وار مکارم سلطان جهت احیاء ذکر او ازین مقوله بسیار است، و چند ازین قبیل اوصاف او مسطور در کتب اخبار است، و بیست و چهار ... سال سلطانی کرد و
در سنه اثنی و ستمایه او نیز کوس رحیل بدرگاه ملک جلیل فرو کوفت و این نکته بزبان حال میگفت که نظم
که در تخت ملکش نیاید زوال، نماند بجز ملک ایزد تعال، و بعد از رکن الدین سلیمانشاه قلیچ ارسلان پسرش را بر سلطنت نشاندند
یکسال و نیم در مسند بود که عم کوچک او سلطان غیاث الدین کیخسرو که در اسطنبول مقیم بود باتفاق امرا و ارکان دولت بر سریر پدری
آوردند، و بر فراز تخت خلافت و ولایت عهد پدری بعد از انقضاء آن بد عهدی روزگار، چون گل نوبهار بر فراز شاخسار
نصب کردند، و او نیز مدت شش سال و ده روز درین سرای سپنج بروز فیروزی دل افروز می بود، و از اقتضای گردش فلک
غدار، در حین توجه بغزاء کفار در جنگ سکوس قیصر در لادقیه بسعادت شهادت رسید، و شربت فنا را در کاس استیناس و من
یجاهد فی سبیل الله فیقتل او یغلب فسوف نؤتیه اجرا عظیما بکام جان در کشید و در سنه سبع
و ستمایه، کوکب بختش بمغرب افول فرو رفت، و خورشید عمر و دولتش زوال پذیرفت بیت
گلبن عدل بود در ته پر، چون شکوفه شد از جوانی پیر، تند بادی وزید در چمنش، ریخت برگ حیات چون سمنش،
و بعد از او فرزند بزرگتر او عز الدین کیکاوس بر تخت سلطنت موروثی جلوس نمود، در شیوهٔ پادشاهی بعقل کامل و عدل
شامل موصوف بود، و در بسط احسان و افضال خصوصا دربارهٔ اهل فضل و کمال بغایت شعوف، چنانچه از یک صورت
عطایای موفور او این قضیه اخبار و آثار او مسطور است، که بجایزهٔ یک قصیده دختر حسام الدین سالار موصلی که مطلع
آن شعر اینست بیت تا طرهٔ آن طرهٔ طرار بر آمد، بس آه که زین سینهٔ غمخوار بر آمد، و مضمون دو بیت از آن بسلطان
موصل بهدیه فرستاد، بهر بیتی یکصد دینار سرخ طلا در وجه انعام و عطا بقاصد جهت صله باز داد، و تقدیم عذر تقصیر نمود،
و قاصد را که شعر آورده بود زر و خلعت علیحده انعام فرمود، و بر خردمندان مخفی نیست که این ذکر خیر که اکنون در خزانهٔ کتب
اخبار مخزون گشته بهتر از انست که آن مبلغ زر در خزینهٔ شاهی او محفوظ می بود، و بعد از و دست تصاریف روزگار بیغما
آنرا پراکنده می نمود، نظم بکار آید آنها که برداشتند، نه گرد آوریدند و بگذاشتند،
پریشان کن امروز گنجینه چست، که فردا کلیدش نه در دست تست، و بیشتر از مدت یکسال و یکماه و هفت روز

و هست وصف عدالت و دادگری او در بیان ابا الفضل
و شیخ و اثیر [illegible] الفضل ملک زمان شیخ

از انقلاب دوران و طوارق حدثان امان نیافت، و کرکس اقبال و دری انفصالش **مصراع** خورشید درخشید و لی دولت مستعجل بود،
و در سنهٔ ست عشر و ستمایه مرض سل بیلاکرد، و عقاب مرگ منسور آجال صندوق وجودش را بمخالب نکایت و چنکال
نکال در ربودند و بخاک تیره‌اش انداخته پایمال هلاک و فنا نمودند **بیت** که آگه است که کاوس و کی کجا رفتند، که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد
و بعد از سلطان عز الدین کیکاوس برادرش سلطان ~~[illegible]~~ عدالت آیین سلطان علاء الدین کیقباد بن کیخسرو بن قلیج ارسلان بر سریر
عز و تمکین و تخت موروثی سلاطین استقرار و تمکین یافت، و در زمان دولت او پایهٔ علم و دانشوری بفلک اعلا رسید، و چتر شیاء
اهل فقر و تقوی را بر کردن سزاواری سروران کردن کشش بسدرة المنتهی بسایید، و ظلال امن و امان و جمال عدل و احسان در
عرصهٔ مملکت و ساحت حمایت دولت خود مبسوط ساخت، و اساس پایهٔ شرع را بر فراز قبهٔ عرش بر افراخت **بیت**
رای او چون شهاب ثاقب بود، روی او صفحهٔ مناقب بود، دست او پای بند دشمن دین، تیغ او دستیار باطن دین،
گر بروز مصاف و کین بودی، آسمان زیر او زمین بودی، عدل او دایهٔ ضعیفان بود، خلق او جنت حریفان بود،
چه پادشاه موفق من عند الله که مستقر سریر سلطنتش مقر اهل الله شده بود، و منوسالکان راه **ففروا الی الله** کشته، زیرا که اکثر
اکابر دین، و بسیاری از اهل حق و یقین، از دیار ایران زمین بسطوت قهرمان جنکر خانیان بی دین، بپناه ظل مرحمت و رفاهیت
آن سلطان دین دار و شاه خلافت شعار رده بودند، و ازین جهت دار الملک قونیه مجمع اکابر اولیا و مجلس همایون او مرجع
جماهیر اصفیا شده بود، **بیت** سایهٔ خلد برین صحبت درویشانست، مایهٔ محتشمی خدمت درویشانست
دولتی که نباشد غم از آسیب زوال، بی تکلف بشنو دولت درویشانست، و از جملهٔ توفیقات بی عدیل، و از سعادتهای بی نظیر و بدیل
آن پادشاه دل آگاه آنکه چون مقر تخت خود را قونیه مقرر نمود، و از زمان پدران و اجداد سعیدش بمرور ایام، و بمیامن الطاف و انعام
ایشان هم مجمع اصناف طوایف اهل الله و مرجع اصناف خواص عباد الله شده بود، چنان مبارک انجمنی و از آن فرخنده نشیمنی
کجا باشد که در مرصحبت انسی عالم قدسی از اولیا و اصفیا بهم می پیوست، و بهر عقد الفت و مجالس جمعیتی از ارواح مقدس در هیاکل جسمانی
اما خلاصهٔ افراد انسانی باهم می نشست، از اصحاب آن بزمهای موانست، و از احباب تحابب و تودد در غیبت و مجالست
یکی حضرت شیخ المحققین است، و مفتاح الغیب کنجهای حق و یقین، آنکه مرآت سینهٔ حقایق دفینه‌اش لا یزال مصادف و مواجه با جلوه‌گاه

افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه بود، اعنی آن مصباح رهنمای بکمالات صوری و معنوی شیخ صدر الملة
والدین قونوی، و دیگر آن سلطان ولایت معانی و ترجمان لسان قرآنی پیشوای عاشقان سرمست، و قبلهٔ عارفان روز الست
مظهر جمال حضرت قیومی مولانا جلال الدین محمد رومی، و والد بزرکوار و لایت مدارش آن پیشرو و پیشوای همکنان از همه در همه محقق
حقایق و معارف الالهی و مرآت مجلای ارنا الاشیاء کما هی آن همه دان همه بین و دانای مراتب علم الیقین سلطان العلماء والدانی
ان و لد بهاء الدین محمد، و حافد سعیدش و پسرزادهٔ مجیدش فرزند طریقت و حقیقت و شریعت مولوی، و خلف و خلیفهٔ سلطنت معنوی
کنجینهٔ سر سر الولد سر ابیه و مصباح تابان مجالس فیه ما فیه محبوب واحد احد سلطان ولد، و دیگر اصحاب صحبت و ارباب
قربت ایشان چون آن وارث علوم نبوی و حارس اسرار مرتضوی بهجت رخسار آل رسول و پیشوای ارباب قلوب و قبول سید برهان الدین
و آن پیر خرابات اهل توحید و عرفان، و مظهر اکمل جذبة من جذبات الرحمن، بت شکن خودنمایان بتقوی و پرهیز شیخ شمس الدین تبریزی
و آن عارفان کشور توحید و واقفان مراتب تفرید، ممدوحان ابیات مثنوی و محبوبان حضرت مولوی شیخ حسام الدین ارموی و شیخ
صلاح الدین زرکوب تبریزی، قدس الله تعالی ارواحهم و غمس بالانوار اشباحهم، و دیگر علماء دین و عرفاء حق بین که هر کدام در آن
انجمن اولیا مت لقاء دوستان خدا بودند، و هر کدام در شبستان عرفان چراغ مجلس افروزی جهت مسلک هدی **لمولفه**
ندانم حال رندان را در آن بزم، که مستان بوده جمله صوفیانش، اگرچه تفاصیل ذکر این زمرهٔ اهل الله موجب طول کلام بود، اما بمقتضای
عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة بآن قدر زینت این مقام الزام نمود، طوبی از آن کشور و مقامی که چنین مجمع بهشت آسا در آنجا
بهم می پیوسته، و خوشا آن سلطان مؤیدی که از میامن صحبت آن قوم بر سریر ملک صورت و معنی بهم نشسته باشد، چون سلطان
سلاجقهٔ روم را این فضیلت مجاورت اولیا موجب تفوق و رجحان بر جمیع ملوک روزگار بود، و سلطنت همایون سلطان
علاء الدین کیقباد از همه عصری ایشان میمون و مسعود می نمود، تذییل این کلام بقصهٔ دیکر هم لازم بود **حکایت**
چون علو رتبت جاهی و سمو مرتبت پادشاهی سلطان علاء الدین کیقباد، مذکور السنه و شفاه عباد و بلاد، و ورد افواه و در آذان و اسماع دور و نزدیک
سکنهٔ امصار و بلاد شده بود، و شوکت سپاه و لشکری و سطوت جنود معدلت کستری او در طبایع ترک و تاجیک
جای کرفته، خلیفهٔ بغداد الناصر لدین الله عباسی جهت سلطان منشور خلافت و القاب و تشریف از دار الخلافه

اصدار فرمود و در صحبت و رسالت حضرت شیخ الاسلام عالم عالم الاسرار نکات و علّم آدم محیی سنن سینهٔ محمدی شیخ
شهاب الدین عمر سهروردی قدس الله روحه و افاض علینا فتوحه بسلطان علاء الدین کیقباد فرستاد و بعضی مصالح ملکی
که جهت تدبیر لشکر چنگز خانی بود پیغام داد و باعث تصدّی و اقدام حضرت شیخ باین تبلیغ رسالت و اتحاف منشور ایالت
آن بود که در عالم معنی حضرت شیخ را با سلطان نسبتی و رابطه بوده و ارواح قدسیهٔ ایشان بسبیل کشف و عیان بیکدیگر مخالطه نموده
بعد از استیناس سلطان بصحبت صوری حضرت شیخ الاسلام و حصول وصول شهامِ ایام از مجالست قدسی التیام سلطان آن کشف و شهود
خود را که در عالم معنی شده بود میخواست که در صورت استرشاد بسمع شیخ رساند شیخ بقوت تصرف که بر بواطن داشت بر سلطان
سبقت فرمود و گفت که از فلان شب باز که در کشور روحانی فقیر را با سلطان امتزاج روحانی شد همیشه خاطر فقیر متوجه
صلاح دو جهانی و مترصد سعادات جاودانی سلطان است سلطان را از این کشف قلوب محبّت و اعتقاد شیخ یکی در هزار شد و اراد تش مقرون
باستقرار و استمرار گشت و میگفت که **بیت** دل از صبح ازل با مهر رویت آشنا بوده ❊ بمهر ورزی با تو آشنایی چشم روشن را
چون چند وقت دار الملک قونیه بقدوم شریف شیخ مهبط انوار گشت و بکرات و مرات میان سلطان و شیخ صحبتهایی مقرون
باستکشاف استار اسرار شد و جمیع اکابر اولیا و مشایخ و اصفیا و اهالی علما و زهاد و اتقیا بزیارت شیخ مشرف و متیمن
گشتند و بعضی بلبس خرقه و تلقین طریقهٔ سلوک آن حضرت متعین شدند و مطالب خلیفه الناصر لدین الله بر حسب اشارت
شیخ بانجاح انجامید و پنج هزار سوار مکمّل که خلیفه طلب فرموده بود جهت دفع شر و ضرر لشکر مغول و تاتار بمعرض عرض رسید
و لشکر چنان آراسته را بتوجه بغداد مأمور داشت و سپهسالار معتبر از سرداران لشکر بر آن جماعت گماشت و در حین
توجه و عزیمت معاودت شیخ سلطان بدستور زمان ورود و استقبال مشایعه فرمود و یک مرحله بهمراهی شیخ روانه شده
وداعی محبانه و محبوبانه نمود و در بذل لطایف انعام در رعایت رفقا و خدام حضرت شیخ اسم و رسم حاتم را طی کرده از صدر
جریدهٔ اخبار بر انداخت و خزاین دعا و ثنا را در بطون کتب اخبار مملو ساخت اگر چه گنجینهٔ ثنایی را در راه ارادت
و ولایت اولیا پرداخت **نظم** و قد کتب الدهر مدح الکرام ❊ فلما اتانا محا ما کتب
ملأنا بالنوال اکف الرجال ❊ و بالماثرات بطون الکتب ❊ چون حضرت شیخ بشهر ملاطیه رسید حضرت شیخ العرفاء

مصاحبت شیخ شهاب الدین عمر سهروردی با نجم الدین دایه در ملاطیه و اصلاح کتب ... و تعدای باسم سلطان علاء الدین ...

و المحققین کاشف اسرار الدین آن عالم ربانی و عالم معمور از معانی عارف و محقق بلندپایه شیخ نجم الدین دایه قدس الله سره را در ملاطیه یافت و فیما
بین این دو بزرگ دین مصاحبات و موانسات بمیان آمد و بر عادت معهود اهل الله شیخ را هم داعیهٔ استسعاد ببارگاه سلطان
اسلام پناه شده بود و کتاب مرصاد العباد در ایام سلطان توشیح فرموده و بنظر شیخ شهاب الدین عمر جهت استصلاح رسانید
و شیخ نیز بخط شریف در باب استحسان آن تألیف معارف ارتسام عنوان کتاب را مرقوم بارقام حقایق انتظام گردانید
چون بر آن نمط کتاب بمطالعهٔ سلطان رسید در تعظیمات شیخ نجم الدین باعلاء مراتب کوشید و جهت جایزه و صلات
آن تألیف عقود جواهر کلام را بانعام مالا کلام در سلک نظام کشید و انعامات بی اندازه و شمار و تعظیمات و مکرمات بیرون
از حد احصا و انحصار بجای آورد و میگویند که شیخ را بنوعی رعایت فرمود که تا آخر عمر در آنجا مسکن کرد و در کتب اخبار سلطان
مسطور است که از امیر جلال الدین قراطایی که از ندمای سلطان بوده چنان منقول است که هجده سال علی الاتصال در سفر و حضر
همراه سلطان بودم هیچ شبی بیشتر از یک پاس خواب و نعاس استیناس بمقتضای یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا نمی فرمود و از
فراش خود بسنت مشایخ طریقت بر می خواست و بتلاوت و عبادت مشغول می بود و اوقات شبانه روزی را بر مصالح ملک
و ملت توزیع می نمود و در مجلس او هزل و لهو و لعب را مجال نبود و وقت فراغت و تنزه خود را باستماع تواریخ ملوک و سلاطین
و قصص انبیا و اولیاء متقدمین صرف می فرمود هرگز کسی از عبید و خدام از و فحش و دشنام نمی شنود و در جمیع صناعات
و فضایل عرفی حتی نرد و شطرنج سرآمد سروران زمان بود **بیت** گر ختم شد نبوت بر خاتم پیمبر ❊ بر روی پادشاهان ختم است پادشاهی
و در شهور سنه ست و ثلثین و ستمایه دعوت الاهی را اجابت فرمود و چنان مشهور است که پسرش سلطان غیاث الدین
کیخسرو سلطان را مسموم نمود و از بقایای آثار خسروانه او حصن حصین و سور متین شهر قونیه است که در بدایت سلطنت بنابر
احتیاط و حزم لشکر چنگز خانی ترفیع آن مبانی و توسیع بروج آن نوادر زمانی فرمود و در سال دوم سلطنت خود شهر
سواس را در محلی خوش هوا و بفضایی دلکش از بنیاد تعمیر و انشا نمود و عمارات خیرات از فواضل صدقات خود در آنجا
احداث فرمود و در آن اوقات شهر ارزنجان و ولایت چمشکزک و قلعهٔ کماخ را در حیطهٔ تسخیر در آورد و سرحد ارزنجان
که سرحد ملک او بود سوری رفیع ساخت و بر دایرهٔ آن و بازوی سیع منیع بر افراخت و با وجود معادات دایمی او

باقیاصره و ملوک کفار لشکر بی نهایت مغول و تتار که اکثر ممالک ایران و توران را تسخیر نموده بودند مقاومت می نمود و با چنگز خان
بمصالحه قرار داده چند سال بحسن تدبیر بملایمت و مسالمت میان ایشان مقرر بود و از وضح دلایل و علامات و اجلای مکارم
و کرامات آن سلطان کریم الخصال آن بود که بجاذبه حسن خلق مردمی آن حضرت اصول خاندان خلافت مکان آل عثمان را
در مملکت روم جذب نمود و بنیاد آیین غزو و جهاد این طایفه عالی نژاد در زمان سلطنت آن پادشاه با عدل و داد
اتفاق افتاد و در ظل عنایت و اهتمام آن پادشاه مؤید من عند الله بنیان دولت این دودمان علیین مکان بنیاد ترفع و استعلا نهاد
گویا در طریق مستقیم وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ آن پادشاه شریعت پناه مرشد طریقت و هادی راه این خاندان
بوده و این پادشاهان آل عثمان بمنزله اخلاف خلافت و وارث حقیقی آن سلطان پر معدلت و رافت شدند و لهذا
منزلت جهاد کفار و وراثت ممالک و امصار آن پادشاهان بی ارتکاب بیوفایی و ناحق شناسی باین طایفه کریم
الاوصاف انتقال نمود و بعد از ارتحال آن پادشاه مؤید هر چند فتور و قصور بخاندان سلجوقیان روم و اخلاف او می افزود
تمشیت و تقویت دولت آل عثمان بی تقدیم مقدمات عادی در ترقی و تضاعف می بود نظم

اِذَا كَانَ جَدُّ الْمَرْءِ فِي الْأَمْرِ مُقْبِلًا ... تَأَتَّتْ لَهُ الْأَشْيَاءُ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ
وَإِنْ أَدْبَرَتْ دُنْيَاهُ عَنْهُ تَعَذَّرَتْ ... عَلَيْهِ وَأَعْيَتْهُ وُجُوهُ الْمَطَالِبِ

و این مدعی در ذکر حال سلاطین متأخرین از سلاجقه که بعد از سلطان علاء الدین آمده اند ظاهر می گردد و از مجاری واقعات
و تواتر فترات ایام دولت متزلزل ایشان مقرر می شود زیرا که بعد از ارتحال سلطان علاء الدین پسرش سلطان غیاث الدین
کیخسرو بر سریر مملکت موروثی قرار گرفت و در ایام دولت او که هفت سال کشاکش بسیار با لشکر مغول و تتار بمیان آمده بود
و یک نوبت مصاف بزرگ میان سلطان غیاث الدین و امیر بایجو از امرای هلاکو خان افتاد از این جانب سلطان هفتاد هزار
کس بود و از لشکر مغول چهل هزار فاما هزیمت بر سلطان غیاث الدین کیخسرو واقع شد و بعد از آن انهزام ورود آفات بر
مملکت روم متتابع گشت و لشکر مغول بر کشور روم دست یافتند و شهر قیصریه و سواحل را محاصره کرده گرفتند و خرابی و قتل
بسیار بر اعیان دولت سلجوقی ملاحق شد و سلطان غیاث الدین نیز در سنه اربع و اربعین و ستمایه با آبا و اجداد خود
در سرای عقبی لاحق گشت و این مقوله کلام بر مجاری حال او صادق شد بیت

گر چنبر چرخ را ز هم بگشایی ... و ز تاج زر از افسر خود بر تابی
در آتش و آب گردی از لطف و صفا ... در خاک شوی که باد پیمایی

و بعد از رحلت سلطان غیاث الدین خلف او عز الدین کیکاوس
بسلطانی ملک روم موسوم شد و بحکم ضرورت سلاطین مغول خصوصاً ابقای خان را فرمان بردار و محکوم گشت و برادر کوچک او
سلطان رکن الدین با او در ترتیب سلطنت بنیاد منازعت نمود و ملتجی با ابقای خان شد و جهت طلب جاه موروثی از ایران
هر آینه بر حسب تدبیر متین و فکر پسندیده بر طبق مثل اِقْطَعِ الْحَدِيدَ بِالْحَدِيدِ از دیوان ایلخان سلطنت را میان برادران بمشارکت
مقرر ساختند و تیغ مخالفت و عداوت را در میان آن جاهلان انداختند زیرا که بیت

چو در لشکر دشمن افتد خلاف ... تو شمشیر خود در امان در غلاف

اگر چه عز الدین کیکاوس بداعیه توحد و استقلال بدلیل لَوْ كَانَ
فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا شرکت را احتمال نمیداد و با لشکر مغول بنابرین معنی مخالفت و جدال نمود لیکن با وجود
کمال استقلال لشکریان چنگز خانی و عداوت چنان برادر جانی با ایشان مقاومت محال بود زیرا که دشمن هم از درون خانه بود
و استظهار او هم بدشمن بیگانه بود هر آینه مصراع گرفت لشکر دشمن درون و بیرون را بعد از انهزام سلطان عز الدین
کیکاوس سلطان رکن الدین ظاهراً چند روزی استقلالی یافت اما او هم در دست مغول بامر ابقای خان مقتول گشت نظم

چگونه دور مرادی بکام او گردد ... که پیش چرخ زبردست زیر دست شده

و بعد از و بحکم ابقای خان ولد سلطان رکن الدین
غیاث الدین کیخسرو را در سن دو سال و نیم بسلطنت موسوم داشتند و از دیوان ابقای خان امین دیوان همراه او گماشتند
که هر ساله مال و منال روم بدیوان خان فرستند و مجرد نام سلطانی بران طفل خرد سال باشد و همچنین مدت بیست سال اسم
سلطنت روم بر غیاث الدین کیخسرو مانده بود لیکن بر قانون سایر عساکر و جنود در کل امور متابعت سلاطین مغول می نمود
تا در زمان احمد خان بن هلاکو خان که در تخت خانی متمکن شد در آذربایجان بهانه جزوی غیاث الدین کیخسرو را بقتل آورد بیت

صحبت گیتی که تمنا کند ... با که وفا کرد که با ما کند

بعد از آن چون مسند خانی بارغون خان بن رسید سلطان مسعود ولد
عز الدین کیکاوس را بر مسند سلطنت روم تمکین داد و در جمیع اوامر و نواهی ارغون بمطاوعت و فرمان برداری گردن می نهاد
و درین اوقات احوال مملکت روم بغایت پریشان و مضطرب بود و هر کس از امرای سلجوقی مثل منتشا و ارغون شاه
شهر لاذقیه و علائیه را باستقلال تصرف کردند و سر اطاعت بولی نعمت زادهای خود فرو نمی آوردند بلکه چون از کناری

افتاده بودند با سلاطین مغول نیز مخالفت می ورزیدند • وجماعت قرامانیان در هر طرف از ممالک روم بنیاد فتنه وفساد
عناد وآهنگ قطع طریق ونهب اموال عباد نمودند • چون سلطان غازان خان بعد از پدرش ارغون خان بپادشاهی ایران زمین
تمکن شد در شهور سنه سبع وتسعین وستمایه سلطان مسعود از این سرای غرور بمنزل سرور رحلت نمود • سلطنت روم برادرزاده
سلطان مسعود علاء الدین کیقباد بن فرامرز تفویض فرمود • واو جوانی بغایت شجاع وجهان پهلوان بود وبر سیرت آبا واجداد
جنت مکان وبر فطرت عدل واحسان بقدر امکان اهتمام می نمود • وارباب فساد وعناد ولصوص وقاطعان طریق بلاد را
خصوصا قوم قرامان وسایر مفسدان را برمی انداخت • ومملکت را بامن وامان ورعایا را بمکرمت ومرحمت بقدر استطاعت وتوان
مرفه الحال میساخت • ودر اوان سلطنت این سلطان علاء الدین کیقباد بن فرامرز ابو المجاهدین عثمان بیک غازی در سرحد کفار لا زال
بغزا وجهاد قیام می نمود • وهر چند بقوت بازوی دلاوری وحسن اخلاق ومردم داری میان اهل کفر واسلام شهرت
واستقلال تمام یافته بود • وگروهی بسیار از اقوام متفرقه اتراک وبقایای منتسبان آل سلجوق نزد عثمان بیک شتافته بود
فاما مطلقا او بروش ورسم سایر امرا وارکان دولت سلاجقه حقوق نعمت ایشان را بکفران وطغیان تبدیل نفرمود • ووظایف
محبت ویکجهتی در جمیع احوال با آل سلجوق خصوصا سلطان علاء الدین کیقباد فرامرز مرعی ومسلوک می نمود • اما چون سلطان علاء الدین
ملاحظه کرد که کار عثمان بیک جهت جمعیت قبایل ترک وتاجیک ومجاهدان دور ونزدیک در سرحد کفار بمرتبه اعلا
رسیده • وباوجود اجتماع اسباب استقلال حکومت وسرکشی سر زپای از جاده حق شناسی وجوانمردی بیرون نکشیده
این معنی سلطان علاء الدین فوزی عظیم می پنداشت • ولایزال هدایا وتحف عثمان بیک را مذکور میداشت • واز آنجمله
طوق وعلم ایالت وکوس ونوبت سرداری وحلالت جهت عثمان بیک فرستاد • واو را بتسخیر بلاد کفار جهت توسیع عرصه
حکومت ومعاش مجاهدان ومبارزان رخصت داد • واین معنی اول صورت تاییدی بود • که موجب سربلندی رایات دولت
عثمانی شد • وهمچنین نشانه ونمودار انتقال دولت سلطانی بآن جام دین سلیمانی گشت • واز لواحق تاییدات غیبی
واز موکدات مویدات بلاریبی • آنکه از تحملات وتکلیفات مالایطاق مغول سلطان علاء الدین بنیاد بی تحملی واضطراب نمود
ودر مخالفت واظهار عداوت با سلطان غازان خان تدبیرات ناصواب فرمود • سلطان غازان هم لشکر گران بدفع سلطان

علاء الدین فرستاد واو را مقید کرده سلطنت سلجوقیان در ان قضیه بالکل از بنیاد برافتاد • وهر کس از حکام وملوک روم
آهنگ استقلال کردند • وجمعی از امرای سلجوقی که در حواشی ملک وسرحدهای دور از شر مغول مامون بود ممالکی بدست آوردند

که در اعظام مخالفت سلاجقه بودند صح

نظم
یکی در حالت ذره نظر کن • هوای کیش با این حقیری •
وامرای عظام ولشکر بسیار از جانب غازان
خان بضبط ممالک روم توجه نمودند • وغازی چلبی ولد سلطان مسعود را بحقر مملکتی مثل سیمره وقسطمونیه وسینوب
تسلی فرمودند • ومدتی مدید تا زمان سلطنت سلطان ابو سعید خدابنده اکثر ممالک روم بتصرف نواب خانان ایران
بود • وروز بروز در دولت آل سلجوق حالت ضعف قوت میگرفت • وقوت وقدرت ایشان ضعف می پذیرفت
ونوبت دولت پادشاهزادهای سلاجقه اکثر منقرض ومستاصل گشت • واعلام دولت ورایت اقبال ایشان معروض
خلل وزلل شد • وبضرورت همه مردم خیل وسپاه وجماهیر اولیای دولت ومحبان دولتخواه عثمان بیک را باختیار
سلطنت تکلیف کردند • وبرامر خروج وجهانگیری دلالت بی توقیف می نمودند ومی گفتند که چون آل سلجوق را
حق سبحانه وتعالی مقهور ساخته • وبقایای ضعیف ایشان را در کوشهای مذلت وحقارت انداخته • ممکن نفوس متوجه تایید
این شایسته سروری وسرافرازی یعنی ابو المجاهدین عثمان بیک غازی اند •

نظم
کسی را که قهر تو اش سر فکند • بپا مردی کس نگردد بلند • سری کز تو گردد بلندی گرای • بافکندن کس نیفتد زپای •

واز محل خلافت عثمانی از مشرق تایید ربانی تابیدن گرفت • وشوارق سلطنت آن خاندان از افق توفیق سبحانی
درخشیدن پذیرفت • ومنشی تقدیر بر عنوان نامه بختیاری این طایفه رقم انشاء تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ نگاشت
ونگارنده صحیفه دولت رسوم آیت یاس وحرمان را بر جریده ملوک کفر واسلام روم بایماء وافشاء تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ
مرقوم ومرسوم داشت •

شعر
اليوم انجزت الآمال ما وعدت • وادرك المجد اقصى ما تمناه •
اليوم ردت على الدنيا بشاشتها • وارضى الملك والاسلام والله

قسم ثانی

در ذکر مویدات معنوی ولطایف الطاف منوی که فی الحقیقه بمنزله مقدمات ومتممات سلطنت صوری عثمان بیک غازی بوده • وشرح وقایع
سابقه ومبشرات شایقه که از عالم غیب در نظر حقیقت بین او محقق سند سروری وپسند سرافرازی شده است واین قسم

مشتمل بر یک واقعهٔ عشق و دو مجلس عیشی است واقعهٔ اولی در ابتلای عثمان بیک در ابتدای دولت بتعلق صوریست و تعشق بعشق مجازی و مجازی نهایت آن تعلق و تشوق بوصول مطالب دینی و دنیوی و حصول مراتب کامرانی و بی نیازیست قال الله تعالی والذین امنوا اشد حبا لله صدق الله مقالهٔ شوقیه فی حالهٔ عشقیه

لمولفه

ای آنکه تویی بچشم بینش ، شاهنشه ملک آفرینش ، در ملکت عشق آنچه پیداست ، از شوق و محبت تو شیداست

عالم همه صورت و تو جانی ، جانی که باوست مهربانی ، از پرتو مهرت است ظاهر ، ذرات وجود این مظاهر

افتاد چو مهر تو بر آدم ، گشت او بخلیفهٔ مکرم ، بر مهر زدی چو مهر خاتم ، گردید حبیب در دو عالم

عشق تو بملک جاودانی ، بنشسته بتخت کامرانی ، از عرش محبت است تا فرش ، آوازهٔ استوی علی العرش

شاهنشهی بسیط عالم ، بر خسرو عشق شد مسلم ، فرمان همه پادشاه عشق است ، گر قیصر روم ور دمشق است

فرماندهٔ هر دو کون عشق است ، فارغ ز نصیر و عون عشق است ، در مصر محبت است شیدا ، صد همچو که یوسف و زلیخا

موسی چو محبتش نهانیست ، خرسند بقول لن ترانیست ، در عشق کلیم و پیر غیبش ، رهبر شده دختر شعیبش

طور از چه هلاک در تجلیست ، از عشق و مشاهد تسلیست ، آن طور چو موسی آرمیدی ، الغیث محبت ار شنیدی

اورنگ نشین تخت بلقیس ، بر پایهٔ عشق کرده تاسیس ، سر چشمهٔ خضر و آب حیوان ، عشقیست درون سینه پنهان

جاوید دلیست زندهٔ عشق ، آزاده کسیست بندهٔ عشق ، از جلوهٔ عشق در تجلی ، مجنون شده مبتلای لیلی

افسانهٔ خسروست و شیرین ، از قصهٔ عشق گشته رنگین ، عشق آینهٔ ناظرست عاشق ، عذرا چو عذار دیده وامق

عشقیست رفیق و مونس دل ، بی عشق ز جان و دل چه حاصل ، جان ارچه عزیز در جهانست ، تو عشق گزین که جان جانست

خرم دل عاشقان از آنست ، کین عشق بدن بجای جانست ، آنجا که نسیم عشق آید ، گل از طرب درو گشاید

هر دل که بعشق گشت خرسند ، دلدار باوست آرزومند ، سرگشتهٔ راه عشق بسیار ، از بهر وصال کو سزاوار

هر دل که بمهر گشت پر نور ، خورشید مثال گشته مشهور ، در هر چه ظهور عشق پیش است ، در مرحلهٔ وجود پیش است

بی نشاءهٔ عشق نیست موجود ، شاهد متفاوتست و مشهود ، از عرش مجید تا دل خاک ، عشقش بکشد بقید فتراک

هر ذره که او بعشق پیوست ، از پنجهٔ مهر بی برد دست ، این عشق ورای کفر و دین است ، دیریست که در جهان چنین است

عشق ارچه تراز نو ستاند ، آخر بمراد دل رساند ، عشق ارچه کهن نگردد و نو ، افسانهٔ عشق تازه بشنو

عثمان بیک غازی آن سر آواز ، با محنت عشق گشته دمساز ، او را چو ز حق عنایتی بود ، از عشق درو سرایتی بود

چون نشاءهٔ ذات عشق غالب ، میگشت باهل دل مصاحب ، در عشق گدا و شاه یکسانست ، زنهار مگو که عشق آسانست

در عشق گدا رسد بشاهی ، شاهان بگدائیش مباهی ، شه بود ز سلک اهل عرفان ، میگفت بعشق عین ایمان

روزی بطواف عارفی رفت ، در سوزش عشق درد دل گفت ، در عشق ز شیخ بیشی کرد ، شوری بمیان مجلس آورد

چون شیخ بعشق در سخن شد ، اسرار نهانیش علن شد ، گفتا که نکات عشق حالیست ، وان نکته ز صوت و حرف خالیست

رخسارهٔ عشق دید نهانست ، وصفش بسخن نمی شود راست ، زین دیده بعشق چون توان دید ، خفاش بکجا و قرص خورشید

در عشق بجوی چشم نمناک ، تا دیده ز غیر او کنی پاک ، محجوبهٔ عشق هست پنهان ، وآئینهٔ اوست حسن جانان

سری که بحسن گشته مستور ، آن عشق بود که گشت مشهور ، رو در رخ دلبری نگه کن ، وانگاه بکوی عشق ره کن

چون شاه شنید قول مرشد ، بخت از ره عشق شد مساعد ، ناگه ز حرم سرای عشاق ، یک لمعهٔ حسن زد بر آفاق

شه چون که بحسن یک نظر کرد ، عشقش بدرون جان اثر کرد ، سری که بحسن بود پنهان ، میدید چو عشق شیخ صنعان

دانست که عاشقی خطیر است ، در عشق شه آن کمین فقیر است ، افتاد بکوی عشق ناگاه ، وان لمعهٔ حسن بردش از راه

یک چند طریق عشق پیمود ، وز درد فراق می نیاسود ، هر چند که جست چاره سازی ، افزود بلای عشق بازی

تا باز ز مهر سدش هدر شد ، وان عشق کهن یکی بصد شد ، ننمود ره وصال پیرش ، در ورطهٔ عشق دستگیرش

بردش بدرون خلوت خویش ، برداشت حجاب عشق از پیش ، شه را چو بدست عشق بسپرد ، از آفت هجر جان بدر برد

حسنش ببرای عشق آورد ، آماده برابر او کرد ، خرم دل آنکه یار دلدار ، همدم بودش بعشق و غمخوار

چون دوست بود بدلنوازی ، معشوق شدی بعشق بازی ، یارب همه را بیار عاشق ، یاری بده آنکهی موافق

ادریس منشور عشق خانه که طالب دولت وصالی · تا محجوبهٔ تتق عزت و مخطوبهٔ خلوتخانهٔ وحدت بر مجالی و
مشاهدان و ناظران رخسار فرخنده منظر و در مناظر نواظر همه منتظران دیدار فریبنده پیکر · این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق
واعیهٔ جلوه گری نمود و برفع برفع ترفّع کان الله ولم یکن معه شیء · و بکشف غطاء استغنا کنت کنزاً مخفیّاً اولا
بشیوهٔ ملایمت و مهربانی و کرشمهٔ محبت پنهانی فاحببت ان اعرف · و ثانیاً بآیین خودنمایی و رسم جهان آرایی فخلقت
الخلق لاعرف شهرستان وجود را بعز و شرف غرام و شغف معزز و مشرف ساخته · و پرتو خورشید حب ازلی و مودت
لم یزلی را بر جلوه گاه قلب المؤمن بیت الله انداخته · مقصد کلی و حکمت اصلی آن بوده که بر دیدهٔ عالمان اسرار وجود در نظر عالمیان
در مشاهد شهود این معنی بمرتبهٔ عیان رسد · و این نکته بجلای بیان انجامد · که علت غایی در ظهور مظاهر نامتناهی و باعث
بر تعلق عنایت واردات الاهی انتشار انوار خورشید عشق و مهربانی است · و انبساط لمعات مناسبت روحانی از کشور
روحانی بر خواطر انسانی · در ازل پرتو عشقش ز تجلّی دم زد · عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد
و لهذا در بدایت سرایت رایت عنایت بکشورکشایی ممالک وجود · و در مقدمات سریان عساکر و جنود سلطان
عشق جهت جلوه نمایی در مسالک شهود · اولاً از شمهٔ علم و لوای لولاک لما خلقت الافلاک لمعات تابناک
اشواق بر اشراق و احراق را بر جرم مظلم خاک نمناک انداخته اند · نظم · گر نبودی ارد محبت پاک · کی شدی تاجدار مشتی خاک
فضلش آورد مر ترا در کار · ورنه در خاک کی بد این مقدار · و در خاتمت مراتب مکونات · جهت انجلاء خفایاء اسرار
و مکنونات · در صحیفهٔ رخسار حبیب الاهی · و آن آینهٔ جهان نمای ارنا الاشیاء کما هی بتجلی سازی جمال مطلق من
رآنی فقد رای الحق پیکر حسن بی زوال بر وجه کمال برداخته اند · بیت · صفت حسن راسخ ساران · از رخ تو مثال میگیرند
سالکان طریقت عشقت · غیر عشقت ضلال میگیرند · لاجرم از صبح ازل تا شام ابد جلوهٔ محبت در مظاهر
جمالی مشهور و منشور است · و در نشآت ظلمانی اعیان محقق و مستور · زیرا که چون بتاثیر نور محبت حقیقی از
مشرق عنایت آهنگ ظهور نماید · طلعت آفتاب حسن را بنیاد طلوع از مطلع شهود باید نمود · و پردهٔ شام
ظلمانی اجرام جسمانی را که عایق جلوه گری خورشید جمال جهان آرای وجود بوده · از پیش دیدهٔ عیان باید گشود

برین تقدیر هیچ فردی از افراد کاینات · و هیچ ذره از ذرات مکونات · بی پرتو نوری از محبت ربانی که کنایت از عنایت وداد
سبحانی است · از ورای حجاب عدم قدم در صحرای هستی و بود · و از شبستان ظلمت امکان بفضای عیان و نمود · ننهاده
و نخواهد نهاد · ۲ بنابرین مقدمات در منشأ که احکام سلطان عشق و محبت روحانی میان کشور هستی و ملک روحانی او
بیشتر جاری باشد · و بواسطهٔ آن مرابطهٔ حب ازلی و نسبت اولی مناسبت و ملایمت او با مظاهر حسن و جمال بیشتر
در خلوتخانهٔ دل متواری افتد · و حکمت و مصلحت در انبساط بساط محبت و موالاة · و انتشار حکم مودت و مصافات
در تمام افراد کاینات آنست که همگی اعیان متجاذبه · و اشخاص متناسبه بکمال ارتباط و ازدواج رسند · و بکام دل لذت
شربت اختلاط و امتزاج چشند · و قضیهٔ کلیهٔ ومن کلٍّ جعلنا زوجین اثنین گاهی از حسن مناسبت و ابتهاج
و کمال اعتدال مزاج نشأهٔ مخالطهٔ آن اعیان متناسبه بمرابطه و علاقهٔ ازدواج رسد · و میامن آن محاسن امتزاج مستعقب
فواید انتاج شود · مثنوی · حق ز هر جنسی چو زوجین آفرید · پس نتایج شد ز جمعیت پدید · چرا که از مبدأ اکوان
تا بمرتبهٔ انسان · همیشه هر گونه علتی را بنوعی از معلول احتیاج است · و هر قسم موثری را بیک قابل مرابطه و امتزاج
چنانچه تحقق تاثیر آبای علوی را از آثار امهات سفلی بطریق جری عادت در عالم ملک و شهادت لابد و ناچار است
و بران قیاس خلافت آدم را در بسیط عالم جهت استنتاج احاد اولاد و تعمیر اطراف بلاد تجدد اجداد · البته بوجود حوا و تعلق
رابطهٔ هوا غایت افتقار است · و تا بجدتی این قانون اطراد یافته · که کارفرمای تقدیر بحکم حکیم خبیر جهت نظام عالم
ترکیب · و التیام مصالح احسن ترتیب · رابطهٔ حب نهانی را در میان افراد حیوانی · در لباس میل شهوانی · ابداع فرموده
و سلسلهٔ محبت جانی را در اشخاص عاقلهٔ انسانی · منبع دقایق معانی در مناسبات روحانی ابداع نموده است · نظم
ملکت محبتک الحقایق کلها · فسواه فی اعیانها لا یوجد · اما چون نشأهٔ بنی آدم اتم مظاهر عالمست · و از ذروهٔ
احسن تقویم از همه اجسام اقوم و اقدم · هر آینه بر حسب استمرار حکم حکمت نموده · فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و
یحبونه اضافهٔ رابطهٔ محبت و نسبت ضابطهٔ التیام و مودت · در افراد بشری · از عنایت پاکیزه گوهری · گاهی در
لباس محبوبی ظاهر گردد · و گاهی در کسوت محبی باهر شود · لاجرم مشاطگان حسن آرای صورکم فاحسن صورکم

لمولفه
۲ بولای تو هر که زنده شود · خیمه در ملک عدم نزند
وانکه حسنت نمیزده بود · بلکه در ملک جان قدم نزند
صح صح

کاهی رهنمایی تعلق دل مجنون محبت اقتضا کوشند • اما بسلسلهٔ گرفتاری درطرهٔ لیلی فرخنده لقا • وکاهی تجلی جمال یوسفی را موجب
پرده دری زلیخا سازند • لیکن در شعف مواصلت والتقا • ورفع قناع مصابرت ازچهرهٔ پرنور وبهاء تراود دفتیها قد شغفها
حبًا • تا انکه مداومت عشق لیلی ومجنون • ومقاومت السان بقاساه محبت روزافزون • مبحر بملاحظه دوام ایام وصال
بلکه بتحقق اتصال نفی مفارقت وانفصال کشد • وتعانق تقدمات تعاشق زلیخا ویوسف • ازمیامن مصابرت وتوقف
ومحاسن تعفف • مودی بعزیزی مصر جمال • ومنتهی بکامکاری زلیخای وصال شود • رباعیه
کر با غم عشق کارساز آید دل • برمرکب کامها سوار آید دل • کر دل نبود کجا وطن سازد عشق • ور عشق نباشد بچه کار آید دل
لیکن حکم ونشان سلطان عشق را درهر مرحلهٔ ازمراحل وجود انسانی شانی است • ومنشور دولت محبت عالم افروز را
درسرصفحهٔ جمالی مضمون وعنوانی • کاهی این ظهور مناسبت فطری • درمیان افراد بشری • ازمیلان طبیعت الفت جوی خیزد
ومیل صوری آدمی آن رابطهٔ حقیقی را برانکیزد • چنانچه حکایت المجاز قنطرة الحقیقه ازحقیقت اتصال آن سررشتهٔ دوستی
بی انفصام وانفصال اشعار است • وکلام وحی انتظام وَلَكِنَّ اللّٰهَ اَلَّفَ بَيْنَهُمْ ازارتباط حبل متین معنی وصورت وانضباط
عروهٔ وثقی غیب وشهادت اخبار است • بس نشانهٔ روشن ضمیری زنده دلان • ونمودار نورانیت قلوب مقبولان همیشه
ازلمعان انوار محبت پیداست • وازهیجان مواد عشق وآرزومندی هویدا • اعدل امزجهٔ انسانی را میان بیماران مرض عشق
وناتوانی توان دید • وباکمل مظاهر عالم روحانی درزمرهٔ عاشقان وگرفتاران محبوبان جانی توان رسید • نظم
هرچه روی دلت مصفاتر • زو تجلی ترا مهیاتر • حسن خورشید هیچ نبریده است • عیب درآینه است ودردیده
القصه تمثالی جهت تحقق این مطلب اعلی • ونمونهٔ ازوقوع واقعهٔ عشق سلطنت اقتضا • انکه
چون طبیعت آزاده وفطرت سلیم • ورقت دل مهربان وقلب حمیم • آن پیشوای طریقهٔ مستقیم عشق بازی • عثمان بیک غازی
ازبدو خلقت بمحبت اهل الله مفطور بود • وهمتش همیشه براسترشاد راه حق ازسالکان الطرق الی الله مقصور • هرجا
که ازدوستان خدا خبر شنیدی • برهنمایی اخلاص صحبت ایشانرا دریافتی • ودرهرگوشهٔ انزوایی که کسی ازرهروان طریق
هدی دیدی • البته بمجالست وموانست او شتافتی • بیت
کجا زاهدی خلوتی داشتی • بخلوتکهش زود بگذاشتی •

بهرجا که کاهی برار اپستی • ازایشان بهمت مدد خواستی • ودران زمان درقرب مکان عثمان بیک یکی ازعزیزان متاله
ومتقیان متنزه بود که برجادهٔ مشایخ طریقت ازکمل زاهدان ناسک بود • وبرسجادهٔ پرهیزکاری ازجملهٔ مکاشفان ومجذوبان
سالک • هم ازوجوه حلال وطیبات اموال بحظ اوفی فایز وبهره مند • وهمیشه ازمکاسب طیبه خود درصدد انفاق
وارزاق جماعت آینده وروند • ازعلوم شرعیه ومسایل دینیه محظوظ • وسنن وآداب اهل کشف وسلوک نزد او محفوظ
نام آن مرد ولی شیخ اده بالی بود • فاما بحسب معنی ازمعارف حالی خاطرش معمور ومالی • وعثمان بیک همواره باشیخ
مذکور طریقهٔ مصاحبت ومصدمی داشت • ودرشیوه مخالطت اورا درمقام القش ومحرمی می نکاشت • وتنها درخانهٔ
شیخ نشب تابروز چراغ مصاحبت ازمصباح خاطر معارف افروز او افروختی • وبسیار از اوقات قدسیه از صبح تا شام
بمداوم الفت والتیام • ذخایر فیض عالم قدس را درکنجینهٔ سینهٔ خود اندوختی • وازادامت برصحبت ارباب تقوی باقامت
طاعات وعبادات مانوس شده بود • وازبرکت استمرار استیناس این طایفه شریفه ازجمیع مناهی وملاهی محفوظ ومحروس
کشته • چون خداوند پروردکار • درباغ آن سعادتمند بختیار • خیرات دینی ودنیوی خواسته بود • واورا ازلطف خود
بمحاسن خصایل ومحامد فواصل آراسته • هرصورتی که اورا روی نمودی البته مودی بخیر عاجل وآجل او می بود وبی شبهه
هادی عنایت الاهی اورا بطریق صواب راه می نمود • لمولفه • کسی که نور محبت شدست رهبر او • همیشه چهرهٔ مقصود کشته منظر او
اتفاقا بقانون معهود شبی ازلیالی متبرک • وشامی چون شب قدر مبارک • درخلوتخانهٔ شیخ اده بالی مهمان بود
ودران صحبت انس هرگونه کلمات شوق انکیز درمیان • ناکاه لمعهٔ حسنی دلفریب • ازکوشهٔ نقاب احتجاب • چون
لمعان شهاب • درشب خرم شباب • پیش دیدهٔ جهان بین عثمان بیک جولان نموده • وفی الواقع آن مظهر جمال کریمهٔ
ازمخدرات بنات آن ولی صاحب کمال بوده • شعر • بکرٌ لها کلّ یوم من محاسنها • باکورة اکسدت سوق البواکیر
الفت سیف ببیر من لقایها ولها • جمالک الذی القوة فی البیر • وبآن یک دیدن بی اختیار • وبآن یک مشاهدهٔ دیدار
پنداشت که آتش سوزانی ازلمعهٔ برق یمانی دفعةً درنهاد فواد او افتاده • وچنان انکاشت که بآن یک لحظه از
ملاحظهٔ آن بکرپری نژاد عنان دل رمیده ازدست داده • بیت • برقی ازمنزل لیلی بدرخشید سحر • وه که باخرمن مجنون دل افکار چکرد

درین حال با دل خود بخطاب آمد و با جان پر اضطراب در سوال و جواب که اگر چه این قید و گرفتاری از روی بی اختیاری
بود و این بلا و محنت دل و ابتلاء این قید بشکل ریاضت و آفتی اضطراری فاما اکنون اولی و انسب آنست که بمقتضای
اصل نیت خالص که همیشه مصروف بسبیل غزا و جهاد است و بر وفق مشتهای همت که همواره در صدد استسعاد بسعادت
استشهاد است این زمان وقت آن آمد که بر وفق حدیث صحیح المجاهد من جاهد نفسه با نفس کافرکیش و با طبع
شهوت اندیش بمصارعه و مجاهده اقدام رود و درین واقعهٔ بلای ناگهانی در نهان و پنهان جانب نفی خواطر شیطانی
و نهی نفس از آرزوی طبیعت و کامرانی ارتکاب و قیام نماید و بر عادت شیر مردان دین درین جهاد اکبر اهل یقین بفضیلهٔ
شهادت و ادراک سعادت من عشق وکتم وعف فمات مات شهیدا اکتساب و انتساب نماید نظم
آن شیر دل که خود را در عشق کشت روزی ٭ در دین عشق یاران باشد شهید و غازی ٭ بعد از هجوم افکار متفرق و طغیان
هموم و اندیشها در دل متشوق چون آن شهسوار معارک مجازی بر ملک وجود خود حاکم مطلق العنان بود و در طریقهٔ مملکه
داری بکشور معنی حافظ و حامی دل از ترکتاز وساوس شیطان بخاطرش رسید که چون این تعلق تعشق ابتلاییست که تا کار
انبیا و اولیا را بخواه و ناخواه پیش آمده و این دل فریبی حسن و جمال همان فتنه و آفتی است که درین ملک روم شیخ صنعان را
پیش راه عقل مصلحت اندیش افتاده است شعر بس عاشق بیدل که بیک پرتو آن روی ٭ جانش بسرا پردهٔ اسرار بر آمد
بس زاهد خودبین که بیک جنبش زلفش ٭ از خرقه برون رفت و بزنار در آمد ٭ اکنون تدبیر دفع این فتنه بوجه
شرع شریف الیق و اولی است و اندیشهٔ دفع این مرض مهلک صبابه سر جز رود ترطبابت حکیم خرد اجل و اعلی بنا برین
فکر با یکی از محرمان حرم سرای محبت بآن محبوبهٔ استار عصمت پیغام داد که استدعاء خاطر محبت شعار آنست که چون
خدمت شیخ اده بال را بر مقتضای حدیث نبوی که الآباء ثلثة اب نوجنی و اب علمنی و اب ولدنی حالیا رتبهٔ
ابوت طریقت با این مخلص خاندان درمیان است این پدری دینی را با بوت حقیقی یقینی که رتبت اب نوجنی است
امتزاج دهیم و بآن کریمهٔ دودمان مروت و فتوت بطریقهٔ شوهری و زنی بوجه شریعت طرح ازدواج نهیم فاما
چون درین عقد الفت رضاء تمام آن مخدره ستو عصمت بر رضای پدر اسبق است والحق ارزوی دل الفت جوی

اول مشورت با آن عاقلهٔ عادله احق و الیق اولا اعلام این معنی و استدان ازو لازم نمود و الا خاطر جهة قبول شیخ که
بجای پدر مهربان است واثق و جازم بود و باین وجه عاقلانه این حکایت عاشقانه را پیغام داد و بناء کارخانهٔ عشق آمدنی را
بر تدابیر عقل خود کام نهاد نظم در پردهٔ آن خیال بازی ٭ اندیشه کنان بچاره سازی ٭
در فکر نشست و قصد آن کرد ٭ کز چهرهٔ خود فشاند آن گرد ٭ آن در که جهان بآن فروزد ٭ بر تاج مراد خود بدوزد ٭
وان در نسفته را در آن سفت ٭ با گوهر طاق خود کند جفت ٭ از راه نکاح اگر تواند ٭ کام دل خود ازو ستاند ٭
لاجرم از انجا که تقاضای تعزز و استغناء مظاهر جمال است و همیشه راه و روش نشآت حسن بر غنج و دلال آن محبوبه کریمة
الخصال بجواب رد و منع این مقال لایق و استقبال نمود که این حکایت از طریق عقل دورست بلکه از روی قانون شرع هم
متروک و مهجور چرا که عدم کفائت و فقدان مناسبت میان اهل حکومت و جاه نسبت با اهل الله و نام بوطی ارباب سروری
و تاج با نتایج خانوادهٔ اصحاب فقر و احتیاج البته منافی التیام و امتزاج و مباین این نوع مرابطه و ازدواج است
بیت این نیت خدا دوری دهادش ٭ خرد زین کار دستوری مبادش ٭ بافسون چون زوم ازره نه بادم ٭ خیانت چون کنم گوهر نجادم ٭
چو آن درگاه را در خور نیفتم ٭ همان بهتر که از در در نیفتم ٭ سزد گر با من او همدم نباشد ٭ ز کس نخم نشد زو هم نباشد ٭
چون عثمان بیک را خبر یاس و حرمان و پیغام دوام هجران بگوش دل مضطرانه و بسمع جان بی سکینه جانانه رسید
آتش اندوه بشعلهای آه تحسر بآسمان زبانه کشیدن گرفت و چون صید شکاری از سهام پر آلام این پیغام نافرجام اضطراب
و طپیدن پذیرفت اما بجار و ناچار بغیر از کتمان اسرار و تمسک بذیل تحمل و اصطبار چاره نبود شعر
وعقبی اصطبار فی هواک حمیدة ٭ علیک ولکن عنک غیر حمیدة ٭ لاجرم چنانچه عاشق پیشگان ملک تمکن جهت عذر دوام عشق
پر محن خود با داء این لطیفه که قلوبنا خفیفة و نساؤنا عفیفة داد فصاحت داده اند و از حقیقت طغیان عشق
پاک پردهٔ ابهام گشاده عثمان بیک را روز بروز از التهاب نوایر محبت بعفت ذات بین و از غلوی شوق و غرام
جهت صدق و صفای طرفین متضاعف میگشت و از استبعاد و استنکاف جیب نامهربان الفت معنوی مترادف می شد
و این دعا میکرد نظم سقی الله من اهوی علی بعد نایها ٭ و اعراضها عنی و طول جفائها

ابی الله الا ان کلفت بحر ما واصبحت فیها راضیا برضائها در اثناء این حال روزی عثمان بیک بنابر قرب جوار با حاکم
مسکن شیخ اده بالی که در توابع اسکی شهر بود صحبت وجمعیتی درمیان داشت وحاکم انجا از وضع سیما وضعف ظاهر در چهرهٔ ومحیای
عثمان بیک چون از حال درون دل دردمند آن خبر نداشت اورا مبتلای بیماری وضعف جسمانی پنداشت بعد از استکشاف
حال بدن وتحقیق صحت ومرض تن عثمان بیک نیز از عالم همدمی واخوت واز راه محرمی والفت بحاکم اسکی شهر گفت که
درین ولایت ودر تحت ایالت شما داعیه شده که دختر شیخ اده بالی را بخطبهٔ شرعی خواستگاری نموده شود ومنتظر دیدهٔ
محبت انکه درین داعیه از شما که حاکم مملکتید مددکاری بظهور رسد حاکم اسکی شهر اگرچه انواع تعهد وتقبل بجای آورد اما
او هم از کثرت میلان وشعف عثمان بیک بتقلید میل آن نکاح کرد بعد از ظهور خطبه از حاکم اسکی شهر چون آن صورت تعاقب
مستبعد بود بلکه موافق تقدیر نبود شیخ اده بالی بمصلحت تمام توابع از قبول آن معنی اعراض وابا نمود عثمان بیک باین تقرب
نفرت شیخ از سکون وتوطن در ظل حکومت والی اسکی شهر شیخ را براه ارادت واعتقاد در دیار وکشور خود جای داد وبا جمیع
توابع ولواحق شیخ را بقرب جوار خود آورد واختلاط وارتباط را هر روزه در یکی صد میکرد بعد از چند روز که حاکم اسکی شهر را
آرزوی طلب دختر تجدید یافته وشوق آن رابطه تاکید پذیرفته کس معتبر جهت خطبهٔ دختر نزد پدرش فرستاده معلوم
کرده که شیخ وتوابع را عثمان بیک بقرب جوار خود جای داده بنابران حاکم اسکی شهر را با عثمان بیک عداوت عظیم درمیان
افتاده وجهت جنگ وجدال با عثمان بیک مهیا ومرتب استاده روزی عثمان بیک را حاکم این اوکی بضیافت برده بود
وحاکم اسکی شهر این معنی را معلوم کرده بالشکر تمام وبا عشیرت واقوام با آهنگ جنگ وجدال وبه نیت محاربه وقتال بر
سر حاکم این اوکی رسیده این جماعت در درون قلعه وحصار وحاکم اسکی شهر معتنی بکثرت اعوان وانصار وقوت بازوی
اقتدار بر حاکم این اوکی الزام کرده که عثمان بیک را بمن سپارند والا دوستی وحق همسایگی بر کنار خواهد بود وهمهٔ
ملک وولایت او هم تاراج واسار خواهد شد چون دست استیلاء حاکم اسکی شهر بر حاکم این اوکی غالب بود وبضرورت در
رضای حاکم اسکی شهر را طالب در سپردن عثمان بیک که مهمان بود متردد الحال شد واز عثمان بیک هم در انفعال چون عثمان
بیک حاکم را در حمایت ورعایت خود متزلزل دید هر آینه در دفع ضرر آن صورت چنان اندیشید که از سر جرات ومردانگی با برادر

صلبی خود کندوز آلپ وچند کس دلاور از توابع وخدام که رفیق آن مقام بلکه قرین حبس ودام بودند بیک دفعه از قلعه وحصار بیرون تاخت
وبتوفیق وعون الهی آن قوم بی آزرم را منهزم ومقهور ساخت واین معنی را بخاطر آورده خود بخود تکرار میکرد بیت
نداشتم سر جولان گری درین میدان ولیک مستی عشقم عنان ز دست ربود وازحسن تاییدات بخت معاضد ومدد طالع فرخنده وروزکار
مساعد در آن جنگ کوسه میخال که حاکم خرمن قیا بود وبامداد حاکم اسکی شهر در جنگ هواداری او می نمود بدست عثمان بیک گرفتار شد
واز کردهٔ خود بغایت پشیمان وشرمسار گشت چون میخال مردی دلاور بود گناه او را عثمان بیک از روی جوانمردی بخشیده روانهٔ
قلعهٔ خود نمود واز میامن آن مرحمت هرگز بعد از آن میخال از طریقت متابعت تخلف وعدول ننمود تا انکه ابواب فتوحات یکبار
بر روی عثمان بیک گشود وهمین مطاوعت معهود میخال بشرف اسلام ملقی نمود واز آن روز باز الی الآن اعقاب واولاد او
ارکان دولت ابن عثمانی اند وچنانچه مشروح خواهد شد اکثر احفاد او غازیان سرآمد در دین مسلمانی الحاصل چون عثمان بیک
در راه عشق صادق بود وبعون عنایت حق در هر امری واثق این فتح بی اختیار هم با اصل واقعه موافق افتاد وقهرمان غیرت
عشق بنیاد ظهور نهاد نظم فلک چون کارسازیها نماید نخست از پرده بازیها نماید
بباید داغ دوری روزکی چند پس از دوری خوش آید مهر وپیوند چون عثمان بیک بتحقیق دانست که آن صورت وحشت را
مبدا ومنشا اظهار اسرار محبوب در صحبت نامحرمان بوده واین قدر مشقت رقیبان وحاسدان از افشاء رازیست که بی
دردان باز نموده هرچند هیچکس واقف نبود که باعث برین جنگ وجدال چیست وبادی در ایقاع این فتنهٔ عظیم
وقتال کیست اما عثمان بیک بعد از تنبه بر تادیبات عالم غیب وتاذی از تادی این واقعه بسرزنش وعیب با
خدای خود عهد نمود که بعد از آن سر درون دل را همواره در حجاب کتمان دارد وآن گنج محبت را در ویرانهٔ سینهٔ پر احزان
همیشه پنهان گذارد که عرفاء اهل حال گفته اند المحبة کنز والکنز بالاخفاء اولی وان کانت المحبة مما لا یختفی
بیت درد نهفته به ز طبیبان مدعی باشد که از خزانهٔ غیبم دوا کنند چون مدت دو سال روزگار این
واقعهٔ قید وتعلق دل گرفتار عثمان بیک استمرار یافت ومطلقا از اهل صورت وارباب ظاهر جهت کشف این سر
نهان خود غمخواری وغمگساری نمی یافت اما بدستور معهود با شیخ اده بالی سلسلهٔ مصاحبت واسترشاد را از دست

بلکه هر روز بنای مرابطه و مناسبت معنوی را فیمابین بر اساس اخلاص و بنیاد اعتقاد می نهاد تا آنکه شبی در خانه شیخ مشار الیه عقد صحبتی از اهل الله بهم پیوسته بود و عثمان بیک از ذوق معنوی و شوق حالت معنوی خود تا سحر بیدار نشسته ناگاه بعد از توجه درویشان و عزیزان بترتیب صلوة تهجد و اوراد لحظه عثمان بیک هم مهمان عزیز خواب را در چشم خانه خود راه داد و مرغ رمیده نوم و رقاد را که از آشیان دیده مدتها پریده بود یک طرفة العین بجای مألوف خود دید و دل آرمیده را از بید آکنار ناپیدای غم یک لمحه عنان کشید و در حالت رقود این ترانه عاشقانه می سرود شعر

الی الهوی اسقیا یوم النوی بدنی و فرق الهجر بین الجفن و الوسن در این صبح دولت و اقبال در عالم غیب و کشور فتح المجال صورت واقعه و منامی در محلی خجسته و عالی مقامی پیش دیده دل بینا و در نظر فواد معنی نمای عثمان بیک غازی نمایان گشت و از غایت انبساط و شادمانی و تشوق معاینه آن معانی از غیبت بصحو و از خواب به بیداری آمده متوجه صحبت ارباب کشف و عیان شد و شهود این رؤیای صالحه که مذکور میکردد که در آن اوقات بود که باتفاق کلمه صنادید و اقوام و التحاق مشاورات خواص و عوام همه افکار عقلای روزگار بر اجلاس و تمکین و تخصیص و تعیین عثمان بیک بر مسند سلطنت و کامکاری و بتصدی کشورگشایی و جهانداری او متوافق و متلاحق گشته بود و در آن ولا جهت شایستگی این رتبت ممهد متوحد و متعین البلد می نمود نظم

چو از جمله تاجداران روم جوان دولت او بود زان مرز و بوم

نو آیین ترین شاه آفاق بود نیا زاده عیص اسحاق بود

چنان دادگر بود کر داد خویش دم گرگ را بست بر پای میش

گلوی ستم را چنان می فشرد که بهره بران داوری رشک برد

و در ای بنیان آن مصلحت صواب و دانا دلان عارف بمجاری عالم اسباب را با وجود مساعدت دلایل عقلی و معاضدت شواهد نقلی از لسان اهل معنی و ارباب حال و از زمره ارباب مکاشفه و خواص رجال جهت استقرار و استمرار آن مدعی و ثبوت و ظهور حقیقت آن دعوی ایشان دو شاهد عادل را از منهیان عالم غیب در مقام شهادت اقامت مینمودند و دو بینه عادله از شهود معدل محکمه شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة و اولوا العلم قائما بالقسط جهت ادای گواهی حق احضار مجلس محاورت و مشاورت میفرمودند و آن دو شاهد عادل دو مبشر منام بود و دو سفیر و مترجم لسان الهام

که مذکور می شود مبشر اول بر دیده بخت بیدار همکی اصحاب تیقظ و انتباه و نزد ابصار استبصار و نواظر قلوب هوشیار اهل الله یعنی فرقه حقایق مآب اولئك الذین هدیهم الله و زمره معارف انتساب اولیاء الله اظهر من الشمس و ابین من الامس است که از منطوق منطق بیان گهربار و از مفهوم حدیث شکرین دهان لالی اشثار آن بیدار دل تنام عیناي ولا ینام قلبی و آن شب زنده دار ابیت عند ربی اعنی نبی عربی مطلبی صلوات الله و سلامه علیه ما تفوق الذکی علی الغبی که چنین فرموده لیس یبقی بعدی من النبوة الا الرؤیا الصالحة یراها المؤمن او یری له الحدیث چون فال صبح صادق این معنی بر آینه دلهای سحرخیز شارق شد که بهترین مبشرات که بگوش الهام پذیر هوشمندان هر شبه صدای امیدواری فردا میرساند و روشن ترین اشارات که بر دیده مرصدان عالم قدس صورت نصرت و تایید غیبی را هویدا میکرداند تبشیر بمقالات و مناماتی است که مکاشفان پیش بین آن واقعه بصفت لیس لوقعتها کاذبة اخبار نمایند و تعبیر بی تعبیر و تغییر رویا و واقعاتی است که اهل حق الیقین بعین الیقین مشاهده کرده بگوشه چشمی از آن معنی با اهل بصیرت ایما و اشعار کنند ملک معنی از دل بینا دلان جست جست صبح دولت ز دم اهل صفا باید جست از آنکه دل مصفای اهل یقین و خاطرهای مجلای مردان دین هر یک جام جهان نمایی است که معلق از سپهر عالم غیب است اما در ایوان اعیان شهادت و هر کدام از خواطر روشن ایشان مرآت چهره کشایی است که در نمود داری سابقه عنایت بمثابه اسطرلابی است جهت معرفت ارتفاع خورشید سعادت مثنوی

آب صافی در گلی پنهان شده جان پاکی بسته ابدان شده

هر کرا باشد ز سینه فتح باب او ز هر ذره ببیند آفتاب

نور نور چشم خود نور دل است نور چشم از نور دلها حاصل است

باعث بر توطیه این مقدمات و داعی بر ترتیب این کلمات آنکه القصة آن پادشاه حقیقت بین در ملک مجازی ابو المجاهدین عثمان بیک غازی شبی بر سنت معهود جهت اجابت دعوت موعود بمنزل قدسی آشیان آن مکاشف مقامات حالی شیخ اده بالی حاضر شده بود و جمعی از اهل حق و عزیزان را در آن انجمن احضار فرموده و مقدم شریف عثمان بیک راجهت رابطه اخلاص مغتنم داشته و نور حضورش را در درون دیده بجای مردمک چشم محترم انگاشته و بعد از قدوم آن مهمان مبارک رسوم بتقدیم اصناف مهربانی و اضعاف معذرت می نمود و ترتیب نزل

واقامت اضیاف بقدر مقدرت می‌فرمود ، و دم بدم دران مجمع اهل کمال جهت آن مظهر جمال و جلال زبان حال
عذرخواهی باین منوال متعال بود که بیت بخانهٔ که چنین میهمان فرود آید ، همای سدره دران آشیان فرود آید
بعد از انکه استیفاء حظوط لذات از ماکل و مشرب ، که از نعمتهای الوان و اطعمه مترتب برخوان و مایدهٔ الضیف
اذا نزل نزل برزقه تناول نمودند و در هم صحبتی و الفت ، و بهم نفسی و زلفت ، هرگونه کلمات و مواعظ دلفریب و نصایح
و معارف عجیب را تداول فرمودند ، و امتداد صحبت ، و ارتباط مجالست بان کشید که از تطاول زلف شب تا
سایهٔ ظلام منام بر چهرهٔ لامع الانوار ، مصابیح الابصار ، دران انجمن احرار ، و نشیمن اسرار پرتو انداخت ، و پیر سیه پوش
جامه خواب وجعلنا اللیل لباسا را جهت مردمک دیدهٔ مجلسیان دثار ساخت ، و هر کس از مهمانان در زاویهٔ
استراحت بستر آرام و راحت وجعلنا نومکم سباتا را گستردند ، و مهمان خواب را از غایت احترام در خانهٔ چشم جا کردند
بر امید انکه شبی خواب بدویش نبکرم ، خواب را در خانهٔ چشم بمهمانی برم ، عثمان بیک که از برکت صحبت شب زنده
داران صاحب دل بیدار بود ، و همیشه دیدهٔ بخش خواب غفلت را تبدیل باحیاء شب و اسهار تا اسحار می‌فرمود ،
در گوشهٔ زاویهٔ حضور یک لحظه تکیه کرد ، و بر سنت اهل الله مجلس حواس و خواطر متفرقه اش انسداد و اجتماع پذیرفت و دیدهٔ
جهان بینش یک طرفة العین در خلوتخانهٔ اجفان بغنود ، و چشم ظاهر بینان را از مشاهد شهود سر خود غایب نمود اما
در عالم معنی و کشور غیب بصر بصیرت را چون دیدهای های هوش و خرد جهت نظاره گی بگشود ، و در نزهتگاه کشور جان
و جولانگاه جنت جاودان که عبارت از دل آگاه شب زنده داران است ، و کنایت از نهان خانهٔ سینهٔ روشن
ضمیران و بختیاران بعین عیان ، چنان مشاهده کرد که از بغل آن شیخ صاحب خانه و خوان ، و آن خلوت نشین
زاویهٔ عرفان ، ماهی جهانتاب ، و بدری رخشان تر از آفتاب ، در مطالع دیدهٔ بخت او نمایان شد ، و در شکم عطا
بروجه حلول و اتحاد قرار گرفت ، و همان لحظه از ناف عثمان بیک درختی بزرگ پر شاخ و برگ روییدن
پذیرفت ، و اوراق و اغصان آن درخت پر افشان باطراف جهان فرا رسید ، و غصون و شاخسارهای آن نهال
سر بر آسمان کشید ، اما در سایهٔ این درخت کوههاست در غایت رفعت و وسعت مجال ، و رودخانها و جویبارهاست

پر آب زلال ، و از بن هر کوه چشمه سارها بر مثال آب کوثر صاف و روان گشته ، و بر ممر کدر آن انهار ، و مشارع مشربها چندین
باغ و بستان پر از گل و ریحان شده ، و از بعض شاخسار آن درخت بجای برگ سبز بر هیأت شمشیر جوهری درخشنده چون مهتاب
تابان می‌نماید ، و چند نوبت بجانب قسطنطنیه دست و پنجهٔ آفتاب وش و تیغ افشان نمایان شد ، از چنین خواب چون افاقت
یافت ، و لوامع بهجت و فرح از این صورت دم بدم بر دلش پی تافت ، بعد از این شهود رویا و مبشر بعالم شهادت حضور کرد
و رودی بصحبت فیض بخش شیخ ادهبالی آورد ، چرا که شیخ مذکور عارف بدقایق تعبیر بود ، بیت
ای معبر مژدهٔ فرما که امشب آفتاب . در شکر خواب صبوحم هم وثاق افتاده بود ، لاجرم آن پیر عزیز چون همیشه از صفای کامل و کمال توجه
جان و دل ظاهراً و باطناً متوجه ظهور نوری از کوکب کوکبهٔ این دولت عثمانی پی بود ، و همواره در فضای قدس از منهیان عالم
بالا صدای نوبت اعلاء این خلافت علیا می‌شنود ، چنان تقریر نمود که از مبشران الهام و سروش آوازهٔ بلند و خروش
آن حدیث صحیح ، و اشارت صریح بگوش هوش شنیده ، که اذا اقترب الزمان لم یکد رؤیا المؤمن یکذب الحدیث البته
درین نزدیکی صدق این رؤیای صالحه چون صبح ثانی در عالم صور و معانی ظاهر شدنی است ، و تعبیر این و پیدا دلان بصیر است
چون شمع تجلی در شب قدر عیان است ، و مثل فلق صبح بر دیدهٔ سحرخیزان تابان مصراع وانجا که عیانست چه حاجت به بیان
فاما حالیا آنچه از تعبیر واقعه بخاطرش رسیده بود ، برین وجه وجیه ادا نمود ، که چون از صفای دل پاک مخلصان ، و سینهٔ نورانی
درویشان که درونشان مطلع خورشید معانی حقانی است ، و آیینهٔ ظهور حقایق عیانی لایزال توجه کاملی و ترصد شاملی
بطلوع این خورشید اقبال مصروفست ، و بطلوع ماه منیر این خلافت و جلال مشعوف ، این صورت اخلاص درویشان
بصورت بیرون آمدن ماه از بغل این دعاگوی دولتخواه ، بر آیینهٔ خیال در عالم مثال متمثل و جوال شده ، و چون از باطن
وجود خاکی این فقیر خاکسار ، در درون پاک اخلاص شعار صاحب واقعه فی الواقع سپهر منیری است از تابش شمس داقاد
و فلک تدویری است لیکن مدار نیرات بخت کامکار ، طلعت ماهی جهانتاب غروب کرده ، و از مغرب آن ماه منیر
درخت طوبی مثالی سر بر آورده ، آن صورت خلوص عقیده و محبت ذاتی این است که بحسب ظاهر و باطن متمثل بچهرهٔ عالم
افروز شد ، و بر صاحب واقعه این مخالصت طرفین فیروز آمده ، و دیگر بر ارباب علم و عین عیان است ، که آن صورت

بلکه واقف از بسیار اسرار عالم تقدیر و تعبیر خواب واقعهٔ عالم المثال از صاحب کشف و احوال بدین منوال اساسی فرمود صح

واقعهٔ واقعی که برقم تعبیر بر ضمیر منیر اهل دل نگاشته شده عن قریب بر لوح وجود و صحیفهٔ شهود بودنی و عودنی است و بحسب آفاق و انفس ما حصل این تعبیر بر حکیم خبیر صح

که ازناف آن کریم الاوصافِ سینه صاف ، درختی بآن سربلندی و سرسبزی روییده و چون درخت طوبی در پای آن
انهار و بساتین پرثمار رسیده ، تعبیر آن هم بزبان اوراق آن درخت اقبال و تاویل خواب چنان باغ و بستان خرمان
درعالم خیال البته بحسب نفس امر و واقع سلطنت آفاق است ، و امتداد دولت اولاد علی الاطلاق ، چراکه انتظال ممدود
آن درخت طوبی مثال نشانهٔ سایهٔ عنایت الاهی پیداست ، و تمثال سلطانی عالم و مسند شاهنشاهی هویدا ، کثرت
ثمار و رفعت اغصان آن درخت اشارت بتعاقب اعقاب سعادت انتساب است ، و بودن کوهها و دریاها در تک
آن درخت صورت ثبات و رواج اصول و فروع این دولت ابد پیوندست ، و بشارت برفعت پایهٔ این شجرهٔ
طیبهٔ طوبی سایه که اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ از امثال آن دوحه خلافت کنایه ارجمندست ، یعنی شد
که هم این دولت خلافت ازین صاحب واقعه بنیاد ظهور خواهد نمود ، و فروع این درخت اصیل در ظلیت الاهی مشهور خواهد
گشت ، و اولاد و امجاد او همگی مظهر خلافت دینی و دنیوی گردند ، و جملگی سلطان ملک صوری و معنوی شوند ، و آن اشارت
شمشیر که از یک شاخ درخت با پنجهٔ نورانی مشهود شده و بجانب اسطنبول تیغ افشانی میکرده ، و بآن جانب حمله می آورده
بشارت روشن است که موعود نبوی بفتح قسطنطنیه بدست و تیغ یکی از اولاد این خاندان میسر گردد ، و آن کشور از
لمعهٔ شمشیر او بنور ایمان و پیغام اَنَا نَبِيُّ السَّيْفِ منور شود ، اما در قانون تعبیر و تاویل آن صورت که از آن درخت
رفیع برومند و آن نهال مثمر طوبی مانند ، از شکم و ناف صاحب رؤیا برآمده ، بتوالد و تعاقب اولاد و احفاد حمیده
اوصاف محقق است ، فاما در سر این نکته که درخت از سینه بیننده سر بر زده ایما و اشارت لطیفست بآنکه چنانچه
در اصل فطرت بنی نوع بشر ، و از بدایت پرورش ما در باب مقررست که اولا از ظهور آبا علوی ، در بطون امهات سفلی
بدر منیری ازجیب سپهر عقل فعال ، در آیینهٔ قابلیات اطفال برین منوال سر بر زنند ، و بنیاد نشو و نما از بطون امهات
تا محل وصول باقصی کمالات کند ، چراکه بعد از فیضان نور روح حیوانی ، در مستقر نطفهٔ انسانی ، همیشه جهت تکمیل اجزای بدن
و ترتیب ماده و صورت اعضا و تن ، غذای جنین از ناف جنین در شکم مادر چنین آید ، و بهمین نسبت تا مرتبهٔ کمال شخصی
خود بالاید ، و در محل خروج طفل بفضای عالم صورت آن محل تغذی را بپالاید ، لاجرم این واقعه بر طبق ظهور نشاه

آفاق انسانی مشعر بنظم طبیعی آن خلافت روحانی است ، و تمثل این معانی موافق با ترتیب تربیت وجود انسانی است تا بمرتبهٔ
بلوغ او بمسند سلطانی و جهانبانی ، و لهذا از صاحب واقعه درین مشاهدهٔ خواب سالکانه ، و از دیدن این رویای صادق
عارفانه معلوم می شود که در عالم معنی او آدمی کامل الخلقه بوده ، و در عالم شهادت این نشاه خلافت انتساب مستحق
خطاب اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً نموده ، بنابرین مقدمات عثمان بیک از غایت آرزید کاد در هر کار امیدوار شدی تا
در مشاهدهٔ آن ماه در دل خود تعبیر بحصول دیدار دلدار کرده میگفت بیت تاکه شبی خفتم و دیدم مه خود را ، ای بخت سران خواب که داری تو مرا بخش ،
والحاصل چون آن شیخ عزیز بزرگوار ، و آن صاحب مروت مهمان دار ، درین صورت عثمان بیک ملاحظهٔ ظهور وقایع
غریبه ، و استفهام حدوث حوادث عجیبه نموده ، خواسته که از ابتدای صورت خواب که باو انتساب یافته ، و نیز جهت
تفسیر این تعبیر بصحبت او شتافته ، حالات انفسی آن منام را با تعبیر آفاقی آن تطبیق نماید ، و شهود این واقعه واقع مانند را
با صورت واقعی توفیق و تلفیق کند ، لاجرم بر اسلوب مرغوب در تعبیر رویای حضرت یوسف علیه السلم که بعد از چندین
ایام باین کلام فرخنده انجام اعلام و القا فرمود که هٰذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا شیخ صاحب حال
هم بی اهمال فی الحال همان دختر ماه روی خود را که عثمان بیک با او پیش از آن بچند سال سلسلهٔ تعشق و تعلق داشته
و مدتها آن سر پنهان کرده و خود را در آتش تشوق گداخته ، بی آنکه سبق اعلامی یا مقدمهٔ رساله و پیغامی درمیان آید ،
در دل خود نامزد ازدواج عثمان بیک نمود ، و آن شیخ کبیر ، و آن پیر شعیب تقریر با عثمان بیک باز بطریقهٔ شهود و اعیان
بنیاد تعبیر کرد ، که میخواهم که جهت تطابق صورت علم باعین ، بر سنت شعیبی و بر وفق گفتار آن نبی که اِنِّي اُرِيدُ اَنْ اُنْكِحَكَ
اِحْدَى ابْنَتَيَّ هَاتَيْنِ گفته که میان ما رابطهٔ معنوی بمخالصه صوری ازدواج گیرد ، و مناسبت روحانی بانتساب
مصاهرت و همخانگی امتزاج پذیرد ، و آن صورت ماه منیری که از بغل من بیرون آمده ، و در حرم سرای و خلوتخانهٔ باطن
تو در درون رفته این دختر من ملخاتون نام است که بمثابه ماه نو که از مرتبهٔ هلالی در حجر فلک بتدریج بمرتبهٔ بدری میرسد
او را از غره مستهل ولادتش تا این حالت بجای جان در جگر گوشهٔ خود در بغل بتربیت پدرانه ، و عطوفت مشفقانه
پرورده ام ، و نور دیدهٔ جهان بین را همواره از دیدار آن قرة العین خود تقویت کرده ام ، الکنون بمرتبهٔ کمال حسن بدر مثال است

وچون مخدرات تتق افلاک پرده نشین در حجلهٔ جمال، در کشور خوبی پری پیکری است ماه روی، و در سرابستان محبوبی قمر
سیمایی است سیمین بدن و سمن موی، دهان شیرین شکر خایش در مهد دایهٔ عصمت پناه از شیر پستان مهر و ماه شیر تربیت
مکیده، و لب و دندان جان فزایش را گویا در حالت گفتار قطره‌های شبنم بر برگ گل چکیده، از رشک درج لعل آبدارش آب
روی یاقوت رمانی بخاک تیره ریخته، و از لطف دهان دُرربارش عقد مروارید و مرجان برهم رفته و بهم آمیخته،
عرق پیشانی ابر نیسانی از حیا پیش آب عارضش بزمین فرو رفته، و دُر عدن از شرم آب روی روشنش در صدف ع و سک (خانهٔ)
صفت پرده داری او را (تقریب) حتّی توارت بالحجاب میان گفت و گو گفته، نقش بندان هنرمند و مصوران ارجمند در کار
چهره پردازی هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء حسن دلفریب او را غنچه وار در پس پردهٔ عصمت و در
ورای خدر حشمت چهره گشایی کرده اند، و مشاطهٔ رنگ آمیز فطرت مخدرهٔ جمال خلقت، او را در کارخانهٔ ولقد خلقنا
الانسان فی احسن تقویم کارنامهٔ در چهره گشایی پیش مصوران جهان (برای) خود نمایی بر روی روزگار آورده شعر

شب افروزی چو مهتاب جهانی ، سیه چشمی چو آب زندگانی ، دو گیسو چون کمند تاب داده ، دو شکر چون عقیق آب داده
دو زنگی بر سر نخلش رطب چین ، کشیده قامتی چون سیب سیمین ، زبان بسته بافسون چشم بد را ، فسون کرده بر خود چشم خود را
مه از خویش خود را خال خوانده ، شب از خالش کتاب فال خوانده ، بحیرت مانده مجنون در خیالش ، بتاراج رخت لیلی با جمالش

بالجمله در کمال جمال آیتی است، و در نهایت حسن صورت و سیرت بغایتی، که اگر ماه شب چهارده شبه را نظرش در مقابله
بران آفتاب چهارده ساله افتادی همان شب از رشک بنیاد دخول و ذبول، و از شرمندگی آغاز غروب و افول نهادی
لیکن حسن روز افزون او دران چهارده ساله گلی هر روزه چون مهر جهان افروز جا شکافی روی بافزونی و ازدیاد
نهاده، و بطیب خلق عنبر شمیمش و طهارت ذیل فطرت سلیمش بوی مهر و وفا در نسیم شمال و گل سحرگاهی افتاده است نظم
ومعنی ورا الحسن فیه شهدته ، به دق عن درک عین البصیرة ، ما حصل کلام آنکه اکنون داعیه چنان است که بر سنت (اختیار)
حضرت نبی مختار، و بآیین تزویج حضرت فاطمهٔ زهرا با سرور اولیا اعنی حیدر کرار (علیه الصلوة والسلام) در این صورت عقد ازدواج
بتقدیم رسانیده شود، و از رعایت رسم و آیین مردم روزگار، و تقدم قوانین کدخدایان و اصهار، عدول اختیار کرده آید

چون عثمان بیک انجمن کلمات جانفزا، و ملاطفات دل ربا از محض القاء ربانی، و بمجرد لطف سبحانی از شیخ عزیز شنید
و روی آرزوی چندین ساله که در پردهٔ اختفا مانده بود، بشاطکی کلام الهام مقام آن پیر طریقت ابتسام پیش دیدهٔ بخت خداداده
خود جلوه گر دید، از غایت سرور این ترانهٔ عاشقانه سرایید بیت راستم چو سوسن و گل از اثر صحبت پاک ، در زبان بود ترا آنچه مرا در دل بود
چون این ارتباط و ایتلاف همایون و این امتزاج و ازدواج میمون بر وجه احسن بهم رسید، و صورت مثالی آن ماه مقنع که در واقعه
از حجرهٔ شیخ اده بالی بدرون نهانخانهٔ دل عثمان بیک در آمده بود، در عالم شهادت بحقیقت واقعی کشید، و شیخ اده بالی بر سنت
انبیا و طریقهٔ اولیا بعد از انعقاد عقد تزویج و نکاح شرعی میان کریمهٔ خود که مسماة به مالخاتون بود، با عثمان بیک غازی
جهت اعلان نکاح، جمعی از اهل علم و صلاح، را دعوت فرمود، و ولیمهٔ نکاح را ترتیب نمود، چون آن صورت ازدواج مبارک
در میان بمقتضای قضی الامر الذی فیه تستفتیان بهم رسید، و از میامن آن حسن التیام، و از تقارن آن دو اختر سعادت
انتظام مؤدای الطیبات للطیبین والطیبون للطیبات بظهور انجامید نظم

تعالی سعد بر اورنگ شد شاه ، مقارن گشت با ناهید آن ماه ، بدید آن مظهر نور تجلی ، بمعنی صورت جانرا هیولی
به بهتر ساعتی از یمن طالع ، قران مهر با مه گشت واقع ، دران وقت مبارک چشم بد دور ، قرانی آنچنان نور علی نور

و چون آن کریمهٔ خاندان صلاح از زمرهٔ خیر النساء الودود الولود بود از نتایج همایون، آن مرابطهٔ فرزندی خلف، و مظهر
عز و شرف اورخان خان بوجود آمد، و این اسم را جد مادری او شیخ اده بالی تعیین نمود، و علاء الدین پاشا هم ازین دختر
شیخ مولود شد، و بقدوم سعادت سوم اورخانی هر روزه دولت دران خاندان تزاید گشت و سال بسال مسند جاه و سلطنت
ایشان متصاعد گشت، بیت این را چه شکر گوید و آنرا چه عذر خواهد ، چون نیم شب درآمد رویی چو صبح گاهش
کو غول راه میزن با خضر او قرین شد ، گو باد شمع میکش او همنشین ماهش ، بعد از آن در وقوع تمام اجزا و تتمات آن صورت
رؤیای صالحه کسی را اشتباه و ارتیابی نماند، و همچنین اصحاب کشف و شهود را در ظهور صورت واقعی آن واقعه مرئی و مشهود
تردد و اضطرابی نشد، زیرا که در میان عرب و عجم مذکور، و در همه اقالیم این مثل مشهور است، که خواب نیمی راست و نیمی دروغ شوند
بود، و همگی احبای دولت، و اصدقاء حضرت را ازین صورت واقعه و امر واقع استظهار و امید واری افزود مثنوی

بخت یابی ای جوان از پیر خویش • چون فراموشت شود تدبیر خویش • از در محسن نیابی نا امید • دست در فتراک آن رحمت زنید •
و بنابر تحقیق موافقت توفیق یکی از مریدان شیخ اده بالی درویش طرود نام که در میان سالکان خانقاه بمکاشفات و معاینات
و ظهور خوارق عادات مذکور و مشهور بود • در تهنیت این نکاح کثیر الافراح عثمان بیک را کدخدایی عالم • و خانه داری ملک
دنیی و پروری بنی آدم • مبارکباد گفت • و بر دستور معهود و معتاد در کدایی درویشان از پادشاهان • التماس
احسانی از قری و بلدان • بشکرانهٔ نعمت بی کران سلطنت جهان کرد • عثمان بیک از غایت محبت و اخلاص • و از وفور
ملایمت و اختصاص • که با همکی درویشان و اهل کشف و عیان داشت • و مع ذلک بانبساط دست کرم و سخا منحوات که قدم
بر سر گنج بی محافظ و ملک بی بها نهند • فرمود که بر تقدیر تمشیت این دولت عظمی شهری از شهرها نصیبهٔ تو خواهد بود • و هر کس
از درویشان و عزیزان که بهمت مدد این دولت کرده باشند از آن نعمت الاهی استیفاء حظ او فر و وافی خواهد نمود نظم
بپایم اگر بر سر این سریر • مرا قیاد کان تراشوم دستگیر • جهان از نثار دارم آراسته • سخی مدد بخشم از خواسته •
درویش طرود که همای همت خود را کنج کوهی بضاعت القناعة کنز لا یفنی خرسند ساخته بود • و از خشک و تر ملک
دنیا و عالم اسباب بترو خشک الماء و المحراب در پیشگاه مسجدی و لب جویی خشنودی مینمود • گفت بعد از حصول
دولت موعود • ما را همین گوشهٔ قناعت و انزوا کافی و وافی خواهد بود • و بنعمت امن و عافیت در عاقبت بظل ممدود
این خاندان اکتفا خواهیم نمود • و اختیار درویشان از جمیع صناعات و بضاعات استقامت بر مسلک العفاف
بالکفاف من افضل الطاعات است • اما عثمان بیک جهت کمال ارادت و اعتقاد با و وعدهٔ احسان و اشفاق داد •
و بعد از ظهور دولت و ثبوت سلطنت جهت درویش مذکور عمارت زاویه و تعیین اوقاف جهات نمود • و هر چند درویش
مالک ملک قناعت بود • اما عثمان بیک از ملک صورت بر حسب موعود حصهٔ او تعیین فرمود بیت
مگو جایی از سلطنت بیش نیست • که بالاتر از جاه درویش نیست • گدا را چو حاصل شود نان شام • چنان خوش بخسپد که سلطان شام •
مبشر ثانی آنکه قبل از زمان فتح دولت • و اوان خروج سپاه شوکت عثمان بیک غازی • یکی
از سالکان مشهد مکاشفه و عیان • و از اولیای ولایت ولایت و عرفان بود • که هم مظهر لمعان برق جذبة من جذبات

الرحمن توازی عمل الثقلین گشته بود • و هم مصدر مناسک و طاعات در مسالک طریقت ارباب علم و یقین شده و در افواه
رجال به قران ابدال اشتهار داشت • و در راه خداجویی و طلب مشاهده • و در مسلک مخالفت نفس و مجاهده او را جهت تکمیل
سلوک و ریاضات و تتمیم شعایر اسلام و عبادات • بعد از تقدیم مراسم اجتهاد در جهاد نفس کافر کیش عزیمت غزای کفار حرب
پیش آمد • و در سلوک این طریق او را گذر بر مضیق کوهساری که او را الیوم دربند ارمنی گویند اتفاق افتاد • و در عالم معنی هم صورت
او را دران مجال یکی از رجال غیب و چهل تنان ملاقات و مجالست دست داد • در اثنای کلمات و گفت و گوی بی سبق
پرسش و جست و جوی • آن دانا مرد خدادان • و آن بینای اسرار نهان • بزبان فصیح • و اشارت صریح بقران ابدال اخبار
و انبا نموده • که درین نواحی و دیار • و در بعضی ماکن نزدیک این اقطار • یکی از مقبولان درگاه عنایت اله • و شخصی از
دست پروردهای وَاَنَّ الفَضلَ بِیَدِ الله درین ایام پیدا شده • که مقالید سلطنت جهان • و زمام امن و امان اهل ایمان
بدست اقتدار او و اولاد او درآید • و تا یوم قیام ساعت نصرت دین اسلام • و فتح دیار کفر و کسر هیاکل اصنام • با جتهاد او
و فرزندان خلافت مکان او تا انقراض زمان برآید • چون ترا عزیمت سفر جهاد • و داعیهٔ فضیلت غزا و دولت استشهاد
شده بمقتضای کلام هدایت انتما و تعاونوا علی البر و التقوی مرافقت با سپاه اقبال او اولی است • و تایید دولت
چنان منظور لطف کردگار قولاً و فعلاً • و بدعا و ثنا فی الواقع عطیهٔ کبری عظمی است نظم لمولفه
یقین که بر همه این بساط شاه شود • چو غنچه در صف گل صاحب کلاه شود • زهی نشاط دران کشوری که منزل اوست • زهی فتوح کسی کو که او پناه شود •
اما چون هنوز غنچهٔ بخت و شاهی او در گلشن عنایات الاهی متواری است • و نوباوهٔ نهال جلالش هنوز محفوف بنقاب
اوراق اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری است لیکن طریقهٔ شناخت او را علامت و نشانی است • و دریافت
ذات همایون او را قانون و عنوانی • و راه معرفت و آشنایی تو او را آنکه در فلان بامدادی که بار سفید خورشید از آشیان
صبح سعادت بپرواز و جولان آید • و عصافیر انجم سیار از مراس عقاب زرین مخالب آفتاب در کلبن نسرین صباح پنهان شود
ناگاه در فلان محال گشوده مجال مرغی بهشتی تمثال • و طایری همایون بال • در دیدهٔ صورت بین • و پیش نظر دیدبان ارصاد عین
الیقین ممثل و مشهود گردد • چنان که هر یک از جناح فرخنده بخاش گویا آشیان مرغان اولی اجنحه هفتم آسمان است •

انل حق مبس

ویا انکه هرکدام از شهپرهای علیین مطارش نمو داری از بالهای سیمرغ آفتاب جلوه کنان در قاف قله سپهر کردان است بیت آید

همای اوج سعادت بپیشه جلوه گریست ولیک تا بسر بخت کی کند پرواز چون در جولانگاه دیدهٔ اولی الابصار چنین مرغی پرواز

دبرفرق فرقدسای جوانی آزاده وسرافرازی خوش سیمایی با جهره کشاده نزول نماید ولحظهٔ آرام کیرد جون

دولت مستدام او در نظر تفرس آن مرغ بهشتی بر فرق او مقام پذیرد از ان نزول طایر مبارک فال بر سر آن آشیان

اقبال استدلال بسر فرازی وسروری آن جوان در ملک عالم توان نمود واستعلام مقام استقامت احکام او بر تمام

سروران وکردن کشان کفر وایمان شاید فرمود بنابرین رهنمایی آن هاتف غیبی با قمرال باسنت وطریقهٔ رجال

ابدال شده رحال سفر کرده سر پا برهنه قدم در طریق جست وجوی نهاد وبامیدواری ان الله لا یخلف المیعاد

دران موعد موعود وآن زمان معهود بروفق ارشاد آن هادی سبیل رشاد لایزال آهسته وپیوسته مراقب آن حال

ومترصد ظهور مصدوقهٔ آن مقال می بود ودر هرجا که مظنهٔ آن صورت موعود می نمود بنقول ومنقولی ایستاد

غیبی منتظر ومترصد می ایستاد تا انکه روزی از حسن اتفاقات ربانی ویمن توفیقات سبحانی عثمان بیک غازی

که بسابقهٔ عنایت ربانی منظور نظر والقیت علیک محبة منی شده بود در همان محل همان وقت که اهل الله نشان

داده بودند بمهمی ضروری مشغول بوده ودران حال بنظر اهل الله مقبول وبصحبت آن مرد حق موصول کشت در همان زمان

بهمان نشان وعنوان که ملهم با آن کشته بود مشاهده نمود که مرغی پروازکنان آمد وبر سر آن سرافراز جهان نشست وامارات

وعدهٔ اهل حق وکلام اهل صدق در حق آن مظهر اقبال با نجاز وظهور پیوست در مشاهدهٔ این حال قمرال ابدال مرغ

دل را از انبساط وابتهاج کسترانید وخود را اقبال شامل آرامکاه رجال اهل حال یعنی ظلال ممدود الاذیال آن

منظور انظار ذو الجلال رسانید وخود را در کوشهٔ خاطر او درکنجانید واز آثار اخبار ولیرار غیبی اهل الله واز وقوع واقعه

کشف وعیان سالکان راه وظهور اشارت رهروان طریقهٔ قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله آن منظور

الطاف آله را متنبه وآکاه ساخت واز برکت صحبت آن مرد خدادان شناسای زمرهٔ اهل کشف وعرفان وآشنای

عارفان وآشنای عارفان حقایق ومظاهر اعیان کشت بلکه ازین متابعت وحسن مبایعت آن قوم هدایت شعار در سلک

ارا کیرد صح

رهروان مسالک من عرف نفسه فقد عرف ربه درآمد واز معرفت انوار وجود وودایع اسرار شهود ذات قدسی صفت

خود را بحق المعرفه شناخت وبوسیلهٔ مواظبت بر طاعت آفریدکار وتقدیم عبادات واذکار خود را بایشر شایستهٔ الطاف

وعنایات کردکار ساخت وبشکرانهٔ سوابق لطف ازلی ودر سپاس مواعید خلافت وسعادت لم یزلی خدمات دین وتقویت

شرع مبین را قولا وفعلا عاجلا واجلا بکمال اقدام التزام نمود بیت کر تو در عهد خدا داری وفا از کرم عهدت نکه دارد خدا

واز سر صدق دل وصمیم فواد وبه نیت خالص وصفای اعتقاد بشهادت آن مبشر غیبی میان اهل الله نذر فرمود وبکواهی حق وکفی

بالله شهیدا باخدای خود عهد نمود که از بدایت ظهور آن دولت معهود تا زمان حلول اجل موعود همیشه طریقهٔ اجتهاد را

در راه دین اسلام بتقدیم رساند وشیوهٔ جهاد را با عبدهٔ اصنام هرچند که از فروض کفایت است همیشه آنرا بر ذمت همت خود

فرض عین داند ومکاسب اموال حلال از غنایم جهاد وقتال را جهت اعلاء معالم علم وایقان ومصلحت ترویج معابد اهل ایمان

مصروف سازد وعموم منتسبان معارف وعلوم وجمهور فقرا ودرویشان ملک روم را از بسط موائد کرم ونشر فواید وعواید

نعم ملحوظ ومحظوظ کرداند واز افاضت نوالهٔ نوال بعد از استحصال نعمت ملک ومال همکنان را نصیب اوفی رساند واولاد

واعقاب واخلاف خلافت مآب خود را هم بدین تاسدین وخدمتکاری شریعت سید المرسلین صلی الله علیه وآله واصحابه

اجمعین وصیت وتعیین فرماید بیت نیک بخت آنکسی که بندهٔ اوست در همه کارها پسندهٔ اوست

چون با قمرال ابدال اینچنین عهود بجای آورد وتوثیق نذور بر وجه معهود کرد قمرال ابدال کفت بیت

ترا بملک ابد تهنیت کنم روزی که تو بمردی خود هم بخود ظفر یابی اما از ان ملک صورت حصهٔ درویشان ازین زمان موعود معین

چه خواهد بود واز بخشش بی نهایت منعم بی صنت بخش دعا کویان چه مقرر خواهی فرمود عثمان بیک کفت که یک شهری

از ممالک کفار نذر خاصهٔ شما باشد وورای آن هرچه خاطرخواه درویشانست بآن منذور الحاق کرده آید درویش

قمرال کفت درویشانرا از ملک دنیا کنج قناعت کافی است ولب نان وکوشهٔ فراغت ولی بیت

درویش را سراسر کوی فنا بس است ترک متاع خانه متاع سرا بس است نشان وحکمی درین مجال بیاد داشت بدرویشان

باید داد که در روز حکومت وسرافرازی دست فقیران ببارکاه حشمت پادشاهی نخواهد رسید ودر حین تندرفتاری

سمند مراد غازی خسروانه را بدست فقر و نامرادی پهلوان کشیده و همت غازی توسن دولت بلند از آن دارند ، که دست بی سروپایان غازی رسد ،
عثمان بیک جهت تصدیق وعده و توثیق و تحقیق عهد یک قبضه شمشیر خاصه خود که بنیت غزا نگاه میداشت ، و یک مشربهٔ
آب که همیشه با آن آبخورش میداشت بقمرال ابدال روانه ساخت ، و در اکثر غزوات و اسفار بمرافقت مجاهدان قمرال بابا
آن شمشیر را از نیام بانتقام کفار می آخت ، و تا این زمان آن شمشیر و مشربه در اولاد و احفاد قمرال بابا بیادگار گذاشته اند ،
و جمیع سلاطین آل عثمان عزت آن تبرکات داشته اند ، و آنچه عثمان بیک بر حسب وعده بعد از حصول جاه و مسند
سلطانی جهت قمرال ابدال در دربند ارمنی زاویه و موقوفات تعیین فرموده ، و قری و ضیاع و محلهای پر انتفاع مسلم
و معاف نموده ، و تا اکنون بزاویهٔ قمرال ابدال مشهور و معروفست ، و فواضل صدقات این خاندان خلافت الی الآن
بارباب استحقاق همیشه مصروف ، و از برکات اعتقاد خالص ، و بمیامن صفای قلب مخلص ، عثمان بیک غازی
همیشه از آن تاریخ که آغاز ظهور سلطنت عثمانی ، و بنیاد لمعان خورشید خلافت و سلطانی شده ، تا اکنون که مدت
دویست و بیست سال است ، لا یزال محبت اهل الله و مراقبت جانب اولیاء الله از مجاری احوال و اعمال تمام اولاد و اخلاف
کریم الاوصاف او عیان است ، و آثار فروغ شمع وفا اذا عاهدتم ففوا و اذا حکمتم فاعدلوا نمایان و تابان از رخسار همایون ایشان ، و تابش
چراغ فروزان صدق و صفا و الموفون بعهدهم اذا عاهدوا درخشان و رخشان است از طلعت آن آفتاب وشان ، و امید اهل حق واثق ، و دعاء
ارباب صدق و معنی متوافق ، بر آنکه تا بدامن قیامت طراز جاه خلافت این خاندان موصول ماند ، و لوای نصرت دین و اعلام
فتح مبین بدست پادشاهان این دودمان ، بدوش غاشیه کشان ایشان محول گردد **بیت**

از آن خاندان خیر بیگانه دان ، که باشند بدخواه این خاندان ، زهی دودمانش زهی عدل و داد ، زهی ملک و دولت که پاینده باد

اما مقدمهٔ کبری در بیان کیفیت اجلاس عثمان بیک غازی بر مسند گردون اساس قیصری ، و شرح چگونگی موافقت رای هر شهری و لشکری بر تقرر آن رتبت شاهی و سروری ، و گفتار در تفصیل ملوک و سلاطین از معاصران آن شهریار معدلت شعار در دیار کفر و ایمان ، و اجمال احوال ملوک ممالک ایران و توران در آن زمان و رجعت و امان ، لمولفه رباعیات لوقت الجلوس السلطانی العثمانی **نظم**

مبارک ساعتی در فصل نوروز ، بصبحی از بهار عالم افروز
بشارت داده بلبلها ببستان ، که خواهد شد دگر عالم گلستان
تخت خسروی گل را نشانده ، نثارش از شکوفه زر فشانده
زشوق آنکه گل بر تخت بنشست ، نمی افکند نرگس ساغر از دست
عمارت کرده بستان را غنا دل ، مگر گل بوده نوشروان عادل
کله بر آسمان افکنده لاله ، گشاده طرهٔ مشکین کلاله
معطر شد دماغ غنچه از باد ، مطرا گشته سر سوزلف شمشاد
جوانان چمن در عشق بازی ، عروس غنچه هم در عشوه سازی
بطرف باغ برزد سرو دامن ، بنفشه قاصرات الطرف گلشن
بحکم گل هوا عادل طبیعت ، بروح نامیه هم دست و بیعت
چمن شد رشک صحن عالم قدس ، مترجم گشته بلبل از دم قدس
طرب افزا از آن شد صوت بلبل ، سبو قلقل چو گفت او گفت گل گل
نماید کاسنی در سبزه سیراب ، چو نیلوفر که افتد بر سر آب
صبا از تندی خویش نشسته ، به بیماری شفا و آرام جسته
زبان سبزه مثل نکته دانان ، شده گویا بنطق نی زبانان
چنون چون در بهاران گشته بسیار ، مسلسل گشته جو در پای اشجار
خرامان هر طرف سرو سرافراز ، شد آرا دار غم انجام و آغاز
جهان روشن شد از خورشید ایمان ، ولی صبحش دمید از عین عثمان
چه فیروز است یا رب طالع تخت ، که طالع شد بر این کوکب بخت
زمان را عزم آیین بند شادی ، بعشرت بلبلان کرده منادی
بکیمی طرح نو افکنده گلزار ، شده نرگس بچشم تخت بیدار
شده فیروز تخت خسرو گل ، فزوده بر جمال خود تجمل
صبا در بزم عشرت گشته بادی ، بتبلیغ نوید عیش و شادی
صبا گویا گشاده رایت فتح ، بغنچه کرده تلقین آیت فتح
گل از ژاله کند تاج مرصع ، شنید بلبل از صحفش مسجع
دهان غنچه از شادی شگفته ، نموده سر چه را در دل نهفته
ز بوی گل دماغ لاله مزکوم ، زکام از قطرهای ژاله معلوم
چو لاله آمد و نرگس بنا غش ، شده روشن از آن چشم و چراغش
شده لاله ز شبنم جام جمشید ، نمود از صفحه اش ران روی امید
کند بیدار چشم نرگس از خواب ، خروش رعد و رشح ابر سیراب
چنان روشن شده آیینهٔ جوی ، که بنماید در او گلهای خود روی
شده نبض صبا در غایت نظم ، کند تلقین به بلبل آیت نظم
چو بلبل در فغان قاصر بیان شد ، زبان حال سوسن ترجمان شد
چمن شد زنده باز از آب حیوان ، روانش جان بجوی از عرق شریان
بخنجر سوسن و گل کرده پیکار ، صبا گشته برای گل هوادار
چمن از پرتو ایمان جنان شد ، که گویی صبح در بستان عیان شد
سرود بلبلان از نغمه سازی ، چو گل بر تخت شد عثمان غازی
چو تیغ او نمود اعلان ایمان ، ز دستش ملک قیصر شد مسلمان

نوای بلبلان کز بوستان است ، چو تنبیهی بگوش غافلان است صح

منور شد بایمان کشور روم ، رهید از ظلم شرک آن عرصه و بوم ، به پیش تخت شاهنشاه غازی ، فزوده نخل ایمان سرفرازی ،
چو ملک کفر را تیغش گشاده ، خلافت کرده وقف خانواده ، خلف بعد از خلف کز شاه زادند ، خلیفه سیرت و قیصر نجادند ،
چه خوش مثمر شده نخل عدالت ، مبادا منقطع این وضع و حالت ، بتخت قیصری و ملک آباد ، همیشه آل عثمان را بقا باد ،
خصوصا سایهٔ شاه زمانه ، همای دولت این آشیانه ، شهی کز روی او دولت بدید است ، پناه خلق سلطان بایزید است
طناب عمر و جاهش با جلالت ، کشیده باد تا روز قیامت ، تحریر کشان نگارخانهٔ تصویر ، بمقتضای امر سلطان قدیر ، و صورت
نگاران حواشی اورنگ سریر ، مالک ملک تقدیر ، چون بار پیام احکام حکمت مضمون ، و اعلام ارقام بمصالح مشحون ، وَلَقَدْ
كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ اوراق گل و ریاحین یقین ، و صفحات
بساتین عالم ملک و کشور دین ، را زینت و توشیح نموده اند ، و بفیوض اقلام حقایق ارقام وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ
نهال اقبال شیر مردان دین را استعلا و ترشیح افزوده اند ، و جهت تهنیت روز مبارک نوروزی از مبدا ادوار فرخنده آثار
این روزگار ، و بیت مبارکبادی مبادی ایام خجسته انجامی از اوایل شهور و اعوام بحسب انتشار ، به پیغام خفی و حدیث صدق
ان الله یبعث لهذه الامة لرأس کل مائة سنة من یجدد لها دینها غلغلهٔ بشارتی در ممالک اهل ایمان انداخته اند
و از آوازهٔ جهانگیر فتح و فیروزی ، و غوغای پر نشاط خجستگی و بهروزی این مضمون همایون که لا یزال طایفة من امتی
یقاتلون علی الحق ظاهرین الی یوم القیامة مسامع جهانیان را پر از پیغام سروش امن و امان ساخته اند بیت
تافته نورش چو از اوج ازل ، پرتو خود تا ابد انداخته ، آدم و من دونه تحت اللوا ، آمده چون او علم افراخته ،
و بر طبق سنت الالهی ، و بوفور عنایات نامتناهی ، اتفاقا در فصل بهاری خجسته دم و خرم ، و بموسم تجدید بزم گلستان
بر وضع باغ ارم ، در رأس مائهٔ تاسعهٔ هجرت مصطفوی ، و در حین نهایت ضجرت خواطر از ایام فترت ملت نبوی در وقتی
سعادت اقتضا که چون روزگار بختیاران فرخنده و فیروز بود ، و بهنگامی همایون از ایام و لیالی که مانند بخت مساعد سعادتمندان
دولت اندوز و دل افروز مینمود ، و هر روزه از لمعات درازی ، و نیرات عنایات بر مطالع طالع و نقش طلایع
نجوم آسمانی ، استعانت نور بهجت و شادمانی نمودی ، و از شعشعهٔ طوالع ساعات زمانی ، و اشعهٔ کواکب امانی ،

آن اوقات پرفر و کامرانی دیدهٔ رصد آفتاب عالمتاب باسطرلاب کرهٔ گردون عالی قباب ، ترصد نجوم اقبال و کامرانی نموده
نظر در هیئات اجرام کردند ، زمان را احتیاط تمام کردند ، بفرخ طالع و فال همایون ، بروز اختیار و وقت میمون ،
اما در روز روزگاری که بحسب خاصیت زمان اقتضای ظهور عدالت و افضال ، و تقاضای نظام اسباب حشمت و جلال
بآن مرتبهٔ کمال رسیده بود که شاه سپاه انجم سیار ، و سلطان اورنگ نشین مملکت بهار ، بامر حق حکم عدلی باستوای لیل و نهار
اصدار فرموده بود ، و هر چند که روز و شب خصمان متغلب ادوار ، و معاندان منقلب روزگار بودند ، بعد از احضار ایشان
بمحکمهٔ معدلهٔ معدل النهار ، در مابین ایشان بتعادل رتبت و مقدار ، راجرای احکام عدالت مدار نموده بود ، و جهت اشاعت
آثار عاجز پروری ، و اطاعت عالمیان در احکام سروری ، فرمان واجب الامتثال سلیمان شهرستان بهار ، باعتدال حرکات
و سکنات باد صبا و شمال در انجمن چمن و گلزار انتشار مینمود ، و بعزم صیانت و حمایت آزار از تن برهنگان سبزه زار براوراق
شکوفه منایشر عدل اوراق شکوفه و اعتدال اقطار امصار بسط و انتشار می فرمود و جمشید گل بر تخت کامرانی ، بهنگام چاشتگاه سلطانی
بجانب طرف گلستان و بزم ، توسن توجه و عزم را جولان میداد ، و اولا بنیت انبساط بساط نشاط و سرور ، و باهنگ
نشر نداء جبور ، و نوای حضور ، بنزدیک و دور ، بدست ساقیان سیه چشمان لالهای نعمانی ، بنیاد گردش جام دوستکانی
کرده بود ، و بصفیر بلبلان در عین خوشخوانی ، و بهزیز برگهای اعواد بوستانی ، مالش گوش خرابناکان اغانی مینمود ، و مخیمات
بر صفهٔ بار از هار ، و در ایوان بر زیب و نگار شکوفهٔ اشجار ، جهت زرافشانی نشسته بود ، و پادشاهانه بزمی در پیشگاه سرادق
اقتدار ، برای جمعیت جوانان حسن و ساده رخان مرغزار ، برآراسته ، و حارسان شب زنده دار نرگس بیدار در آنجا گویا
غلمان شعله چشم رومی رخسار بودند ، که از پاس شبانه در مجلس معاشرانه [illegible] ، با چشمان بیمار بصداع خمار گرفتارند
اما بسا چاکری بزم عشرت و اداء مجمع معاشرت از سر خود قدم کرده بر سر پای بخدمت ایستاده اند ، و لالها بامداد نرگس
قدحها بر سر دست جهت دفع درد سر همه معاشران خمار ایستاده اند ، و بر فرق سر سبوها و قرابهای پر از می خوشگوار
نهاده ، جیبها گسترده بود از هار بر اطراف دشت ، نرگسان چون قاصرات الطرف فی تحت الخیام ، و سلطان
کامیاب یعنی مهر جهانتاب ، و خسرو سپاه و مواکب کواکب ، بر تختگاه سپهر بلند جناب ، که صاحب طالع زمان بود

وفرمان ده زمین و زمان ، دران حالت بدیدهٔ مهربانی ، وبنظر کشورکشایی وگیتی ستانی ، وبر عرصهٔ سپاه انبوه بهاری
وبر عرصه گاه لشکر کشور نهاری نگاه میکرد ، ودران محشر جنود بی اندازه وشمار ، توسن راهوار انظار سیار ، را بهر کنار ممالک
وامصار بحرکت وجولان می آورد ، وطوافان گلشن رای وتدبیر را باوراق خاطر منیر ، وبر صحیفهٔ ضمیر مهر تنویر این معنی گذار
کرده بود که امروز در روی روزگار ، ودر اخلاف واعقاب شاهان عالی تبار ، شایستگی مسند خلافت ولیاقت منزلت
بصفت ورافت کسی را تواند بود ، که در سر کل زمین ممالک روم ، ودر اقطار وامصار آن مرز وبوم ، که الحق کشوری است
در حسن وبها ، همیشه بهار ومملکتی است در عداد جنات تجری الانهار ، هوای چون شاهنشاه وقت ربیعی ، باعتدال
فطری وعدالت طبعی ، بالشکری جرارتر از جوانان نوخیز چمن وسبزه زار ، تسخیر روی زمین تواند نمود ، وبصیقل شمشیر
روشن رای ، وبصفای آب تیغ گیتی نمای ، پاس ظلمت کفر وطغیان ، وبتیزکی چرک شرک وکفران از رخسار
آینه کردار دلهای اهل ایمان تواند زدود بیت ذکر فتح شاه اگر تلقین کند بلبل بباغ ، در کلام آید زبان سوسنش تا الکلام
القصه بعد از مداومت مشاوره ، ومداومت محاوره ، در مصلحت اندیشی ومجاوره ، میان اصحاب
اصابت در تدابیر ، وفیما بین هوشمندان بصیر خبیر ، در انجمن سرخیلان واعیان روزگار دیده ، وپیران وپیش قدمان
روایات واخبار شنیده ، وتمام اهل حل وعقد وجملگی ارباب میثاق وعهد وکاردانان وکارفرمایان ، هم قوی دست وهم قوی رایان
موافقت آرای صایبه همگی ، ومطابقت افکار یافته جملگی ، برین جمله قرار یافت ، که دران روزگار ظاهر بود
الفساد ، وبآن ایام پر فتنه وعناد ، که تاریخ زمان در حدود اواخر سنه تسع وتسعین وستمائه هجری رسیده
وکار دولت وسلطنت ممالک اسلامی روم بخرابی وپریشانی کشیده ، وگروهی ستمدیده ومظلوم از ساکنان دیار
روم بالتمام معروض مزاحمت وآلام همی بودند ، وپس از رحمت عام ، وملاطفت بر دوام ، حکام عدالت نظام در معرض
ستمکارگی ایام ناهنجار افتاده بودند ، زیرا بعد از آنکه سالها بعدل وداوری سلاطین معدلت شعار سلجوقی
اعتیاد داشته اند ، وانظار استظهار بر سطوت سلطنت آن خسروان عالی مقدار ، از روی استظهار واعتماد
گماشته ، بیکبار درمیان آشوب لشکر بی رحم وسپاه پر آزار مغول وتاتار گرفتار شده بودند ، وبهر چند روز

وباتفاق کلمی کنند که

بنهب اموال واسر وغارات آواره از مواطن ودیار گشته بیت پریشان جمعی وجمعی پریشان ، گرفتار قومی وقومی غرایب
اکنون اندیشهٔ سلطانی صاحب اقتدار واختیار ، واولی الامر باستقلال واعتبار می باید که سررشتهٔ ازهم گسیستهٔ
اجتماع آن ملک را از سر نو دیگر التیام بخشد ، ومصالح سپاه ورعیت را بقوت بازوی شجاعت ومردانگی انتظام
تمام دهد ، وامر ملک وملت را از عوارض اختلال بازرهاند ، وباز معاقد مناظم دین ودولت را بحال اول بلکه بمرتبهٔ
اعلی واجل رساند ، لاجرم جمیع قبایل وعشایر اتراک اغوزخانی واقوام واویماقات قدیم قایی خانی ، که از خوف
وخراجت وبیم مصادمت عساکر چنگزخانی باطراف وحدود آن مملکت محفوف بامن وامانی گرد آمده بودند ، بالیکدیگر
درین عزیمت متفق الکلام شدند ، ودرین اندیشهٔ صایب چون رشتهٔ عقود لآلی سخنان را دریک نظام آوردند
که الیوم شخصی که بحسب حسب ونسب شایستگی مسند خانی میان اقوام ترکستانی داشته باشد ، وبمقتضای سیرت پسندیده
واخلاق حمیده واز جهات شجاعت وسماحت وبکمال سخاوت وحماسه سزاواری خلافت ودارایی ملک وملت را
شاید ، منحصر در عثمان بیک غازی است ، که هم نقد معدن خاندان قایی خانی است ، وهم با وجود دینداری ومسلمانی محیی
آثار اغوزخانی است : شعر مبارک الاسم اغرّ اللقب ، کریم الجرثی شریف النسب
مرآینه بطریق شوری ومصلحت ارباب حل وعقد زمان ، وبقانون انعقاد خلافت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه
این سمی وهم نام او را در مسند پادشاهی مقرر وممکن باید داشت ، وبر سریر قیصری دین مسلمانی ، وبر تخت ومرتبهٔ
خانی باید گماشت ، که ملک بااین وسعت وانبساط بی دارایی قادر وپادشاه همیشه نامضبوط وتباه است
ورفاه حال عالمیان البته در پناه ، وحمایه سایه مرحمت وظل اله ، وقوام عالم ونظام بنی آدم ، از روی معنی بقانون
شریعت وجوهر ایمان دایم است ، واز روی صورت بسیاست قادر وسلطان وحاکم عادل قایم است نظم
دین ودولت بشرع وشه زنده است ، زین دو شد این آن دودال پاینده است ، ملک را رای شاه مقصود است ، رای او گر قوی است منصور است
چون لمعان کوکب قبول واقبال وتابش انوار صبح خلافت وجلال ، از غرهٔ احوال وناصیهٔ اعمال عثمان بیک
بغایت نمایان وتابان بود ، ودر مجالی اعیان همیشه ستاره بخت وسعادتش چون شعرای یمانی ، از اوج فلک امانی

درفشان ودرخشان نظم هم ملک بود وهم ملک زاده داد مردی ومردمی داده
از سر مندیش نواز دبخت بی هنری رسد بتاج وتخت وازدلایل وبراهین که بر استقامت این رای اقامت میکردند
وازشواهد وآیات که براستدامت این دولت وثبات وسلامت دعاقبت عاقبت آن انبیت بزبان ودل می آوردند
دوقسم ازمؤیدات مذکور مقرر میشد ودوگونه تمهیدات برلوح تقدیر مسطور ومحرر میگشت یک قسم آن دلایل عاقلانه
بروفق رسم وعادات خسروانه بود ویک قسم دیگر شواهد عارفانه وفواید ولطایف دانشورانه اما قسم اول
که دلایل عاقلانه است وعلامات هوشمندانه وخسروانه آنکه بمکی برخیلان اتراک وتمامی پیشوایان ممالک
واملاک چنان مقرر داشتند که بحسب عادت وقانون اغوز خانی وبموجب رای ونسق سرداران ترکستانی از قدیم
الزمان الی الآن برین معنی اتفاق داشته وبرین اسلوب در تواریخ واخبار ایشان نگاشته که چون قایی خان بکمال استحقاق
سروری ونهایت شجاعت ولشکرپروری اتصاف داشته بعد از اغوز خان میان توابع وخدم وتمامی ایل وحشم منزلت
پادشاهی وخانی ومرتبهٔ سلطانی وکامرانی باعقاب واولاد قایی خانی تخصیص نموده اند ومیان سایر اقوام این خاندان
را بتعیین وتنصیص فرموده اند اکنون نیز بدستور قدیم باوجود قدمت این خاندان وحشمت اعقاب این دودمان
این رتبت موروثی باولاد او سزاوار است وتمکن اعیان روزگار را درین جانب دیدهٔ ترقب بظهور ستارهٔ دولت این
آن خانواده امیدوار اگرچند وقتی بتصاریف ادوار وازاقتضای گردش سپهر غدار این مسند از این خاندان سروری
بیرون رفته وازقانون معهود قدما فترت بدیرفته اما البته آب رفته بجوی بازآمدنی است وکوکب غارب سرفلکی باز از
افق دولت طالع شدنی بیت دهد خدای بملک زمانه دیگر بار سعادتی نه باندازهٔ قیاس وشمار
ومؤید این بشارت وصلاح وفروغ بخش این مصباح آنکه درین زمانه که اوان جوانی بخت واقبال وفرخی فال
مردانگی وجلال عثمان بیک است نامهٔ دولت سلاطین سلجوقی اکنون بالکل مطوی گشته واعدا قوی از طالبان ملک
برتقایای ضعف ایشان مسلط ومستولی شده است بعد الیوم از ایشان ضبط ملک وسپاه روم نیاید وبقیهٔ
ملک وجاه موروثی ایشان درین روزگار پریشان برایشان نپاید وچه باید بهراسید زان کسی بیت که دارد هم از خانه دشمن بسی

توسروتوی خصم بید کهن بکاهر کشد بید با سرو بن این دم شمشیر جهانگیری وتیغ مردانگی ودلیری او در اوقات جو جت
ازنیام ازنفاذ وانقطاع ومکان استقرارت برسریر ساعد شاهی واستمرار تخت درجهٔ ارتفاع چراکه لسان سیوف
سفاح ومنطق سری رماح وصفاح بدعوی جهانگشایی بزبان حال بحکایت الملک لمن غلب ادامی نماید ومیخواهد
که بزودی برتخت گاه دست وبازوی مردانگی تو برآید وعلی طرف اللسان خطبة البیانی در دعوت اسلام برمنبر نام ذوالفقار
واز بروفق کلام بلاغت نظام اما الاسلام والاعتصام برخواص وعوام القا فرماید که شعر
فسبحان الذی اعطاک ملکا وعلمک الجلوس علی السریر لاجرم چون شان این مسند بلند ولیاقت این پایهٔ رفیع
ارجمند حالیا درین ممالک تراسزاوار آمده ودرین آشفتگی روزگار بمصلحت بینی مردان کار تصدی این کار بر تو وا ر
گرفته اکنون تلقی واستقبال بقبول واقبال آن شرعا وعقلا ترا لازم شده واقدام بحصول این مامول بر ذمت همت تو
واجب ومتحتم گشته ویقین که این نعمت عظمی را البته بشکر قول وفعل ادا باید نمودن وپیوسته در سپاس همت منعم
بی منت افزودن بموجب مزید نعمتهای تایید وتمهیدات ومستدعی دوام دولت وتمادی لئن شکرتم لازیدنکم و
لئن کفرتم ان عذابی لشدید بیت تا امروز مورثهٔ این کار که خواهد جز تو بود آنرا سزاوار
شود از فر بخت تخت وافسر چو چرخ از مهر عالی قدر وسرور بالضروره آن مظهر سزاوار بیشی عثمان بیک غازی
جهت ثبوت مقدمات مسلمات دووضوح حجت آن کلمات سعادت سمات چون گوش ادعان براصغای آن مطالب
اولیا دولت نهادن لازم دید وازکفران نعمت آلهی که معظم آن مرتبهٔ خلافت وشاهی است بغایت میهراسید قدم
مردانگی درمیدان مردان دین نهاده وبه نیت تایید اسلام وقمع عبدهٔ اصنام ازروی اخلاص واعتقاد وازسر استظهار
واعتضاد ایستاد وگفت نظم پشت برنعمت خدا نکنم شکر نعمت کنم چرا نکنم
آن کنم کز خدای بگذارد که زمن هیچکس نیازارد چون رسیدم بتخت وتاج بلند کار بابی کنم خدای پسند
اعتمادی نباشدم برکس برخدا اعتماد دارم وبس اما قسم دوم که معارف واشارات حکماست
وشواهد وامارات عارفانه برشایستگی مسند سلطانی آن مظهر تایید دین مسلمانی وآن دو لطیفهٔ شریعت

لطیفهٔ اول که از مطلع فرخنده نشان اسم عثمان عیان گشته ، و از سرچشمهٔ عین لفظ آن فایض بر گلستان بیان
لسان شده آنکه از اخبار و تواریخ معتبره و از اسفار و کتب معتوره ، چنان بتحقیق رسیده ، که در اکثر بلاد روم ، و امصار
آن حدود مبارک نجوم ، آغاز سرافرازی اعلام و نصب رایات ظفر اعلام دین اسلام ، و ملت سلطان انبیا علیه الصلوة
والسلم ، و مقدمات فتوحاتی که در تسخیر روم بموجب حدیث وحی انتظام ، و به تبشیر و تعلیم وحی و الهام شده بود ، از میامن ایام خلافت
امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه انجام و اتمام یافته است ، و آنچه از بشارت احادیث نبوی در فتح کشور روم و تخت
قیصری قسطنطینیه معهود بود ، از آن مظهر خلافت و نیابت نبوت ابتدا و اهدا پذیرفته ، و در زمان دولت سلطانی این
خاندان عثمانی ثانی بالتمام و انجاز پیوسته است ، و بیان این حکایت و محل این روایت ، آنکه در زمان امیر المؤمنین
عثمان که شروع در فتح بعضی امصار روم واقع شد نهایت غلبهٔ لشکر مجاهدان و سپاه دین پناه اسلام ، از جانب شمال
و غرب دیار عرب بلب دریای اخضر و خلیج محفوف ببلاد روم و شام رسیده بود ، و در آن وقت هنوز عساکر مسلمانان را
فرصت و یراق لشکر انگیزی بجانب دیار دریابار ، و مجال تسخیر جزایر و مداین مسور بحصون و حصار نبود ، و برین منوال تا زمان
امارت و حکومت بنی مروان موقوف بود ، چون حکام بنی امیه و مروانیان که تمام ایشان ، از بنی اخوال و بنی اعمام و قرابت
قریب از اقوام امیر المؤمنین عثمان اند ، و جملگی ترتیب یافتهٔ زمان خلافت عثمانی بودند ، و خود را در منصب منصوب آن خلیفهٔ
ثالث در دین مسلمانی میستودند ، چون بمقتضای اتفاقات زمان ، و استدعاء انقلاب دوران سبب نبی مروان
بر مسند حکومت ممالک شام ، و اکثر بلاد اسلام استقلال تمام یافتند ، و از غایت شوکت و یسار ، جهت فتح بلاد جنود
و عساکر بسیار ، بدیار مشرق و مغرب ارسال نمودند ، ایشان را داعیهٔ آن شد که اتمام موعود نبوی ، و بشارت معهود
مصطفوی ، در باب فتح قسطنطنیه ببرکت شروع دولت عثمانی ایشان را روی نماید ، و از مکمن غیب بقیهٔ آن
مقاصد و امانی ، با انتساب قرابت و خویشاوندی ، آن مظهر جوامع فرقانی رونق روزگار ایشان شود ، و از اصل
کارخانهٔ عنایات ازلی ، و از رقوم خامهٔ صحیفهٔ اولی ، ذاهل و غافل بودند ، که نظم
بدو پستی منجم ستاره سعد نگردد ، بهم نشینی زر گر کلید گنج نیاید ، چراکه این دولت موعود در آخر الزمان نصیبهٔ آل عثمانی است

که همه ایشان مجاهدان پاکیزه اعتقادند ، و جمله اصول و فروع ایشان مخلصان خاندان نبوت در مضمار دین پروری و جهاد ،
شعر ما شَیَّدَ اللهُ مِن مَجدٍ لِسالِفِهم ، اِلّا و نَحنُ نَراهُ فیهِم الآنا ، و بنا بر مقدمات سابقه ، در اول استقلال بنی امیه
سپاهی عظیم از لشکر اسلام بعد از لحوق بعض مملکت روم بدار الاسلام شام ، در صحبت کبار صحابهٔ نبوی ، و بخدمت
مصاحبان و رفقا انصار مصطفوی ، از آن جمله ابو ایوب خالد بن زید بن کلیب الانصاری رضی الله عنه بداعیهٔ
فتح دار السلطنهٔ قیصر روم روانه شد ، و این لشکر انگیزی در زمان حکومت معاویه بن ابی سفیان بود ، و سپهسالار
لشکر پسر نا خلفش یزید طالب فتح موعود چنان شد ، و در آن نهضت سپاه مسلمانان را داعیهٔ آن فتح مبین میسر نشد ، و مدتی
بر محاصرهٔ قسطنطنیه توقف لشکر بامتداد کشید ، تا آنکه حضرت ابو ایوب انصاری در آن لشکرگاه در محاصرهٔ
قسطنطنیه باجل مقدر متوفی گشته بفضیلت و اجر شهادت رسید ، و اکنون مرقد منور او محفوف بعمارات عالیه
و بصنوف ادرارات و خیرات وافیه است ، از آثار کرم و احسان آن پادشاه صاحب توفیق ، و مجاهد فی سبیل الله
تحقیق ، لیث غابات المغازی ابو الفتح سلطان محمد غازی قدس الله روحه ، و اعلی فی غرف الجنان فتوحه
که قیصر هفتم آل عثمان است ، و تفصیلات این معنی ان شاء الله در کتیبهٔ هفتمین مبسوط خواهد شد ، و سند نقل اخبار ابی
ایوب رضی الله عنه در کتب تواریخ و بعضی تفاسیر مذکور است ، و در تفسیر معالم التنزیل ، از تقریر امام محیی السنه بغوی با این
عنوان مسطور است در بیان شأن نزول آیه وَأَنفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ الی آخر الآیه
قال ابو ایوب الانصاری نزلت فینا معشر الانصار ، و ذلک ان الله تعالی لما اعز دینه ، و نصر رسوله قلنا فیما
بیننا انا قد ترکنا اهلنا و اموالنا حتی فشا الاسلام ، و نصر الله نبیه فلو رجعنا الی اهلنا و اموالنا فاقمنا فیها و اصلحنا
ما ضاع منا فانزل الله تعالی ، وانفقوا فی سبیل الله ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة ، والتهلکة الاقامة فی الاهل
والمال وترک الجهاد ، فما زال ابو ایوب یجاهد فی سبیل الله حتی کان آخر غزو غزاها بقسطنطنیه فی زمن
معویه فتوفی هناک ، و دفن فی اصل سور قسطنطنیه و هم یستسقون به انتهی کلامه ، و بعد از آن که در آن دفعه هیچ
نوع ظفری لشکر اسلام را دست نداد ، بلکه بوفات ابو ایوب وهنی عظیم در خواطر مجاهدان افتاد ، آن لشکر نا امید عودت

نمودند تا انکه عبد الملک بن مروان بر مسند حکومت بنی مروان ممکن شد ، و او را هم آرزوی آن فتح موعود قسطنطنیه
در نهانخانهٔ خیال محال اندیش متحرک گشت ، و پسر خود مسلمه را با شکوه و شوکت تمام ، و گروهی انبوه از لشکر اسلام بتسخیر قسطنطنیه
و دیار روم فرستاد ، و سور انجا بسواد عساکر اهل ایمان محصور داشته داد سعی و اجتهاد داد ، بعد از مشقت و تعب بسیار
از غایت حصانت حصار ، و قوت قیصر و شوکت لشکر کفار ، چون تسخیر میسر نبود ، و آن دولت و فتح ایشانرا مقدر نمیشد
صورت فتحی ملبس و بی حقیقت ، و نمایش ظرفی بی فروغ و بهجت ، بر مثال صورت خلافت و سلطانی ، و سیرت
خلاف مروت مروانی ، و بر نسبت ابطان عداوت خاندان نبی و اظهار آیین مسلمانی ، در روی روزگار بمنصهٔ [اظهار]
آوردند ، و با کفار اشرار ، بعد از کشاکش بسیار چنان قرار کردند که از طرفین بمصالحه باین معنی اکتفا نمایند ، که مسلمه که امیر
سپاهست تنها بدرون شهر قسطنطنیه در اید ، و یک نوبت گلبانگ محمدی در معبد بزرگ ایشان که ایاصوفیه است علی ملاء [الناس]
گوید ، و علی الفور از شهر بیرون رود ، و دیگر هیچ چیزی از ملک و مال نجوید ، و بطریق معاودت پوید ، و باین آوازه فتح
و فیروزی ، و باین قدر کامکاری یک لحظه و یکروزی ، طبع حیلت انگیز خود را خرسند داشت ، و این قدر امر ملبس را
میان ملوک و حکام امری خطیر می پنداشت ، غافل از انکه حضرت حق جل سلطانه آوازهٔ بشارت إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ
الْمِيعَادَ در گنبد عالی گردون انداخته ، و غلغل اشارت و نوید وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ مُخْلِفَ وَعْدِهِ رُسُلَهُ را گوشزد
کروبیان عالم قدس ساخته ، چگونه آن فتح موعود نبوی بهمین تلبیس منافقان بی نور ، و تدلیس کفار مقهور ، مقصود
و محصور باشد ، وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ ، بلی این صورت فتح مذکور طلوع صبح کاذبی است
که پیش از صبح صادق در آسمان فتح دین مسلمانی ، و قبل از طلوع خورشید خلافت خاندان عثمانی ، نمایان و عیان گشته
و لهذا المعهٔ آن صبح اول همین یک لمحه تابان نموده ، و آن شعشعهٔ منقطع الآخر در ان غسق لیل کفر و نفاق ، برق وار
یک طرفة العین رخشان بوده ، لیکن آن صورت نموداری بوده از تباشیر صبح ثانی ، و مشعر از تعاقب تجلی از افق صدق
وعد سبحانی ، و انحق چگونه از مصباح بی نور و لمعان ، و از زبان بی فروغ بیان مسلمه از آل مروان که منقصت
ذات و فطرت اصلی او از آثار تانیث لفظی او پیداست ، و نقصان مسلمی و دین داری او از نام ذی معنوی او درین فتح

ملبس بصورت فتح هویداست ، آن وعدهٔ اعلاء کلمة الله ، و افشاء لوای [توحید] لا اله الا الله که نصیب فرزند سعادتمندی
از آل عثمان شده که نام بیک او اولا بهمین جهانگیر شده که پس اسم سامی محمدی است ، و ثانیا انکه منشور عالمگیر آن فتح
موعود احمدی معنون بآیت نصر آن مظهر دولت سرمدی است ، که خلافت او درین دین اسلام حقیق و بتحقیق و یقین
مجاهد و غازیست ، لاجرم این دولت دین پروری چه لایق جمعیت که در اسلام ، کلمه ایمان ایشان زبانی و اسم
جهاد بر مضمار مغازی ایشان مجازی است مثنوی صید شهباز است آن کبک نجیب ، خود مگس را نیست از کبکان [نصیب]
زانکه نبود باز صیاد مگس ، عنکبوتان آن مگس گیرند و بس ، الحاصل چون بحسب صورت و معنی آن والد و منشاء قیاصره
و خلفاء عثمان بیک غازی را ، بمناسبت لفظی که اسم سامیش از آسمان اسماء غیبی هم عنان دولت و خلافت عثمان
عفانی است ، و بموافقت معنوی مسمی عالی مقامش که در سپهداری دین محمدی حیدر ثانی است ، لاجرم چون بتوفیق
رب العباد بنیاد فتح بلاد کفار نهاد ، و کمر خدمت دین را از راه خلوص اعتقاد بمیان جان بسته بعزم جهاد افتاد ، لایزال
روز بروز لوای خلافت عثمانی را بی لحوق کدورت نفاق مروانی ، بر آسمان تایید سبحانی بر افراشت ، و نام نیک
و ذکر جمیلی ، با اولاد و احفاد خلافت نژاد در صحیفهٔ روزگار بیادگار گذاشت ، بموجب بشر خواب و واقعهٔ [نمای] واقع
و بمقتضای آن مبشر فتح اقتضا ، که سابقا مذکور شد درباب تیغ جهانگشایی از برگ و شاخ درختی که بر ناف خود [رسته] دیده
دیده بود ، که بجانب قسطنطنیه اشارت بتیغ افشانی مینمود البته آن مواعید الاهی ، و بشارت حضرت رسالت پناهی
از فتح قسطنطنیه و تملک تخت ملک قیصری ، روزی او و گزیدهٔ اولاد او میسر شد ، و ببرکت دعای جد اعلای ایشان
که حضرت اسحق نبی علیه السلام است ، ملک و سروری دنیوی ، و رتبت شرف معنوی او را با تمامی اعقاب او را مقدر [است]
لمؤلفه رایت اسحق باو سربلند ، قیصری روم از و ارجمند ، جای نشین اغوز و شاه روم ، کفر گذارندهٔ کفار شوم
ملکت او شرع و سعادت سریر ، روم ستاننده و افرنج گیر ، او صدف گوهر شاهی چو در ، گوهر او جمله چو دریای پر
لطیفهٔ ثانیه انکه چون مناسبت میان مسمیات و اسماء موهم باتحاد گشته ، بحدی که بزبان تعبیر و لسان
تقریر بعضی از اهل تحقیق جاری شده ، که اسم عین مسمی است ، فاما اقل ما فی الباب اسم را با مسمی نسبت تعلق ایجاح است

باابدان، ومنزلت مرابطهٔ جسم است باجان وکلام حکمت انما الاسماء تنزل من السماء هم مبتنی برچنین مناسبات
معنوی تواند بود بیت لفظ را مانندهٔ این جسم دان ، معنیش را در درون مانند جان ، ولهذا ارباب طلاسم
وتیرنجات واهل عزایم ودفاقان اعداد وزبر وبینات ، همیشه بتصرفات اسمی متوسل بتاثیرات درمسمیات میکردند ،
واین دلیل بارتباط اسم بامسمی ، وتوافق آثار لفظ ومعنی برمانی ظاهر وتجانی باهرست ، مرآینه ازلطایف سری تقدیرات
وظرایف حوادث وتصاریف واقعات ، چون دراواخر ایام فترت ونهایت نکایت لشکر کفار بر حضرت چنکر خانی
درصحیفهٔ مشیت ازلی ، ولوح سعادت لم یزلی مرسوم شده ، ودرلوح محفوظ برقم جف القلم بما هو کاین مرقوم گشته بود
که تدارک آلام بی حدوانجام ، وتلافی اسقام بی انفصام اهل اسلام بلوازم لطف بی غایت وعنایت سبحانی شود ، وجراحتهای
کوناکون ، وداغهای دل محزون مؤمنان بمراهم احمر بی نهایت یزدانی درمان پذیرد ، ورخسار غضبناک قهاری وقابض ذوالجلال
به تبسم تنسم بادشمال افضال دربهارستان کمال منبسط وفرحان کردد مثنوی اولا کار تو ویران میکند ، لیک خارت را گلستان میکند ،
بس خرابیها که معموری بود ، بس بلیتها که آن یاری بود ، عاقلان ازنامرادیهای خویش ، برخبر گشتند ازمولای خویش ،
دولت آید بردرو فرخنده پی ، تاتو روشوی چنین میفکن برچپی ، لاجرم درعقب چنان غضب وآفتی ، وبعدازان کونه عطب
ومخافتی که ازلشکر کافرنژاد چنکز خانی بهمه ممالک اسلامی رسیده بود ، منشور فتح مبین وطغرای وبشر المؤمنین
بنام نامی خاندان ممالک ستان آل عثمان مسطور ومنشور شده ، وانکساری که دراساطین دین وشکستکی که درضلوع سینه
اندوهکین مؤمنات ومؤمنین شده بود ، ازدولت روزافزون عثمان متدارک ومجبور گشت ، وسر ظهور این معنی
خلافت رحمانی درظل این اسم عثمانی ، وحکمت بالغه درتعیین این علم عالم آرا بآن عیان کردد که شرح اصل لغت
عثمان مفهوم شود وآن کلمه درجوهر لفظ اصلی معلوم کردد ، چراکه اصلاً درلغت عثم که باالف ونون مزید مانده
عثمان شده ، شکستکی استخوان را کویند ، که بعدازمدتی بمرور ایام مجبور شده باشد ، وبمرتبهٔ التیام واستحکام آن مقصور
مقصور کشته باشد ، ویوشیده نیست که شکستکی عظام که درظهوردین نبوی عیان شده بود ، وکسرهایی که درتمامی استخوان
ضلوع وجنوب ملت مصطفوی بمیان آمده با استظهار آن پشت وپناه اسلامیان ، وظهیر ونصیر اهل ایمان ، التیام تمام

کرفت ، وکسستکی فترات که برپشت وپناه اهل توحید ویقین ظاهر می بود ، ازپشتی اولاد صلب طاهر او بطناً بعد بطن بستکی
واستحکام پذیرفت ، بس اسم عثمان مطابق مسمی عیانی بوده ، وازسپهر عالم معانی این نام نازل منزلهٔ هدایا وموائد آسمانی
نموده الفصة خردمندان زمان ، ودانایان مظاهر لطف سبحان ، چون استحقاق خلافت رحمان ، را در
نشأهٔ سعادت نشان ، آن سرخیل مجاهدان ، مکشوف وعیان میدیدند ، وسرداران ارباب سیف وسنان ، وپیشوایان
مالک ازاکابر واعیان ، خودرا درسلک خدمتکاری ، ودرسمط دولتخواهی وسواداری آن مبدأ قیاصرهٔ اهل ایمان کشیدند ،
مرآینه باعتضاد دیکدیکر دربیعت خلافت عثمان بیک دست بدست دادند ، وبمظاهرت یکدیکر درتمشیت آن مطلب عالی
دوش بدوش وصف بصف ایستادند ، ودرروزی مبارک ، ووقتی متبرک ازاوایل شهور سنه سبعمایه هجریه نخست سریر
قایم بقوام عدل واحسان وفیروز بختی مشید بارکان اسلام وقواعد ایمان ، براسمان عز واقتدار برافراختند ، واساس علو
قدرش برفرق فرقدان استوار ساختند ، وابوالمجاهدین عثمان بیک غازی را برسریر فلک مسیر ، چون مصباح افضال در مشکوة
جهان افروز اقبال برافروختند ، وکوهر مهر وولای او را درخزینه دلها وکنجینهٔ سینها اندوختند ، وبعدازجلوس همایون واستقرار
اوبراورنک کردون شیون ، چون کواکب ودراری سعود برجمیع جهات طالع کشته ، وبرمثال ذراری درسواداری مهر
ومحبت او دل داده ، ودست بیعت به پنجه خورشید اثرش نهاده همکی طایع وتابع شدند بیت
باآن طالع کزو فیروز شد بخت ، ملک بنشست برفیروزه کون تخت ، برآورد از سفیدی وسیاهی ، زمغرب تابمشرق نام شاهی ،
بران تخت مبارک شد چوشیران ، مبارک باد کفتندش دلیران ، چوشد کار حکومت برقرارش ، قوی ترکشت ازروز روز کارش ،
ولسان تهنیت ازاشعهٔ مهر برممالک روی زمین ، تلقین مبارک بادی باین بلاغ مبین می نمود وان الارض لله یورثها
من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین واما درسال جلوس وتمکن ابوالمجاهدین عثمان بیک غازی درجمیع معظمات
ممالک عجم وولایات عرب وتازی ازسلاطین شهور این جمله مذکور میکردد ، اولا برممالک ایران زمین ازسرحد
آب آمویه تادمشق وشام وروم سلطان غازان بن ارغون بن ابقای بن هلاکو خان بحکمی مستقل معین وپادشاهی
مقارن بشرف اسلام متمکن بود ، والحق درخانان چنکزی ، واولاد هلاکو خان بتقویت دین مسلمانی او اول موفق شد ،

و از و بیشتر اکثر خانان بلاکو خانی که در ایران زمین پادشاه شدند بر ملت کافری پدری خود می بودند ، سوی احمد خان بن
بن هلاکو خان که در ایران زمین پادشاه شدند ، بر ملت کافری پدری خود می بودند سوی احمد خان که بعد از ابغای خان بر ممالک
ایران سلطان شد امارت سلطنت او به سالی نکشید ، و دست مقدرتش منشر دین اسلام میان امراء حکام مغول نرسید
اما سلطان غازان در روزی که مسلمان شد ، چهار صد هزار کس با سلام در آمد ، و در ممالک بتکدها و کلیسیا ها بر انداخت ، و تمکی
امراء لشکر خود را مسلمان ساخت ، وجهت تقویت دین ، در شهر تبریز ابواب الخیرات و بنای عالی فرمود ، که زیر گنبد کبود آسمان
و از سنه اربع و تسعین و ستمایه که فیها جلوس غازانی بود تا سنه ثلث و سبعمایه که سال وفات اوست
امتداد زمان سلطنت او بود ، و بعد از و بحکم ولایت عهد برادرش الجایتو سلطان محمد خدابنده ، بر سریر خانی و مسند سلطانی جلوس
نمود و تا شهور سنه ست عشر و سبعمایه سلطان محمد قرار گرفت ، در جمیع ممالک برادر و پدر استمرار پذیرفت ، و پادشاهی
عادل سیرت و مقوی احکام شرایع نبوت بود ، و در ایام سلطنت خود تربیت علم و علما می نمود ، تا بحدی که در معسکر خود
از خیمه و خرگاه مدرسه ساخته بود ، و او را مدرسه سیار نام نهاده و دو مدرس شافعی و حنفی در آن نصب نموده ، و در پادشاهی خود شهر
سلطانیه میان آذربایجان و عراق جهت تخت سلطانی خود معمور ساخته ، و در میان آن شهر گنبد عالی ، و بر اطراف آن دوازده
مدرسه عالی و مسجد جامعی در غایت زینت بر افراخته ، والحق در ممالک عجم هیچ پادشاه چنان بنای عالی در زمان اسلام
نساخته ، و با آن طرح بنیاد چنان شهری رعنا در عرصه روزگار تا اکنون نپرداخته اند ، و در تاریخ وصاف اوصاف آن
عمارت بتفصیل مذکور است و از جمله آن وصافیها قصیده که جهت تهنیت عمارت موشح باسم سلطان محمد خدابنده گفته مطلع
او اینست بیت وضع سلطانیه گویا که سپهر برین ، یا بهشت متشکل شده بر روی زمین ، و این حقیر نیز بمقتضای
مقام و لسان حال در وصف سرای علیین مثال که اشاره سلطان محمد غازی قدس الله روحه است بتتبع این قصیده وصافی
کرده ، و در کتیبه قیصر هفتم در ستایش آن سرای بهشت آیین آورده ، و چون الجایتو سلطان به موت طبیعی در سنه ست عشر و سبعمایه رحلت نمود ، در اوایل
شهور سنه سبع عشر و سبعمایه خلفش سلطان ابوسعید خدابنده در ایران زمین با دشاهی باستقلال داشت ،
و در شهور سنه ست و ثلثین و سبعمایه ملک مستعار را بجای گذاشت شعر ان الزمان اضن بعد وفاته ، من ان یعید لمثله امثالا

بت کده
بتکده ها
شمع خانه
منش میکده

غازان خان

نظیر آن عمارت دیده جهان کمتر بیند در تزیین ، اولا گنبدی که
مرقد اوست بر اطراف آن دوازده مدرسه عالی است و در
برابر درگاه قبه مذکوره مسجد جامعی بغایت مزین و متعالی
و مرکز هر دو رزمین قبة الاسلامی ارفع و اوسع از آن گنبد عالی
در هیچ ملکی نساخته اند ، و بلند همتان صاحب خیر از ملوک و سلاطین
جهان در هیچ جایی ابواب المبرات را بآن ترتیبی جامع و با آن
قدر موقوفات نافع طرح نینداخته اند ، والحق آن بنای متعالی
بر علو همت و اخلاص آن پادشاه عالی جاه گواه است ،
و بر لمعان نور اسلام در دل آگاه او آیتی مشعر از حقیقت شهد الله
انه لا اله الا هو ، بی عروض ریب و اشتباه ، نظم
و من احدی باثره العطایا و من احدی عطایاه الدوام
اقامت فی الرقاب له ایاد هی الاطواق و الناس الحمام

۷۰۵

و بمقتضی قاعده مستمر روزگار از قدیم و حدیث مودای فاتبعنا بعضهم بعضا و جعلناهم احادیث ، خروج و جلوس عثمان بیگ
غازی سه سال قبل از ارتحال سلطان غازان شد ، که بهترین سلاطین مغول بود ، و بهدایه فطری ترک کیش کافری پدری
نمود ، و جمیع عساکر و جنود مغول را باسلام تکلیف فرمود ، و برفع آثار کفر و ظلم آیینه گیتی را از جمیع کدورات بزدود ، چرا
که بعد انکساف خورشید دین بالتمام در زمان او انکشاف عام نمود ، و اعظم شواهد بر ظهور شرع مبین در آن عصر خروج عثمان بیگ
بود ، و از پرتو آن لمعه الاهی روشنی نور ایمان بر تمامی ملوک معاصر و سلاطین زمان او تافته ، و بخاصیت دولت آل
عثمان ، انوار عدل و احسان ، در جمیع اماکن انتشار یافته بود بیت عدل وقتی که شمع افروزد ، گرگ را گوسفندی آموزد ،
چون عثمان بیگ در شهور سنه عشر و سبعمایه بجوار رحمت حق بملک ابدی و سلطنت سرمدی پیوست ، و خلف
خلافت شعارش بر مسند قیصری اسلام نشست ، هنوز سلطان ابوسعید خدابنده در تخت ایران باقی بود ، و تتمه احوال سلطان
ابوسعید و آشوب و فتنه و فسادی که بعد از او در ممالک پیدا شد ، در کتیبه ثانی که مشتمل بر اخبار اورخان خانی است
مفصلا ایراد یافته ، و کیفیت ترقیات دین و دولت در خاندان عثمانی ، در آن ایام فتنهای ایرانی ببسط و شرح
پذیرفته ، اما در ممالک روم از معاصران زمان دولت عثمان بیگ غازی ، و بدایت ظهور دولت و سرافرازی او
هنوز سلطان علاء الدین بن فرامرز سلجوقی بود ، و بنا بر مخالفت و عداوتی که با سلطان غازان نمود ، لشکر سلطان بروم
آمده او را دفع کردند ، و بعد از و اکثر ممالک روم را در تحت تصرف در آوردند ، و با ایران زمین الحاق فرمودند ، و سلطنه
بعضی اقطار روم را مثل سیره و سینوب و قسطمونیه تا حدود قراسی ایلی و صاروخان ایلی باسم غازی چلبی ولد سلطان مسعود
بامر سلطان غازان مقرر داشتند ، و بر سایر ممالک سلجوقیان امرا و نواب خود گماشتند ، و غازی چلبی را هم جهت ضعف
حال از تنگی ملک و تفرق لشکر یوما فیوما تفرقه می افزود ، و تمکی خدام و غلامان آبا و اجدادش را اکثر ممالک و بلاد روم بتغلب
در تصرف بود ، چنانچه در کتاب اخبار اورخانی تفصیل خواهیم نمود ، چون بحسب استقرا و استقصاء همیشه سلاطین صاحب
قران را ظهور دولت مقرون و مسبوق بملوک طوایف سرزمان می بوده ، تا بمقتضای ارادت مسبب الاسباب ، و بر حسب
جریان عادت این زمان سریع الانقلاب ، امر تسخیر ممالک و تغییر مساند ملوک و مالک بسهولت و آسانی آن صاحب

زمان و مظهر دولت دامیسر تواند شد، و ازین قبیل قبل از انبساط ظلال دولت عثمانی در جمیع ممالک کفریه روم و دیار مسلمانی
همه ملوک طوایف مالک ممالک بودند، و اکثر بر تیغ مالک رقاب آل عثمان مالک گشتند، بیت
بدور دولتش شمشیر خونخوارت بر دستش، که بر گردن زند دایم ولی بر گردن اعدا

اما داستانهای فتوحات غازیانه

ابو المجاهدین عثمان بیک غازی، شش داستان از آن جمله غزوات و مجاهدات اوست که قبل از جلوس فرخنده رسوم او
در دیار امصار روم شده و داستان دیگر در فتوحات و محاربات اوست که بعد از استقلال بر سلطنت ممالک و امصار در
عقیب و استعلاء او بر اقوام و عشایر اهل اسلام و فرق کفار نموده است،

داستان اول از غزوات سابقه بر زمان جلوس سلطانی و تخت عثمانی سریر قیصر و جهانبانی

در بیان توجه نخستین عثمان بیک غازی است بجهاد و مقاتله با ایه نقوله حاکم و تکور آینه کول و حیله انگیزی کفار مکار بنشانیدن بعضی سپاه بر سر راه و کمینگاه غازیان قبل از وصول موکب، کیفیت اطلاع عثمان بیک بر مکر کفار، باعلام ملهمان غیب و منهیان اخبار، و تدبیر دفع حیله اعدا و توفیق یافتن بقهر خصما بعد از جدال و قتال بسیار، قال الله تبارک و تعالی والذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله والذین آووا و نصروا اولئک هم المؤمنون حقا لهم مغفرة و رزق کریم برآینه دل مخلصان صادق العقیده در دین، و بر مرآت دیده جهان بین اهل حق و یقین، این معنی متین مبین است، و این مقصد مبین مقرر و متقن، که رخسار خورشید کردار نور ایمان، و چهره همایون آثار توحید و ایقان، از بدایت ظهور اسلام، تا انقراض سررشته ایام و اعوام، همیشه از مرآت جلا یافته تیغ مجاهدان پیش نظر محجوبان کفر و عصیان مشهود تواند شد، و فروغ اعیان عالمیان، و روشنی چشم جسم و جان ایمان، اولا از لمعان و بریق سیف یمانی مبارزان تا آخر زمان، مترقب و مرصود خواهد گشت، چرا که مرآت نفوس منغمس در کدورات معاصی و سیئات، و رهنمای دلهای مظلم از تیرگی طبیعت آغشته در شهوات بمصباح لسان صدق و مشکوة کلمه حق، بغایت متعسر بلکه متعذر است، و چراغ شبستان جان سینه‌های تاریک و شمع انجمن جبلتهای بعید از فطرت از دور و نزدیک، منحصر در مشاعل نورانی سیف و سنان است، و آینه گیتی نمای فتوح اهل ایمان صحایف صفایح مبارزان میدان است، بیت
همچو شمس و قمر بگیری ملک، چون بتیغ و سپر بگیری ملک

باره چون شمس بر فلک راند، تا زد و تیغ ملک نستاند، و چون رتبت مجتهدان معارک جهاد، و منزلت مجاهدان خالص الاعتقاد از مؤدای حدیث هدایت اقتضاء ان من خیر الناس رجلا عمل فی سبیل الله علی ظهر فرسه او ظهر بعیره او علی قدمیه، بر سایر ابناء روزگار چون کوکب نهاری بر سایر نجوم سیار هویدا و آشکار است، و شرف این طایفه فضایل نجاد، در تمامی عساکر و اجناد، بمنزلت علو قدر خواص زهاد و عباد نسبت با سایر عباد، و بمثابه مرتبه کرام الناس است نظر با عامه سکنه بلاد چرا که سالکان طریقه قویم جهاد، بطلاقت لسان تیغ هادی سبیل هدی و رشادند، و هم بصباح و ضاح نیازک و رماح، رهنمای مسالک ارشادند، و فضل پیشروان رهنمای امت بر عوام الناس معهود و معتاد است، و تقدم شان و رفعت هادیان طریقت بر دیگر رهروان منهاج حقیقت متفق علیه اهل رشاد است، و لهذا افضل انبیا و مرسلین، و سلطان سلاطین غزاة و مجاهدین، هم در اثناء نبوت و اظهار دعوت، اولا تیغ زبان را از نیام دهان صادق البیان متکلم بکلمه انا النذیر العریان کرده، و بعد از اصرار نفوس خبیثه و اشرار زبان تیغ را باظهار و اجهار کلمه انا نبی السیف در میان اهل بلاغت بیان آورده، هر آینه سزاوار سلوک ملوک، و سلاطین که بر مسند جهانداری جانشین حضرت سید المرسلین اند، آنکه در جمیع مطالب دینی و دنیوی، و در اکتساب سعادات صوری و معنوی اتباع سنت و اقتدا بسیرت آن مشار الیه بمضمون همایون هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون را همیشه مطمح نظر همت دارند، و همواره بر تکمیل مراضی الاهی و تکمیل شعایر شرایع حضرت رسالت پناهی علیه السلم دیده نیت و امنیت گمارند، بیت
شهی که طالب تجدید دین است، موفق گردد از دولت یقین است،
چنانچه میان شهسواران میادین دین، و فیما بین پیروان سنن سید المرسلین، آن پیشوای معارک مغازی ابو المجاهدین عثمان بیک غازی، از نهیمان سهم السعاده در مجمع غزا و قتال فایز بقدح معلی بوده، و با وجود تا آخر عهد ایالت او میان غزاة و مجاهدین قصب السبق از شاهان عالم ربوده و در ممالک پر مهالک روم، و در مسالک معارک آن مشرکان ظلوم که اغلظ جمیع کفار بودند، و سالهای دراز بظلمت کفر و جهل و ضلال گرفتار، به نیت توسیع دایره اسلام از راه جهاد بنیاد کشورگشایی نهاد، و حق سبحانه و تعالی

باوجود قلت اعداد اهل اعانه وامداد او بموجب اذ كنتم قليلا فكثركم اورا بسپاه نصرت غیبی واسعاد جنود سماوی توفیق داد

بیت شاه قوی طالع و فیروز جنگ ، گلبن او گلشن بی وزرنگ ، سلطنت او زنگ خلاف بیبرد ، روم پستاننده وافرنج گیر

چون والد مغفرت شعارش ارطغرل غازی قدم در جادهٔ امر وجاهدوا في الله حق جهاده نهاده بود ، و بقدر وسع
وامکان با جمع معدود از اعیان انصار و اعوان در راه دین بدل و جان ایستاده بود ، فاما جهت بعضی عوایق و موانع روزگار
وعدم مساعدت سلاطین زمان در دفع کفار ، هرچند که دران سرحد مملکت مشرکان ابواب محاربه فی الله را گشاده بود ،
اما هیچ کشوری از کشورهای حصین کفار اورا بدست نیفتاده بود ، و بهمان مساکن و مواضع ییلاق و قشلاق که سلاطین سلجوقی
تعیین کرده بودند اقتناع می نمود ، و در امور ملکی و لشکری و استیدان در هر غزا و سفری باسلاطین سلجوقی در مقام انقیاد و اتباع می بود ، چون
ارطغرل غازی در سن هرم و شیب ، باجابهٔ داعی اجل متوجه نشیمن غیب شد ، و عثمان بیک را بقایم مقامی او بحکومت و سرداری
اقوام قایی خانی و بران زمرهٔ مهاجران و انصار قدیم الزمانی گماشتند ، در بدایت حال بمقتضای کلمهٔ کثیر الحکم من اشبه
اباه فما ظلم قدم مردانگی در منهج مستقیم و مسلک قویم ، پدر بزرگوار خود نهاد ، و اول غزا و تجهیز لشکری که قبل از تقلید
منصب سلطنت و تملک زمام زمان ، در اوان سلطانی سلاطین اسلام بروم از سلجوقیان اقدام نمود ، این جنگ و کارزار
که در حدود و شهور سنه اربع و ثمانین و ستمایه قیام فرمود ، و آن خصومتی است که با والی تکور کشوری که اکنون
باینه کول مشهور است ایه نقوله نام اتفاق افتاده ، و شرح بواعث تقدیم آن جنگ و قتال آن بود ، که در زمانی که ایل
والوس عثمان بیک بطرف ییلاق میرفتند و باز بقشلاق عود مینمودند ، جهت قرب جوار آن کافر مردم آزار ، مردم ایل والوس را
از دزد و حرامی و قطاع الطریق آن شرک لعین انواع مضرت میرسید ، و بکرات و مرات میان این گروه اهل اسلام را
با توابع و خدام او مقاتلات افتاده بود ، اما در همسایگی این جماعت مؤمنان ، والی تکور ولایت بلجوک از مشرکان
ملایمت و مسالمت بنیاد با اقوام و اتباع عثمان بیک می ورزید ، و دایم الاوقات بطریقهٔ آمد شد مراسلات
و مجاملات با مردم عثمان بیک نفع او می رسید ، و در بعضی اوقات عثمان بیک از اینه نقوله حاکم اینه کول بحاکم
بلجوک شکایت و حکایتی پیغام نهاد که شخص سخن دانی پیش او فرستاد ، که چون عشیرت و اقوام ما را هر ساله

از آمد و رفت ییلاق و قشلاق ناچارست ، و مردم ما همیشه میان ولایات نزدیک کفار جهت مصالح معیشت تردد بسیار
و از دزد و راهزنان اینه نقوله مضرت لایزال باین جماعت میرسد ، و البته مآل این تعرضات بمقاتلهٔ عظیم میکشد ، التماس ازو
که بپیشهٔ دوستی و حق جوار مرعی میدارد آنکه در وقت توجه ییلاق بعضی احمال و اثقال مردم ما را در حصار خود بامانت نگاه دارند ،
و در حین معاودت ییلاق کسان ما آیند و رخوت و متاع خود باز آرند ، تکور بلجوک که دم از دوستی میزد این مدعی را قبول نمود ،
فاما مقرر شد که در حین نقل رخوت مردان بدرون حصار نیایند ، و عورات همگی احمال خود را بدرون آورده در سر جاه ودیعه
نمایند ، و برین قانون از طرفین استرضا حاصل شد ، و بهمین اسلوب چندین سال آن کرام از طرفین عامل گشت ، و تکور مذکور جهة
غایت احترام اسباب و رخوت خاصهٔ عثمان بیک را در خانهٔ خود نگه میداشت ، و سایر امتعهٔ توابع را در خانهای توابع و مردم
اتراک هم ...... قلعه میگذاشت ، و از جانب ایل و الوس عثمان بیک هم رعایت همسایگی و دوستی تا بحدی میکردند ، که بعد از عود ییلاق بدستور مردم
ییلاق از قوشهار کیمن و زیلو جها و قالیها یمنی و ظرفهای پنیر و ماست و روغن متبرک جهت دوستان خود می آوردند ،
درین اثنا چون اینه نقوله مرکز ترک نفاق و عداوت با این جماعت اسلام نمینمود ، و همواره مترصد تعرض بلکه قاصد قتل
و اخراج ایشان می بود ، روزی عثمان بیک را بخاطر رسید که با این عدو دین ، و دشمن پر نفاق و کین پیش ازین مساهله
در مقاتله نمودن ، و همواره از شرارت و مکر او در بیم و هراس بودن ، منافی طور مردی و سپهداری است ، و خلاف
منذور و معهود در درگاه حضرت باری ، همان بهتر در زمرهٔ ارباب وفاء عهود معهود ، و در سلک اهل صفا از جملهٔ مجاهدان
معدود باشیم ، و استظهار و امیدواری جدید و قدیم بعنایت و توفیق رب رحیم ، چنانست که بر حسب وعدهٔ کریم ومن
اوفى بعهده من الله فاستبشروا ببيعكم الذي بايعتم به وذلك هو الفوز العظيم در توجه این غزا و جهاد
تایید و امداد ارزانی دارد ، و ما را از الطاف نهانی و عواطف دو جهانی خود خایب و خاسر نگذارد بیت

زما خود خدمتی شایسته ناید ، که شادروان عزت را بشاید ، ولی چون بندگیمان گوش گیرست ، ز خدمت بندگان را ناگزیرست

سر اینه بعزم غزای مملکت و قلعهٔ اینه گول توجه تمام نمود ، و معتمدی کسی با مدار جهت مرافقت در شبیخون ، و قصد آن کافر ملعون
از مردم خود بیرون کرده درین اندیشهٔ عزیمت چون بکارسازی رفقا و مجاهدان اقدام نمود ، و در وقت تقرر و فرصت

معین جهت آن داعیهٔ موعدی التزام نمود • درمیان ایشان خود جاسوسی بوده • که تمام حکایت را معلوم نموده • وعلی الفور
بکورایته قولیه وتوابع او را تنبیه کرده • وپیش از وقوع واقعه بآن کافران غافل خبر آورد • ایشان نیز لشکریان بسیار
از دیار و اقطار خود مجتمع ومهیا داشتند • وبر سر راه اهل اسلام جمعی دلاوران را در کمینگاه گذاشته اند • که چون
معدود قلیل با عثمان بیک خواهند بود • وازان تنگنای در بند بیشتر مسارعت خواهند نمود • آنجماعت از عقب وخود با جمعی از پیش
درآید • ونگذارند که یکی از غازیان بسلامت بیرون آید • چون این غدر ومکر پیش خود مقرر ساختند • ملهمان غیب نیز ازین مکر
وفریب در دل عثمان بیک آوازه انداختند • وباعث ظاهری بر اخبار واشعار آن تلبیس شد • که عثمان بیک را بریدی وجاسوسی
بود از اهل ذمت اره طون نام واو را درمیان مملکهٔ کفار ولشکر ایشان وقوف تمام • درین حال که درمیان لشکر
اینه قولیه بکور بوده وتفصیل اندیشهای ایشان را تحقیق نموده علی الفور نزد عثمان بیک رسید • ولشکر اسلام را از تزویر
وکمینگاه کافران آگاه گردانید • عثمان بیک در توجه آن نوبت متردد بود • وبا سرخیلان قوم خود مثل آقچه قوجا وعبد الرحمن
غازی وقنور آلپ • وطورغود آلپ • وایغود آلپ مشاوره نمود • ایشان باتفاق یکدیگر گفتند • که این کافران لعین
همان است که در زمان حیات پدر بزرگوارت بارها خون در دیدهٔ او کرده ایم • وبکرات شبیخون وغارت بکشور وملک او
آورده ایم • همان صید زخم خوردهٔ ماست • وهمان مغلوب شمشیر صیقل کردهٔ ما • چون وعده الآهی در مکر کفار باین مضمون
وَمَكَرُوا مَكْرًا وَمَكَرْنَا مَكْرًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ کلام حق وپیغام صدق است • چرا باید از مثل این مردودان درگاه
وکافران روسیاه هراسیدن • وازلشکر تزویر وتلبیس ابلیسی ایشان ترسیدن • بیت
تو خدا را شو اگر جملهٔ عالم دریا • بخدا اگر سر موی قدمت تر گردد • عثمان بیک را از کلمات دلیرانه وسخنان مدبرانه آن جماعت
مبارزان کاردیده • ودلیران مشقت کشیده • بنهایت خاطر خشنود وشادان شد • ودر تصمیم عزم • ورعایت جزم • بالجمله
مقدور عقل وتدبیر ایشان باشد بجای آورد • وتدابیر عاقلانه حسب الامکان ترتیب کرد • وبهمان سپه داران سپه شکن • و
سپهسالاران شمشیرزن • بر سر مملکت وقلعه ایه نقوله نهضت نمودند • وبآن محل کمینگاه کافران • از روی تنبه وانتباه
وبه بیداری بخت آگاه رسیدند • وکافران از کمینگاه بیرون آمدند • وجنگ عظیم بهم پیوست • وچندین تیغ وسنان

از طرفین دراز دحام التحام درهم شکست • وسرهای سرداران پایمال سم سمند حوادث شد • وبسیاری از جاه ومال مبارزان
قتال را املاک آجال وارث گشت • بیت زتاب جمله زره زیر گشته اب و سوار • فتاده بود هم از موج خون حباب در آب
زخود وجوشن بی مر در روی دشت • چو سطح آب که باشد حباب از دو دیدار • از جانب اهل اسلام بایخواجه ولد صاروباتی که برادرزاده
عثمان بیک بود • دران معرکه بدرجهٔ شهادت آنچنان رسید • واین محاربه فیمابین فریقین بسیار بامتداد کشید • ناگاه
بامداد لشکر غیب سپاه اسلام باوجود قلت اعداد منصور شدند • ولشکریان کفار روی بانهزام نهاده اکثر بقتل مقهور
گشتند • ومعدودی بجدی اضطراب خود را بقلعه انداختند • وغازیان هم تمام مملکت وکشورایشان را تاختند • ونهب
واثر وحرق وکسر همه را سوختند وهم زیر وزبر ساختند • وعثمان بیک در اول توجه خود بجهاد داد مردانگی داد • وآوازهٔ
دلاوری وتهور او در گوش جان کافران بهیبت وهراس هرچه تمامتر افتاد • چون باز بمقام خود عودت نمود • وغنایم ولوا
که از ان سفر جهاد بهم رسیده بود وبمردان کار قسمت فرمود • بعد از ان ملوک وطوایف که درحوالی مسکن لشکر اسلام بودند
بسیار ملایمت ومدارا با ایشان مینمودند • فاما همیشه از مداخل غازیان در ملک ومال خایف میبودند که گفته اند • ودر
عقب این ظفر که بر حاکم اینه کول میسر شده بود • عثمان بیک بازداعیهٔ تاخت وتاراج بعضی مواضع نمود • ویغمای
ولایت پر منافع ایه نقوله تکور نمود • که لشکر مجاهدان را از اموال حلال محظوظ وبهره مند سازد • وباز آتش تشویر و
اضطرابی در دل وجان ایه نقوله اندازد • هر آینه سیصد مرد مبارز از میان جماعت خود برگزید • شبی چون بلای آسمانی
از راه نهانی متوجه ولایت اینه کول گردید • وبرهنمونی فتح ونصرت • وبمدد کاری دست قدرت اتفاقا بر قلعهٔ توجه
از توابع اینه کول تاختند • وجهت کمال غرور وغفلت وخواب آلودگی بخت ودولت کفار آن قلعه را فی الفور بی تعب
ومشقت مسخر ساختند • وتمام سپاهیان قلعه را طعمهٔ شمشیر خونخوار کردند • واهل وعیال واسباب واموال ایشان را بتاراج
بردند • وقلعه را از بیخ وبنیاد کندند • وآتش در خان ومان والی واهل ولایت زدند • وعلی الصباح که خورشید
جهانگیر بضربت تیغ وشمشیر عرصهٔ گیتی را از لمعات کشور گشایی روشن ساخت • وبتاثیر صبح روشن رای قضا
خواطر صافی ضمیران اهل ایمان را از ظلمت خوف وهراس پرداخت • مجاهدان ظفر کردار • با غنیمت واموال بسیار

بیت
ازان همنشین تا توانی گریز
که مر فتنهٔ خفته را گفت خیز صح

بمساکن خود مراجعت کردند، وشور وغوغایی از صدمات قهر خود در شهر و ولایت اینه نقوله در آوردند، وچون تکور
اینه نقوله بر سر قلعه وحصار جهت ملاحظهٔ حال کشتگان وخرابی دار و دیار ایشان آمد، مردان قلعه دار را مرده وکشته
میان خاک وخون غلطیده افتاده دید، وزنان وفرزندان واموال ایشان را همه بأسر وغارت بباد فنا برداده تا
ولی بکرد ایشان نرسید، وعثمان بیک همکی سپاه جرار، وآن شیران خصم شکار را باضعاف افضال از آن غنایم حلال
محظوظ داشت، وهمکی را چون شاهباز نوشکار بطعمهای مرغوب چیره وآموز کار کرد، آن شیران ژیان وهزبران جوان را
باطعام شکارگاه برسر کار صید افکنی وشیرکشی آورد **بیت** چو او شکر کرده از آن ملک و مال، رسیده بملکی وپیلی بی زوال

داستان دوم از غزوات سابق عثمانی بر جلوس سلطانی در بیان بواعث اجتماع واتفاق ملوک

طوایف کفار بخصومت عثمان بیک غازی، وکیفیت موافقت حکام مشرکان در اضرار واخراج آن مظهر دولت ودین
وکفار درجاونکی بمدافعت لشکر مجاهدان ومراجعت از معرکه اعداء کامیاب ومنصور، وناامیدی تکور اینه نقوله در جمع
باعوان وانصار خود مخذول ومقهور، **رباعیه للمؤلفه** آنرا که بلطف دوست بنواخته اند، محسود همه خلق جهان ساخته اند
وآنرا که چراغ دولت افروخته اند، آتش بدل حسودش انداخته اند، بر فطرت ارباب فطنت ودانشوری، وبر عقول هوشمندان
ملک خسروی وسروری، پوشیده نیست، که در جبلت نفوس خبیثه، وطبایع خسیسه خلق خلوق حسد وبغضا، از
اقتضای فطرة الله التی فطر الناس علیها همیشه مفطورست، ورتبت ایالت وکامرانی، ونعمت حشمت ورفاهیت این جهانی
دائما مغبوط جمهور ومحسودترین امورست، وحب منصب ریاست، وجاه وسروری، بحامی سیاست، در نهاد
هر عاقلی اولا مرغوب، وثانیاً مهروب ومرهوب می نماید، وزوال نعمت ابناء جنس وانتقال دولت بنی نوع همکی طبایع
خسیسان را نهایت مامول، وغایت آرزو ومطلوب می باشد، بتخصص که در دولت دنیا این غبطه وحسد بتعصب
دین وملت رسد، وکشاکش اینچنین مخالفتی باوجود نزاع ملکی وجاهی بمجادلات کیش ومذهب کشد، واز زمان هبوط
ابو البشر آدم تا دور دولت خاتم صلی الله علیه وسلم، در اکثر معاملات ومخالفات اهل عالم، بزرگترین خطوب
وهولناکترین حروب ناشی از معادات ومنازعات این اسلوبست، وبر اهل حکمت وحکومت روشن ومبرهن است

که انتظام ترتیب عالم ترکیب، بی سبق کسر وانکسار میان عناصر متضاده وارکان متعانده صورت پذیر نیست، هر آینه
در تقابل کفر وایمان، ودر غلبهٔ حکم توحید بر شرک وکفران بی آنکه باشتداد ممانعت اضداد در رسد، وبامتداد تغالب وعناد کشد
سریر استقلال واستعلا والله غالب در فضای مطالب ومآرب استقرار نپذیرد، وحالت تمیز میان محق ومبطل وصورت
تفرقه حق از باطل استمرار نگیرد، **بیت** ملک وملت بتیغ یافت قرار، فاصل حق وباطل از مرکار
اکنون مصدق این مدعی ومحقق این دعوی آنکه **القصه** چون اخبار ترقی اسباب استطاعت ومقدرت، وآثار تصاعد
رتبت دولت وقدرت از عثمان بیک غازی میان ملوک ممالک شیوع وانتشار گرفت، وشکفتگی گلزار بهجت وفیروزی
ونضارت انوار مسرت وبهروزی، در گلشن نورستهٔ آن مرجع اهل ایمان، واقتران آن بهارستان برگ ریز وخزان شوکت
مشرکان، باستفاضهٔ اشتهار پذیرفت، هر آینه آتش غیرت جاهلیت کفار بمقتضای النار ولا العار در نهاد وفؤاد
اهل عناد افتاد، وشرار حمیت دین ودولت در سینهٔ بی نور آن فجره واشرار بآتش افروزی نار الله الموقدة التی تطلع
علی الافئدة تودهٔ خار وخاشاک وجود آن گروه ناپاک را برباد فنا میداد، از آنجمله تکور اینه کول اینه نقوله که در مسلک
الباذی اظلم میان ملوک کفار بقیه انکری وافساد علم بود، بعد از تأمل در طرح کار، وتألم از فتح قوجه حصار، بی توقف
رسولان وفرستادهای کاردان بتمام دوستان وهمسایکان، خصوصاً حاکم وتکور قراجه حصار، روانه داشت، ودر باب
اندیشهٔ دفع عثمان بیک، وآن گروه غازیان سرکونه براندیشها در دل همه کافران نگاشت، وتمام ملوک طوایف کفار را
که در آن اطراف حاکم ووالی بودند، وهر یک بحکومت وایالت کشوری علیحده دعوی استقلال وخودکامی می نمودند، بابت
طرح پیغام داد، واین نوع حکایت فرستاد، که این جماعت ترکان وسرخیل ایشان که درین سرحد دیار ما دلیر شده اند
وروز بروز بخون ومال واهل وعیال مردم مملکت ما بغایت چیره وشیر گرشته، وبتدریج میخواهند که یک یک این حکام
متفرق را استیصال کرده مملکتهای ایشان را تسخیر نمایند، وملت قدیم وکیش سابق ما را بدین محمدی تغییر کنند، ونهنگ وار
دهان بالتقام ماهیان زبون گشاده، وچون سیل سریع الانحدار کهسار بهار روی بخرابی این دیار نهاده، البته سد ابواب
ضرر او پیشتر باید نمود، والا در آخر خرابی وسوء عاقبت ندامت وتحسر را چه سود **بیت** سر چشمه شاید گرفتن به بیل، چو پر شد نشاید گذشتن به پیل

براندا ختن

وتدبیر دفع شر وقلع وقمع بنیان مضرّت این جماعت بر همه لازم است • وبمظاهرت یکدیگر این دشمن ملک ودین را البته مخذول
سرآینه تمامی ملوک آن ممالک چون خود را در معرض مهالک می یافتند • باتفاق ومشاورت همدیگر بمقاومت ومدافعه عثمان بیک
شتافتند • ودر تدبیر رفع آن حادثه عظمی ودفع این داهیه کبری مبادرت وپیش دستی لازم دیدند • وبهر وجه رقم نسخ وابطال
آن دولت روزافزون بر صحیفه خاطر خود میکشیدند • اما درمیان آن کفار لیام حاکم تکور قواجه حصار • وملک آن ملک
سیه روزکار • چون بر سایر حکام وتکوران براه ورسم زیاده بود • وازروی تقدم رتبت پیش رو آن جماعت کوران بازار
می نمود • با آنکه تغوله تکور آینه کول وسایر تکوران اتفاق نمودند • ولشکر تمام از اطراف وجوانب ترتیب دادند •
وتکور قواجه حصار اگرچه خود متوجه نشد • فامّا تمام لشکر خود را با برادر خود قلاوز پیش به تغوله فرستاد • که سر لشکر اینه تغوله
باشد • وسایر حکام ولشکریان او از او تابع • ودر طریقه جنگ وجدال صلاح ورای او را طایع کردند • وبهر وجه
که مصلحت دانند عثمان بیک را با آن گروه غازیان ازمیان بردارند • واز اطراف وجوانب توجه وعزم را بدین معنی کاربند • بیت
ای نوده ضد حق بفعل درس • درمیان لشکر اوبی برس • امّا دیدهٔ بصیرت آن سرخیلان سپاه کفر وضلال بعمای
وا نیزه بود • وباغمای خوف ورعب هم سرآسیمه وخیره • چون آتش فتنه را بجشم اکبری برانگیختند • وبعزم محاربه وقتال
جمع آتش نهاد بهم آمیختند • سپه سالار مجاهدان • وسپهدار اهل ایمان • عثمان بیک که بشهود لمعات نورانی
وبملاحظه پرتو معانی کلّما اوقدوا نارا للحرب اطفأها الله معتنی بود • وبقوت بازوی متین وکان حقّا
علینا نصر المؤمنین اعتقاد بکاملش یحق وتعین مبتنی • موازی یکهزار مردان کار • وشیر دلان عرصهٔ کارزار از
توابع وخدام خود بهم برسانیدند • وهرچند گروه کفار با نبوهی سپاه اعتماد داشتند وغلبه واستیلا را مترتب بر کثرت لشکر
وتوانایی اسباب نفع ومضرت می پنداشتند • فامّا اهل اسلام را توکل واعتصام بمحض توفیق ربانی بود • ووثوق وتعویل بر
تایید عنایات یزدانی • نظم • هرکرا عون حق حصار شود • عنکبوتش پرده دار شود
از پی حفظ جاه ونفس ونفس • او ترا بس تو کرده او را بس • واگرچه قبل از آن ایام اقدام ایشان برامر جهاد • وکوشش
ایشان درمیدان مبارزت واجتهاد بر سبیل تطوّع وادای فرض کفایت بود • امّا درین نوبت که کفار حربی متوجه

استیصال اهل ایمان شدند • واز حدود دار الحرب بر دیار دار الاسلام طغیان نمودند • بحکم دفع صایل ودفع شر کفار ضالّت
مضل این غزای اکبر از قبیل فرض عین میشود • وشرعا حث مجاهدان ازین معرکه کفار ملحی بکفر وعصیان بود • لاجرم مال وجان را
درراه دین نهادند • وبحمایت ناموس شرع وغیرت دین مجاهدانه ومجدانه ایستادند • ودر موضعی که باکرجه معروفست در
پای کوه وکریوهٔ طومنیچ تقابل صفین • وتقابل فئتین التقتا وملتحم گشت • واز شدت عداوت وشقاق • ورسوخ بغض ونفاق •
از سردو جانب زد وخورد بسیار دست داد • واز هر طرف کشتها سوار وپیاده از اندازهٔ شمار زیاده • بر خاک هلاک افتاد
واز جمیع جوانب جویبارهای خون از دیدهای زخم شمشیر وسنان روان گشت • وبروانی نهار سیوف صافی منابع چند عیون
پرخون از چشمهای زره جوشن پوشان کوه هیکل عیان شد • بیت • سی خاک با خون برآمیختند • بنیزه فوا دان سرآویختند •
ودرین طوفان پرطغیان التحام بسیاری از نهنگان کوه التقام در دریای خون غرقه افتادند • ودران گرداب خون ریز
قتال بسی از نهنگان آتش افروز جدال سر دمار خود را بباد دادند • امّا از جانب اهل اسلام کندوز بیک برادر کهتر عثمان
بیک چون آفتاب مغرب درعین جبهه خون ریز رزمگاه غارب شد • وتاج سرافرازی خود را که مترصع بمغفر بود از لعل آبدار
دم شهادت درة التاج ساخت • وبمتابعت آل محمد علیه وعلیهم السلام علم خون آلود شهیدانه را بر فرق کردون برافراخت
ودران مشهد او درخت صنوبری بوده که تا اکنون پابرجای وقایم دران مقامست • وآن را قندیل الحرام نام است • ووجه
تسمیه آنست که بروینهٔ ارباب شهود ومیشه از آن درخت وادی این مجاهدان • قنادیل نور تابان نمایان می بوده • واز
بریق تیغ جهادش • واز انوار صفای اعتقادش • درخت سرو سهی در گلستان شهادتش الی الان درخشان می نموده • بیت
هر تیر کز از دوست رسد بر دل حاکم • سروی شود وسایه کند بر سر خاکم • ودر مقابل آن قتیل شهید از آن قبیل سرداران
کفار عنید • قلاوز برادر تکور قواجه حصار ازمیان معرکه متوجه حتّى يصلونها وبئس القرار گشت • وبمقتضای مناسبت
ومشابهت از هر طرف اهل اسلام وکفار • مدلول حدیث وکفار بنی مختار قتلانا فی الجنة وقتلاکم فی النار بظهور
رسید • ودر حین انداختن قلاوز [illegible] عثمان بیک را از غایت غضب شدید وکین انتقام برادر شهید فرموده بلفظ
ترکی که برایت تاریخی است نکشت • یعنی شکم این سک را بدرید • اکنون از مشاهدت • بهم خون آن سک جهنمی آن

صحرا هم بآیت آتشی بدنام شده • وهنوز هر که بر سر کور آن سک میرسد سنکی می اندازد • وبقذف ودشنامی
دل خود را خالی میسازد • و بر سر قتلکاه او بسنک طعن ولعن بجای سنک مزار نزدیکست که کوه سنکینی حادث شود • اکر
چه از جانبین جویها پر خون از رکهای جان دلیران میان میدان روان بود • وسیلهای دما دم از دماء دلاوران از
مجاری انهار عروق شریان ریزان • اما هر کدام نهری که بشهد شهادت از منبع خون شهیدان نابع شد • در عرصهٔ باغ رضوان
بسر چشمهٔ آب حیوان میکشید • وازان سیل سرخاب که در مجرای جنات عالی جناب شهدا بود طراوت وسرسبزی بدرخت
طوبی وسدرة المنتهی میرسید **نظم** وبیضٍ اذا خطّ الفرید مدیحها • صبیغا علا اطرافها الدم جار ربّما •
واما آن سیلاب پر خار وخس **انما المشرکون نجس** بتمامی قاذورات آغشته بخرک شرک وخار خشک می آورد • ومصبّ
آن نهر زقوم جحیم • وماء صدید جحیم را انباشته میکرد **بیت** فی ضرام من الوغی واشتعال • تحسب الجو منهما محموما •
اما دلاوران میدان دین • ومرابطان مضمار شرع مبین را • دل کرمی دولت استظهار • وجمعیت خاطر واستظهار بوعدهٔ
صدق صادق وعد وبقول حق واثق • که البته بر سر تقدیر از غالبی ومغلوبی درین معرکه بخت آنچه نمود دای **ومن**
یقاتل فی سبیل الله فیقتل او یغلب فسوف نؤتیه اجرا عظیما فایز خواهیم شد • هر چند در میان این
فضای قتال • ومعرکهٔ ابطال • برادر دنیوی عثمان بیک غازی • در راه دین بدولت ابدی شهادت رسید • ودر زیر
لوای سید الشهداء امیر المومنین حمزه رایت مغفرت بسدرة المنتهی برکشید • ودر عین مقاتله وهیجان غبار هیجا • روح قدسی منزلتش
بمناطرحة المبادی • وبغرفات راحت از مشاهدهٔ تعاطیان بود • وبر مثال همای بلند پرواز با ارواح سعداء شهداء احد در جولانکاه
عالم خلد وجنت بقا جولان فرمود • اما ما روانی که جان او بیمن شهادت بمنزل مشاهده رسید بشمار قطرات خون او که بر عرصهٔ
مجاهده چکید • از املاک ممالک قدسیان بجای هر قطرهٔ خونی یک سواری • وبمقام مقامی چنان شهسواری • لشکری جلد
وشماری بامداد سپاه مومنان مترادف شد • ودر عوض هر چکیدهٔ از عرق جبینش که در کرمی جنک آتشبار چکیده بود مبارزی
از سپاه ظفر آیین **انی ممدکم بالف من الملائکة مردفین** بر عدد یک هزار بر افزایان متضاعف کشت •
ملونفه سر قطرهٔ خونی از شهیدان غم عشق • یک لالهٔ خونین دلی از دشت بر آید • بعد از استیفاء ومقابله

از طرفین • وهلاک جمعی کثیر فیما بین • در اواخر جنک وپیکار چنین • بیمامن روحانیت شهداء بدر وحنین بوعدهٔ یقین **والعاقبة**
للمتقین اعلام فتح مبین • میان سپاه ملایک پناه محمدیان برافراختند • وسرهای مخالفان را زیر نعال خیل وبغال از سم ستوران
با خاک راه یکسان ساختند • وبازوی دلاوری آن مدبران برکشته روزکار را بازوی فطرت واژون • وچون
بخت مدبرانه بازکون • کافران بهم بر تافتند • واز ضربت شمشیرهای مخلب آسا آن شیران بیشهٔ وغا همکی آن خرسیرتان بخت
عیسوی براه کریز یکسره **کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة** روی ادبار بر تافتند • بلکه چون کلهٔ خر کوری از کریختن
صیاد باز مانده ومثل خر کوری از درکاه آخر رانده بجانب قراجه حصار می شتافتند • وبقیة السیف تیغ مجاهدان آن بقلعهٔ
که پناه وآرامکاه آن کروه **اولئک کالانعام بل هم اضل** وآن زمرهٔ سیه بختان روز ازل بود کریزان شدند **بیت**
آری چو بانک جلجل باز آید از هوا • کنجشک زود بار کریزد باشیان •
وعساکر منصورهٔ اسلام بر عقب مشرکان مردافکنان میرفتند •
تا آنکه همکی آن مقهوران را در قراحصار محصور کردند • واموال وغنایم بسیار از حوالی قلعه وولایات بتاراج آوردند •
واین غزاء عثمان بیک در شهور **سنه ست وثمانین وستمایه** دست داده • واین محاربه باعث ومقدمهٔ فتح قرا
حصار افتاد • چنانچه مشروح ایراد میرود

داستان سیوم از فتوحات سابق جلوس عثمانی

در بیان اعلام عثمان بیک اتفاق کفار حدود واقطار را بر محاربه وکارزار بپایکاه سلطان علاء الدین ثانی واستمداد
از سلطان در دفع فتنهٔ حساد ودفع فساد آن اعداء ملت سلطانی • وکفار در ماجرای توجه سلطان بتسخیر قلعهٔ قراحصار ومعاودت
قبل از تسخیر جهت فتنهٔ لشکر مغول وتتار • وتوفیق یافتن عثمان بیک بفتح حصار وارسال سلطان تشریفات با طبل
وعلم جهت تحسین آن کار • قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی یحب معالی الهمم ویبغض سفسافها
اعلام فتح ونصرت • ورایات ملک وملت • در عرصهٔ کامکاری • کسی بر اوج کردون بر افرازد • ودر معرکهٔ جهانکشایی
رایت دلاوری از آن شیر دل بهم عنان خورشید انور سازد • که ما پیچهٔ علم همتش با آفتاب خاور بمواجهه دعوای برابری کند •
وشهادت عرش از لمعان نوک سنان بچابک دستی داعیهٔ مسابقت وهمسری نماید • وکوس دولت متین مردان دین
وقتی در عرصهٔ کیتی بلند آوازه کردد • که ایقاع طنین ونقرات آن طبل کشورستانی از صدمات کرز کران • بروز کین

دشمنان غلغله و نفیر جهانگیری در عالم اندازد ، و برچم کوآه فیروزی و طرهٔ سنجق بهروزی را کاهی بنشاطکی نسیم ظفر و سرافرازی
مرحل و مطرا توان کرد ، که کره جعد زره خصمان را با طفار تیغ و سنان محلول پیازد شعر
کسی بکردن مقصود دست حلقه کند ، که پیش زخم بلاها سپر تواند بود ، بلند همت باش ای جوان که همت تو ، چنان کن که سرت آن قدر تواند بود
کلاه ملک طلب مسکنی قبا در غلب ، که سرفرازی با هم بسر تواند بود ، وصال دوست طلب مسکنی بلاکش باش ، که خار و گل همه با یکدگر تواند بود
و در تحقیق صدق این معنی که بیت رفعت همت در مرغوبیت موجب علو قدر و ترقی بر درجات است ، و منعت پایه
بتصمیم عزمات ، در طلب مقاصد علیه و معظمات حاجات ، حالیا شاهد عادل ، و دلیل عاقل ، مبادی عزم صلابت
و مبانی فکر ثاقب ، آن سرور رایت فرازان بسرافرازی ، ابو المجاهدین عثمان بیک غازی است که القصه
از روزی که مبشر عالم غیب بترجمان لسان قدسیان نوید یُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَرِضْوَانٍ را بشیر بتبشیر سمع جان
او فرموده بود ، و بر حسب دلالت مبشرات صادق الآثار ، و بموجب تعبیرات واقع نمای اهل حق و اولوا الابصار ، بتحقیق داعیه
داعیه بلاد ابی ملک جهان کرده ، و تصمیم عزیمت بسلطنت اهل ایمان نموده بود ، و بتواتر اخبار جمیع اصناف رجال الله ، و تعاقب
مشاهدات و واقعات سالکان دل آگاه ، پیش خاطر آینه سمات صورت سروری و شاهی نقش گرفته بود ، و پیکر جمال
ملک و پادشاهی در پیش نظر همت او ارتسام تمام پذیرفته بیت سرش سودای تاج خسروی داشت ، بدست آورد چون رای قوی داشت
و بنا بر آن در مبدا شروع و ادای منذور جهاد ، بقدر مقدور وظایف اهتمام و اجتهاد ، بجای می آورد ، و با وجود قلت اعوان
و انصار ، و هجوم لشکر فتنه در عرصهٔ روزگار ، سپاه توفیق ربانی در قهرمان خصوم غالب و تحقیق مطالب و امانی ، مددها کرد
هر آینه هر روز به شعف و غرام ، و جهد و سعی مالا کلام ، در تحصیل منتهای الطاف ایزدی و تکمیل اقصی سعادات ابدی در نهاد
فوادش متضاعف میگشت ، و دران چند فتح متعاقب که در جنگ بکورانه نقوله و تکور قراجه حصار روی نموده بود
دواعی و خواطر متفرقهٔ او مجتمع و متألف شد ، و دران دفعه چون در دفع دشمنان دین مدد غیبی مساعدت و همراهی کرده بود
و بغض و حقد آن کفار بداندیش در حقیقت جهت ظهور عنایات الاهی خیرخواهی نمود نظم
لولا الذی دَرّ لی من خلف نعمته ، ما کنت صاحب اموال و اسباب ، فاما چون در عالم اسباب ، البته تقدیم تدابیر صواب

در انجاح مطالب ملایم و مناسب بود ، و در ادراک مبانی و مقاصد دستیار طالب راغب ، لاجرم بعد از ان تحریک مادهٔ عداوت کلی
با حکام کفار ، و تعریک آن سپاه خونخوار ، با آلام و آزاری که قاصر بود در اهلاک و اضرار آن قوم اشرار ، ضرورت عقلی دران
معنی داعی شد که در ورطهٔ آن اعداء غالب و میان آن گروه کافران همه چون کلب کلب ، با امداد و معاونت سلطان علاء الدین
کیقباد بن فرامرز که دران زمان سلطان فرمان روان در ملک اسلام روم بود ، متوسل و معتصم کرد ، و باعانت و اغاثت سلطان بدفع
و استیصال آن دشمنان جوار ملتزم و مقدم شود ، جهت این داعیه برادرزادهٔ خود آق تیمور ولد کندوز آلپ را با مردم صاحب اعتبار
خود مثل ایغود آلپ و حسن آلپ بخدمت سلطان علاء الدین با تبرکات لایقه فرستاد ، و کیفیت فتنه انگیزی ایه نقوله و تکور
قراجه حصار و سایر صنادید کفار بتفاصیل بجواب سلطان پیغام داد ، و جهت انتقام خون برادرش صاروباتی و چندین مجاهدان
دیگر که در جنگ کاه آن مشرکان واقع شده بود از سلطان استعانه نموده ، و تحریک مادهٔ غضب سلطانی را آن مشرکان با طغیان
که دم از فرمان برداری سلطان میزدند بعرض این حرکات منافقانه اخبار نموده ، الحق سلطان را از استماع این واقعه ناموس دینی
و غیرت پادشاهی بجوش آمد ، و در مواخذه و مجازات آن ظالمان ستمکار ، چون دریای زخار بنیاد خروش کرد ، و بلفظ شریف
خود فرمود که باعث برین تحریکات ، و منشاء انگیز این حرکات علی شیر حاکم کرمیان ایل است ، که آن جماعت غریب و مهمان
دران نزدیکی نمیخواهد ، و لایزال باثارهٔ مواد فتنه ادارکی آن قوم مجاهد فی سبیل الله را میجوید ، اکنون چون آن کفار لعین
بی عرض حال اقدام باین حرکت گستاخانه کرده اند ، و لشکر بر سر اهل اسلام بمیان مملکت و قلمرو ما آورده اند ، و نقض عهد
متابعت و حل عقد ذمت نموده ، خروج بر دیار اهل ایمان کرده اند ، و اکنون شرعا دفع ایشان واجب و لازم است ،
و گوشمال آن کافران بپنجهٔ قهر و مواخذه بمقتضای غیرت دین متحتم بیت شه چو خواهد که جاه دارد و ملک ، بسیاست نگاه دارد ملک
پاسبان دین و ملک تیغ است ، شاه بی تیغ باغ بی میغ است ، هر آینه سلطان را بجمع لشکر فرمان شد ، و خود از دار الملک
قونیه متوجه غزای آن مشرکان گشت ، و اول کار بمحاصرهٔ قراجه حصار قیام نمود ، و بدفع مادهٔ فتنه که حاکم آن دیار بود
اقدام فرمود ، عثمان بیک نیز با جمع اولاد و تمام اجناد خود باستقبال سلطان آمد ، و تبرکات و هدایای مناسب بر ارکان
اعالی بمکان آورد ، و با لطاف و نوازش و بخواطر جویی و پرسش سلطان دفع کربت غریب فرمود ، و دفع الم موافقت برادر

وتعزیت نمود و دران مخلص نوازی سلطان بامداد لشکر و سپاه و توجه بدفع اعدآء دین و دشمنان اهل الله بغایت سرافراز
گشت و لسان شکرش در ثناء عنایت الاهی و سپاس لطف و احسان پادشاهی چون زبانهٔ صبح صادق ناطق شد و دران
سلطان درطرح محاصره قراجه حصار سرطرف قلعه یکی از ارکان دولت سپرده بود جنگ و حرب سرطرف را بیکی از مجاهدان
مقرر کرده جانب قبلی قلعه را بعهدهٔ مردانگی عثمان بیک و اقوام فرموده بود و در تعیین این جهت لطیفهٔ غیبیه مندرج و پنهان
نمود که نور تابان قبلهٔ عزی بسواطع تیغ جهاد عثمان بیک دران مملکت خواهد افزود تا بهر تیغ افشانی که کفار برگشته
روزگار بواجهه آن مقویان دین نثار کنند بسمت قبله مقابل افتد و بصورت یُحَارِبُونَ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ متمثل گردد
و بهر صولت و اقدامی که آن مبارزان میدان جهاد کنند از سمت قبله باستظهار و پشتی وَلَيَنْصُرَنَّ اللّٰهُ مَنْ يَنْصُرُهُ معادل
نماید **بیت** سر آفتاب کز افق عزت تو تافت نی ذل کسف دید و نه نقص زوال یافت چون چند روزی از
جمیع جوانب بر قلعه جنگها انداختند و کافرانرا از تواتر نوازل و بلیات مضطر و سراسیمه ساختند تکور و حاکم قلعه
بتضرع و زاری قبول عقد ذمت و خدمتکاری نمود و باداء خراج چند ساله متکفل و خدمات ارکان دولت سلطان را
متحمل گشت سلطان از غایت تصلب در تعصب دین بآن تنزل تکور رضا نداد و بتسلیم قلعه و ملک بخواه و ناخواه فرمان
داد بعد از چند وقت ناگاه از اقتضاء حوادث روزگار و از بی هنجاری جوار ابناء دهر غدار سلطان را از جانب
لشکر مغول و تاتار کلمات موحش و اخبار رسید که باز مغول لشکر نقض عهد کرده عسکری بسیار از چنگیزیان شهر قلیه و
توابع را باتش ظلم سوخته اند و دران جوانب نیران فتنه و فساد افروخته داعیه دارند که در غیبت سلطان بر سر شهر قونیه
روند و مملکت را تمام از حلیهٔ عمارت و آبادانی عاری سازند در دار الملک خاطر سلطان آشوبی از هجوم لشکر هموم
برانگیخته شد و شربت تلخکامی در جام دل هموم او بناکام ریخته گشت و مجال توقف بر سر آن حصار قلعه کفار نماند و
جمیع ارکان دولت را رای و تدبیر بالضروره رجوع و توجه بدفع مفسدهٔ عظمی آن لشکر کفار تتار استقرار یافت سلطان
عثمان بیک را بحضور آورد و ملاطفات را در مواجهه و مشافهه با او کرد که چون ما را چنین حادثهٔ عظمی روی نمود
و دفع آن فساد شرعاً و عقلاً برین محاصرهٔ قلعه مقدم بود و دیدهٔ امیدواری از کمال مردانگی و سعادتمندی تو آن ترقب دارد

که برهمین دستور که قلعه را محصور کردهٔ از سر قلعه برنخیزی و هر روزه بعون حق مستظهر گشته مقاتله و محاربه را با کفار برانگیزی که کار
حصار ایشان باضطرار رسیده و مهم ایشان بتسلیم قلعه و مملکت کشیده و عثمان بیک را سلطان روی بروی ترحیبها و پادشاهانه
و نصیحتهای مشفقانه و پدرانه فرمود که در میان جوانان سعادتمند در ناصیهٔ اقبال تو بسیار آثار نجابت و برخورداری دیده ام
و ترا بجای فرزند صلبی خود در کار ملک و دولت بنظر عطوفت برگزیده ام درین سرحد کفار رایت دین را بدست اقتدار و مردانگی
تو می سپارم و جهت سد ثغور اسلام درین حدود دار الحرب ترا می گمارم و نظر عنایت و دیدهٔ همت بحصول مطالب دینی
و دنیوی تو مصروف و دعای خیر خاندان خلافت ما در بارهٔ کامیابی صوری تو معطوف **نظم**
روزی که شرار شرک اشرار سر دم ز سر سنان ربیده هر دم مدد سپاه نصرت از ینصرک اللهت رسیده
و سلطان تمام اسباب و ادوات فتح حصار از توب و تفنگ و سایر مصالح کارزار را بعثمان بیک تسلیم نمود و او را بفتح
قلعه و تسخیر ولایت آن گماشت و خود با ارکان دولت و عساکر شیر صولت خود متوجه دفع لشکر مفسد تاتار شد و از آن
محل با تقونیه بسرعت و ایلغار رفت عثمان بیک چون مؤید من عند الله بود و بتوجه خسروانه سلطان هم او را استظهار
افزود بعد از چند روز قلعهٔ قراجه حصار را فتح فرمود و تکور مقهور را با تمام اهل و عیال و جمیع توابع او را با اسباب و اموال
بدست آورد تکور را با متعلقان خاصه و تبرکات پادشاهانه نمودار فتح بخدمت سلطان روانه فرمود و سایر غنایم
و امتعه که در حصار و تمام آن دیار بدست آمد بغازیان تملیک و اقطاع کرد و رعایا و عجزهٔ مشرکان را بعقد ذمت و قلادهٔ
مرحمت درآورد و باندک روزی شهر را معمور و مسکون ساخت و لوآء معلای اسلام را دران کشور بفلک اعلی برافراخت
و معابد مشرکان را بمساجد تبدیل نموده بکلمهٔ توحید بیاراست و بکسر اصنام و رفع آثام شعایر کفر را از حومهٔ آن کشور
بکلی بپیراست **بیت** کافران اند بدوران تو انجم بعدد روز و شب خانهٔ ایشان همه زیر و زبرست
بعد از وصول این اخبار فتح و نصرت لشکر اسلام بسلطان در مقابلهٔ خصماء و لشکر ستمگر دشمنان موجب استظهار
و دوستکامی تمام شد و چون لشکر مغول از آمدن سلطان بقونیه آگاه شدند و از خرابی و نهب و غارت
شهر قلیه و توابع دست کوتاه کردند و تحقیق کردند که سلطان بدافعهٔ ایشان مسارعت خواهد نمود و غبار فتنه و فساد

ارزش رشحات تیغ خونبار یکبار خواهد گشود. لشکر مغول میل فضای بیجای اوپکی نمودند و در آنجا نشسته. بجمعیت لشکر و توانائی
خود بغایت معتنی بودند. که ناگاه سلطان با لشکری آراسته بر سر ایشان تاخت. و بعد از مقابلهٔ طرفین و مقاتلهٔ بسیار از جانبین
عون الاهی مدد کاری سلطان رسید. و لشکر مغول را بکلی مقهور گردانید. و لشکر سلطان که از ستمکاری مغول جگر خون بودند
و از قتل نهب و اسر و بیداد ایشان محزون و مغبون. تیغ انتقام در لشکر شکستهٔ مغول نهادند. و داد خون ریزی و قصاص بیکار از
ایشان دادند. و بمجازات فسوق و تطاول آن ظالمان که با اهل و عیال مسلمانان کرده بودند. و با نتقام اکرم قدح اعراض
و ملام. که در ان مملکت بعجزه و زیردستان اهل اسلام بظهور آورده بودند. سلطان فرمود که از جلود خصیه‌های مغولان مقتول سایه‌بانی
بهم مرکب و مرتب سازند. و پوست انثیین ایشان را بر نمد با هم دوخته آن مظلّه را جهت تعزیر و تشهیر ایشان در دیوان
بر افرازند. و از ان روز باز آن صحرا را که سایهٔ آن مظلّهٔ مظلمهٔ پر مظلمه بر افراشته اند بطشاق یایزی موسوم داشته اند. بیت

اگر کینه نستانم از کینه‌ور. به پیدا خود بسته باشم کمر.
وگر بر نیارم تیغ از نیام. بمردی ز ما بر نیارند نام

چون سلطان را از جمیع جوانب فوز بمطالب و فتح دشمنان میسر شد. و مراسم جهد و اجتهاد عثمان بیک در تسخیر قراجه حصار
و استیصال کفار بر ضمیر سلطانی مقرر گشت. برادرزادهٔ عثمان بیک آق تیمور با تفاق حسن آلپ و ایغود الپ و طورغود
آلپ تبلیغ بشارت فتح قلعهٔ قراجه حصار. و رسانیدن تکفور قلعه با جمیع اموال و اهل و عیال. بر سبیل اسارت بخدمت
سلطان کامکار رفته بودند. بانواع الطاف سلطانی محظوظ. و باصناف انعام و احسان ملحوظ گشتند. و جهت
تمکین و تربیت پادشاهانه. و تعیین رتبت ایالت و سپهداری زمانه بر عثمان بیک غازی. سلطان را توجه باعلاء
اعلام اسلام بدستیاری بازوی مردانگی او فرمود. و از روی التفات و اهتمام تمام در ترتیب جاه و سروری او افزود. و جهة
عثمان بیک بجایزهٔ آن فتح مبین. و بصله و جلدوی آن نصرت دین. بآیین عظماء سلاطین. و بر رسم و عادات ولایت
فرازان ملت حق و یقین. علمی سفید از اعلام خاصهٔ پادشاهانه. با کوس دولت و طبل خانهٔ ملوکانه تعیین فرمود. و ایالت
منشور اسکی شهر و اینه اوکی با شمشیر زرین کمر خسروانی. و اسب و زین مزین از جیاد خاصهٔ سلطانی با توق و نقاره
الحاق نمود. و الحق علم سفید تشریف ولایت تاییدش گویا سفیدهٔ صبح دولت بود. که از طلوع خورشید خلافت بشارت

میداد. و ماهچهٔ علمش نظیر شمسهٔ ایوان سلطنت بود. که پرتو نور فیروزی آن بر ساحت ملک و ملت می افتاد. و کوس دولت
و طبل خانهٔ شوکتش گویا طاس منجم گردون سپهر بود. که بصدای خوش ادای وقت و ساعت همایون. غلغلهٔ وصول نوبت
شاهی و صدای حلول زمان پادشاهی. او را اسماع اسماع مینمود. و در درون گنبد گردون نقش شادمانی را ایقاع مینمود
که بیت

از صدای کوس سلطان این ندا آمد بگوش. کین سرا هر پادشاهی را نوبت میرسد.

و بهدیهٔ اسب و زین
و کمر شمشیر زرین جوزا آیین. ملبس بآنست که سمند دولت و اقبال. و توسن خوش رفتار جلال. بزیر ران اقتدار او آید
و زمام اختیار امور عالم بقبضهٔ اختیار او گراید. خسروان جهان کمر مطاوعت بر میان جان بندند. و مردان غیب شمشیر جهانگیری
بقبضهٔ مردانگی او دهند. و تیغ قهرمانش چون دم شمشیر یمانی بر جمیع اعداء دولت و دین فرمان روان خواهد بود. و بهرام سپهر در
پیش قدم توسن احتشامش خود را از تیغ زنان در سلک مجاهدان خواهد نمود. بیت

صورت شمشیرش از کین سازد. ز آسمان عدو زمین سازد

چون منشور ایالت دو کشور. و تشریفات و انعامات او فرا برادرزاده‌اش از بارگاه سلطان رسانیدند. و طبل و علم را
به پیش عثمان بیک حاضر گردانیدند. بر قانون معتاد. بلکه بر معهود هم زیاد. عثمان بیک هم وظایف تعظیمات بتقدیم آورد
و چون وقت عصر مجلس حاضر بودند اشعار باین بشارت بود. که اکنون عصر بلند آوازگی تو رسیده. لاجرم هنگام طبل
و نقاره کوفتن در همان محل عصر مقرر و معین شد. و چون عثمان بیک در مقابل سنجق و علم جهت تعظیم سلطان چند قدم پیش نهاد
و در حین نواخت نوبت شاهی بر پای ایستاد و دست بر دست نهاد. از زمان عثمان بیک همهٔ آل عثمان هم رعایت آن
آداب بر وجه مذکور میکردند. و در محل طبل و نقاره کوفتن همگی سلاطین عثمانی بر پای می ایستادند. و بر همان وضع تعظیم
بقانون عثمانی تا آخر نوبت دست بر دست می نهادند. چون نوبت شاهی این خاندان و عصر خلافت اهل ایمان
بسلطان صاحب قرآن شاهنشاه مجاهدان. لیث آجام معارک و مغازی. ابو الفتح سلطان محمد غازی. که
هفتم آل عثمان است رسید. آن عادت مستمر را چون موجب استخفاف رتبت خلافت عظمی او مینمود. و الحق تعظیم
پادشاه مردهٔ دولت ساله باین عنوان عبث و بی وجه بود. آن رسم معتاد را که برخاستن از بالای مسند سلطنت بود
بر زمین نهاد. و شکوه مرتبت خلافت موروثی را وقار و تمکین داد. مصراع تا بود چنین بود و چنین خواهد بود. و این پایهٔ طبل

وعلم ایالت وعطیهٔ تشریفات سلطنت وجلالت از سلطان علاء الدین کیقباد بن فرامرز در شهور سنه ثمان وثمانین وستمایه
واقع شد وبعد از آن فتوحات متعاقب وترقیات متناسب متوالی ومتتابع گشت بیت
چو گردون کند گردنی را بلند ۰ بگردون فرازان درازد کمند ۰ همی گردد از سیل جوی خراب ۰ بجویی گر کس در افزاید آب ۰

داستان چهارم از وقایعی که قبل از جلوس مسند سلطانی عثمانی است ۰ در بیان کیفیت سلوک عثمان بیک غازی در طریقهٔ کشورگشایی وسپهداری بعد از وصول حکم ایالت وطبل وعلم سلطان علاء الدین کیقباد ۰ واهنگ سپهسالاری مجاهدان بطریق استقلال واستکثار راجهاد فتح بلاد ۰ وگفتار در بواعث بنای مسجد جامع در قراجه حصار واقامت جمعه بشعار مداین اسلام ۰ وتوشیح خطبهٔ جمعات بالقاب ودعاء عثمان بیک ووضع قوانین عثمانی بدستور سلاطین واحکام ۰

نظم للمؤلفه
ای پنجهٔ اقبال تو بر چرخ معلا ۰ افراخته از عدل وسخا رتبت والا ۰
بر دست تو افراخته شد رایت اسلام ۰ وز سعی تو دین یافته این منصب اعلی ۰

تا قانون سعادت اسعاد من عدل ملک وقاعدهٔ دایم الاطراد من ظلم هلک ۰ در کشور ملک وملک استمرار یافته ۰ ودر زیر نه رواق فلک اشتهار پذیرفته ۰ همیشه سرافرازی که رایت جهانبانی را چون آفتاب جهانتاب مهربانی ۰ بر فرق خاکساران دیار عجز وافتادگی اندازد ۰ وپرتو مراحم واعطاف جاودانی را شمع انجمن تیره روزان دیار مسکنت وغمدیدگی سازد ۰ البته از مبدا اعلی مسند جهانداری را بر او مسلم دارند ۰ وعلم عدالت وکامکاری او را بر مستظل خلق عالم کارند ۰ وجهت تایید وامداد آن دولت کثیر الامتداد ۰ از ارواح قدسی نجاد لشکرهای وایدکم بجنود لم تروها در حریم جاه وجلال او متکاثر گردند ۰ وجمیع نفوس از افراد انسانی در شعشعهٔ نور مهربانی او چون ذرات غباری بدولتخواهی وهوا داری او متطایر شوند ۰ وامیدواری همه آنکه در ظل ممدود آن مظهر رحمت رحمانی ۰ ودر سایهٔ مسعود آن مصدر الطاف سبحانی از رفاهیت وآسودگی یابند ۰ وهمگی از تاب آفتاب ظهایر روزافات والتهاب آتش فروزان مخافات ۰ بالطبع بوقایت وحمایت آن مطرح انوار تاییدات آسمانی شتابند

شعر
اذا حل فالجوزاء دست وان سری ۰ فموکبه الاقدار والسعد مرکب ۰

چنانچه در بدایات ظهور رایات صبح دولت عثمانی ۰ در مبادی تابش اشراق شارق اقبال این خاندان خلافت مبانی ۰ چون آن نیر اعظم

در آسمان سرافرازی اعنی عثمان بیک غازی را از جانب حضرت حق تاییدات متوالی متعاضد میشد ۰ وبمساعدت بخت جوان ۰ ومکرمت خلق وعدل واحسان سپاه امدادش از عالم غیب متواتر میگشت ۰ بعد از تمکن بر مسند ایالت اسکی شهر وقراجه حصار ۰ وتمکین یافتن از جانب سلطان علاء الدین برایت نصرت آثار ۰ چون آوازه بلند نوبت دولت باتایید عثمانی بگوش کافر ومسلمان رسید ۰ وصدای غلغل حمیت ۰ وانبوهی خیل وسپاه او را بر پیک صبا وشمال بکافهٔ اهل ایمان رسانید

بیت
چو یک رشته شد عقد شاهنشهی ۰ شد از فتنه بازار عالم تهی ۰

جمعی از غزاة ومجاهدان که از فترت روزگار بی پیشوا وسردار مانده بودند ۰ وگروهی از بقایای خیل وسپاه سلاطین سلجوقی که از ضعف سلطنت واقتدار آن پادشاهان سرگشته از اوطان وجدا از اوطار میگشتند ۰ روی توجه بآن منظور انظار الاهی وآن منشأ نشأهٔ سلطانی وشاهی نهادند ۰ واز انتظام دولت والتیام اسباب مکنت او بیکدیگر بشارت ومژده میدادند ۰ تا آنکه در مستقر حکومت ۰ وبمقر مسند ایالت گروهی پر شکوه از مردان کار بهم پیوست ۰ وسپاهی اقبال نهاد بعزیمت جهاد فی سبیل الله در خدمتش بعقد ملازمت وخدمتکاری دست بهم بست ۰ گویا آستان مکرمت واحسانش عمان عمیم الانعام بود واما از هر طرف انهار ارباب مطالب واوطار بهر گونه وسایل باو سایل ۰ وبارگاه حشمت وجاهش شهرستان بهار پر غمام بود ۰ وقطرات سیول وامطار بآن جانب مایل وبزبان حال میگفتند

بیت
ما آب روانیم وتو دریای حیاتی ۰ جویای توییم از همه سو رو بتو داریم ۰

لاجرم در خاطر دریا مقاطرش چون بحری که در افزونی ماه علو جاه بنیاد مد وانبساط بجانب ساحل نماید ۰ وبر مثال منبعی از آب زلال مالامال که لا یزال بحکم یفیض الاناء عند امتلائها براطراف وجوانب افزاید ۰ داعیهٔ توسیع دایرهٔ ملک ومال وآرزوی ایصال منافع باجماعه رجال واقبال پیدا شد ۰ که حکایت حکمت غایت لا رجال الا بالمال از کلام پادشاه هوشنگ بافرهنگ مشهور است وقانون بصالح مشحون لا مال الا بالرعیة در اخبار سلاطین سلف مزبور است ۰ وبا ارباب خرد وهوشمندی ۰ وبا اهل درایت وسعادتمندی ۰ جهت تحقیق این اندیشه صحبتی بهم پیوست ۰ وبا اقارب واقوام ۰ وباحواشی دولت وخدام خود روزی بهم نشست ۰ وحکایتی مشتمل بر تدبیرات صایب آغاز نهاد ۰ ومطارحه محتوی بر افکار مناسب جهت اعلای مراتب ومناصب بسط داد ۰ واز هر کدام آن هوشمندان کاردیده ۰ وخردمندان سخت وسست روزگار کشیده ۰ در مطلب خود

استخاره و در مدعی خویش استشارت می‌نمود **القصه** روزی از روزگار آمد بخت و اقبال و در هنگامی
خجسته تر از انجمن مقبولان خجسته مآل که واقع بود در حدود **ثمان و ثمانین و ستمایه** عثمان بیک همه توابع خود را بهم آورد
و در باب مهمات مستقبل و حال و مصالح عاقبت و مآل مشاورت کرد اول برادر خود کندز الب را احضار نمود و با او
در امر معهود از اندیشهٔ جهاد و فکر تفتیح بلاد جهت جمعیت اسباب عساکر و اجناد استفساری فرمود که چون ایزد سبحانه
و تعالی بمقتضای وعد کریم و لطف جسیم خود خورشید امانی و مقاصد دنیوی ما را از مطلع امیدواری فروزان ساخته
و یوماً فیوماً در کارخانهٔ دولت و شوکت ما اعلام تایید جدید را بر آسمان اقبال برافراخته سزاوار آنست که در سر عنایت و مرحمتی
سپاس مجهودی قدیم رسانیده شود و در ازاء آن هر نعمت و احسانی خدمت و شکر امتنانی مهیا و مرتب کرد آینده
آید تا مدلول وعد **لئن شکرتم لأزیدنکم** در تتابع نعم الاهی مددکاری نماید و آنچه قبل ازین در بارگاه استغنا
بدعا و نذر استدعاء کرده شده بود در حسب مؤدای **و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما** مراد را
بجا روی آورد و بنوا آید که فرموده‌اند **بیت**
نعمت آرد غفلت و شکر انتباه — صید نعمت کن بدام شکر شاه
اکنون چون شکر این نعمت و مسند و جاه اجتهاد در جهاد فی سبیل الله است و آن معنی موقوف باعانت لشکر
و سپاه و سرلشکری را از ملکی ضرورت جهت تهیهٔ مصالح ضروری لشکر و رفاه پنهکان درگاه اقبال پناه اکنون
تنگنای ملک که الیوم در تحت تصرف و قبضهٔ اقتدار است وافی بان جمعیت سپاه نیست و در مجاورت دار الحرب
کفار که شب و روز با ایشان محاربه فی الله است مجاهدان و غازیان را بمقدار کفاف معیشت و جه آمکان نه چون صلاح این معنی
اولاً با برادر مشار الیه بمیان آورد و از و استنطاق رای صایب دران کار کرد جهت آنکه برادر عثمان بیک هنوز در
غرور جوانی بود و در آوان خروش رجولیت و کامرانی در جواب گفت که چون بحمد الله تعالی دولت مساعدت و زور
بازوی مردانگی و شجاعت با آن متعاون و معاضد اولی آنکه سرحد مملکتی که در همسایگی است از بلاد کفار تاراج و غارت
کنیم و از ان اموال و غنیمت لشکر را محظوظ گردانیم و چون آوازهٔ یغماگری بسایر ترکان و سپاهیان رسد سپاه
مجاهدان متضاعف کردند و اسباب جهانگیری و کشورگشایی را بقدر کفاف متصرف شوند که دام دلهای کام جوی

در غارت گری امثال این بلاد کفار است و الیوم شمل ترکان یغماگر بنهب و تاراج امصار بهر دیار **بیت**
چو دارند گنج از سپاهی دریغ — دریغ آیدش دست بردن بتیغ — چه مردی کند در صف کارزار — که دستش تهی باشد و کار زار
بعد از مشاورت با برادر باز عثمان بیک پیران قبیلهٔ قایی خانی و خدام و رفقاء والد جنت مکانی خود را مثل طورغود آلب
و حسن آلب و آقتمور الب را بحضور آورد و همان حکایت معهود را با ایشان مشورت کرد چون همگی ایشان پیران سال
دیده بودند و در وقایع عالم اهل تجربه و بتحقیق عواقب سرامری کما هو حقه رسیده **سوت** برای جهان دیدگان کار کن که صید آزمودست گرگ کهن
در جواب گفتند که کار سپهداری و کشورکشایی بدو امر انتظام گیرد و جمعیت ملوک و سلاطین بدو اصل کلی التیام پذیرد
اول لا رعایت جانب اجناد و عساکر دیگر مراقبت حال رعایا و مملکت از موسسکان هیولای و مادهٔ جهانداری ملک و رعیت
ولایت است و صورت جهان افروز کامکاری سپاه و اعوان و انصار ایالت هیچ کدام ازین دو بی آن دیگر میسر نگردد
و هیچ جانبی بی وجود آن جانب آخر مقرر نشود بقاء صورت شاهی بمقارنت و معاونت سپاهی است و ثبات مواد جاه
بسلامت ذات رعایا و ودایع الاهی است **بیت** نه در داوری باشد آن رهنمای — که سختی رساند بخلق خدای
هر آینه لایق دولت چنان است که با بعضی ممالک و ولایات که طریقهٔ قرب جوار در میان است در روابط خدمتکاری
و فرمان برداری ایشان مستمر از سابق الزمان الی الآن حالیا درین ایام توانایی بازوی قدرت و درین هنگام از دیاد
شوکت و قوت با آن جماعت بحسن معاشرت و ملایمت سلوک کرده شود و با اعداء قدیم و دشمنان دین قویم که بر شیوهٔ
مخالفت مصرند و وجود ایشان در دین و دولت مضر همگی را بمعونت سپاه اخلاص شعار مقهور و مخذول گردانیده شود
و از غنایم اموال اعدا کفایت مؤنت لشکر رسانیده آید و چون آن رعیت عاجز مطیع که در سابق روزگار در میان دیار
کفار قبل از انبساط عرصهٔ ایالت و اقتدار و ظایف تذلل و صغار بجای آورده‌اند درین ایام بسطت عرصهٔ ملک و تملک
زمام اختیار در ظل عدل شامل و مرحمت کامل مرعی و مرفه الحال باشند دیگر اشباه و امثال ایشان بمتابعت و مطاوعت
راغب و میال گردند و مستقر حکومت و اقبال محل آمد شد ارباب ثروت و اموال گردد دپایه سریر معدلت و جلال محط
و مرحال اضیاف رجال شود و این معنی موجب تکثیر اموال و ترفیه احوال سپاهی و لشکری گردد نماید و هم آمد و رفت ارباب

ثروت واموال کردد و پایه سریر معدلت و معاملات موجب کثرت اسلحه اسباب سپاهیکری افتد چون رای متین پیران مطابق
وصیت پیشنیان بود و نصیحت حکیمانهٔ ایشان موافق صلاح پیر و جوان عثمان بیک استصواب این رای صواب فرمود
واین مصلحت اندیشی از صلاح برادرش اصوب واقرب بحسن مآب نمود که گفتهٔ حکمات که ما خاب من استخار و ما ندم من استشار
بیت مشورت رهبر صواب آمد ۝ در همه کار مشورت باید ۝ کار آنکس که مشورت نکند ۝ نادره باشد ار صواب آید
لاجرم عثمان بیک همیشه سلوک پسندیده و مروت و وفا با اولیا و اصدقاء صادق الاعتقاد التزام نمود و بمراعات
سلسلهٔ اسلاف و ارتباط با تمامی همسایها از ارباب خلوص نیت و وداد از روی جد و اهتمام اقدام فرمود
از جملهٔ حکام جوار همسایکان کفار ذی اضرار که سالها بطریقهٔ ملایمت بسر برده بودند و سر از جادهٔ استقامت در متابعت
و خدمت انحراف نمی نمودند یکی حاکم حرمن قیا کوپه منجال بود که در روزی که در جنک عثمان بیک با حاکم اسکی شهر که بقا
مقتول کشته بدست عثمان بیک کرفتار شده بود و باز عثمان بیک او را از قید خلاصی داده انواع ملاطفات و مروت
با او می نمود و رقبهٔ او آزاد کردهٔ شمشیر مالک رقاب عثمان کشته بود او نیز هرکز حقوق مروت و جوانمردی عثمان بیک را در باب
خود فراموش نمینمود و سر از منهج مطاوعت و متابعت هرکز منحرف نمیداشت و خود را در سلک خواص خدام مسلک
می پنداشت شعر هر که او سر برین آستانه نهاد ۝ پای بر تارک زمانه نهاد ۝ و همچنین یکی دیکر حاکم وکتور
بلجوک بود که همواره از زمان ارطغرل غازی تا زمان عثمان بیک بر عهد و وفاداری و بر عقد خدمتکاری ثابت قدم
و صادق دم بود و چندان ارتباط و اختلاط در میان آمده بود که بموجبی که سابقا مذکور شد در زمان توجه ایل والوس
عثمان بیک بییلاقات صحاری و جبال جمیع اسباب و اموال و تمکی احمال و اثقال جماعت ایشان را بطریقهٔ امانت
در قلعه و حصار خود می نهادند و باز در وقت طلب مضبوط و محفوظ باز میدادند و از طرفین بارسال هدایا و تحف
ملایمت و همسایکی میکردند و در محافظت سر رشتهٔ مخالصت و مخالطت اهتمام بجای می آوردند شعر
لمن تطلب الدنیا اذا لم ترد بها ۝ سرور محب او اساءة مجرم ۝ اما از احکام جوار که از اهل اسلام آن نواحی یکی
علی شیر حاکم کرمیان ایلی بود و اکثر اوقات با مردم عثمان بیک از روی حسد مکاوحات و منازعات مینمود

و باعث کلی بر جدال و نزاع آن بود که علی شیر را با حاکم وکتور حرمن قیا و تکور بلجوک عداوت مستمر بود و ایشان در طریقهٔ ملازمت
و خدمتکاری عثمان بیک بجای آورده بودند و از خوف ضرر و شر علی شیر مذکور این خاندان مروت را حامی و پناه خود کرده
و از آن زمان همیشه خود را در ظل امن و امان و بسایهٔ حمایت و همسایکی این خاندان مصون و محفوظ می بودند و لهذا از تعرض و
تطاول علی شیر و اتباع او مامون و سالم می بودند تا بحدی که در آن اوقات میان مردم عثمان بیک و علی شیر جهة همین حمایت
و رعایت این حق جوار کار بجنک و جدال کشیده بود و آن حکام کفار در حرب و قتال معاونت لشکر عثمان بیک میکردند
و مرد و مدد بلشکرکاه عثمانی می آوردند و لهذا از طرفین بیامن مراعاة حقوق تا بکی از تعرض بعض و مال یکدیکر امن و مطمئن شده
بودند و در ایام معاملات و اوقات مجاملات بخانه یکدیکر تردد می نمودند چنانچه همیشه عورات و دختران آن کفار در روز
معامله و بازار بقراجه حصار که بازارکاه عثمان بیک شده بود بفراغت تمام حاضر میشدند و بعدل و سیاست عثمانی اعتماد تمام
میکردند و جهت این طرح ملایمت و حسن معاشرت و مسالمت قراجه حصار آبادانی و جمعیت تمام پذیرفت و از اهل
حرف و صنایع انبوهی و از مردم خواص و عوام کفر و اسلام کروهی انجا التیام کرفت و در ایام جمعات مجمع عظیمی جهت معاملات
در انجا مقرر بود و از هر جنس متاع در آن بازار میسر میشد و از اطراف ممالک اسلامی جمعی کثیر بنیت غزا و جهاد و بجهت
انسلاک در سلک نسبت و متابعت آن خسرو مجاهدان پاکیزه نهاد در آن بقعه مجتمع شده بودند و در روزهای جمعه اقامت صلوات
بسنت و جماعت مینمودند فاما هنوز مسجد جامع و ترتیب خطابت و سایر شعار جمعات پیدا نشده بود و بر اهل اسلام آنجا
باوجود آن کثرت و جمعیت فوت جمعه بغایت صعب مینمود چرا که بتعیین شارع چون در ترویج شعایر اسلام و تقویت دین
باتفاق مذاهب آیین مبین الجمعة حج المساکین و عید المؤمنین امر تعین بود از این معنی بسیار خاطر
نکران می بودند و همیشه انعقاد جمعه را اهل سنت و جماعت آرزو می نمودند تا آنکه این اشکال دینی با جماعت بخدمت
آن مرد حق و سالک ولی شیخ اده بالی که پدر زن و پیر طریقت عثمان بیک بود آوردند و از وکسی که بخطابت و امامت
قیام نماید از مریدان او استدعا کردند و چون هنوز قاضی که از جانب سلطان متولی باشد در آن شهر جدید الاسلام منصوب
نشده بود شیخ اده بالی عثمان بیک را باین معنی ارشاد کرد که جهت نصب قاضی ماذون باذن سلطان زمان می اذن

ثابت قدم و مستقر کشته و از زمانی که ارطغرل غازی
بآن سرحد کفار آمده و متوجه غزا و جهاد می شده این
دو همسایه ارکان وظیفه خدمات صح و مهمانداری

اقامت جمعات و وارث خطبه دران مکان کس بخدمت سلطان علاء الدین فرستند و درین باب احکام و مناشیر
آورد چون شیخ اده بالی این مدعیات اهل اسلام را دران مجمع و دران مقام بسمع عثمان بیک رسانید و با وجود
کمال توجه عثمان بیک باقامت شعایر شرایع او را ازین معانی آگاه گردانید عثمان بیک گفت این ملک را بضرب
شمشیر و بخروج سیف خود از دار الحرب کفار تبدیل بدار الاسلام کرده ام و این جمعیت اسلامیان را بنیت تقویت
دین درین مقام فراهم آورده ام در نصب قاضی اسلام و خطیب و امام درین مقام مرا شرعاً و عرفاً احتیاج بمراجعت
بسلطان علاء الدین نخواهد بود و مرا حق سبحانه و تعالی درین ولایت استقلالی در تولیت و تقلید امور شرعیه و عرفیه
عنایت کرده بتوفیق فتح و تسخیر این ملک نه معونت احدی بلکه بتایید ایزدی ارزانی فرموده رجوع در امر دین
و اقامت شعار شرع مبین بسلطان چه لازم است بلکه در سایر بلاد کفار که بتوفیق ربانی مفتوح گردد همین شیوه استقلال
قایم و دایم است هرچند سلاطین سلجوقی را بر ذمت این خاندان حقوق التفات و الطاف بسیار است اما
اهال این خانواده را نیز بر ایشان حق معاونت و وفای با اخلاص ثابت در سفر و جهاد است و درین ایام بر فساد و
خروج ملوک اطراف پریشانی تمام جمعیت معادات و عناد بحدی رسیده که خدمتکاران و بندگان قدیم آن پادشاهان را در ممالک
موروثی ایشان داعیهٔ استقلال پیدا شده و معظمات ممالک ایشان درین روزگار از جمیع احکام شرعی و عرفی ایشان
جدا گشته و ازین خاندان قایی خانی با وجود استحقاق سلطنت و خانی طریقهٔ وفاداری و صفای عقیدت با ایشان
بحمد الله که بر یک هنجار و یک منوال است و دولتخواهی ایشان در هر حال بر وجه کمال با اعدای ایشان در بداندیشی
و حرام نمکی موافقت نداریم و در دفع دشمنان ایشان بقدر وسع و امکان همت میگماریم چون سلطان علاء الدین
کیقباد بما منشور ایالت و طبل و علم فرستاده و اذن فتح و تسخیر بلاد داده اکنون هر چه بضرب شمشیر جهاد
از مملکت کفر بیرون میکشاییم در انجا بحکم خدا و رسول اعلای اعلام اسلام می نماییم شعر
سیکفینی الاله و حد سیفی لدی الهیجا تجنبه نهابا هر آینه جمیع خانها و مساکن قدیم کفار را در قراجه حصار
بر مجاهدان و اهل ایمان بطریقهٔ اقطاع تملیکی تقسیم فرمود و کلیساهای انجا بمساجد اسلام تبدیل نمود و یکی دیر

ویکی دیر بزرگ را مسجد جامع ساخت و تمامی شعار شرایع را دران کشور با آسمان عدل و احسان بر افراخت و فقیه طورسون نام عزیزی
از مریدان ~~ازمریدان~~ شیخ اده بالی بود که میان اشباه و امثال بفقاهت و دینداری مرجح مینمود بامر قضا و حکومات شرعیه بخطابت جامع
نصب فرمود و در شهور سنه ثمان و ثمانین و ستمایه در قراجه حصار بنیاد انعقاد جمعه و جماعت کرد و اسم شریف و القاب
عثمانی را در خطبهٔ جمعه بقانون ملوک اسلامی در آورد لمؤلفه چو صرف همتش بر ربط دین شد بعهدش جمعه عید المومنین شد
جدا شد دین ز کفر ظلمت اندوز بحکمش گشت روز شرع فیروز و چون آیین خطبه و جمعات بر طبق اهل سنت و جماعت و
ترتیب قوانین مناسک اسلام و مناهج عبادت و طاعت کما هو حقه بتقدیم رسید و آن شهر کانون جمعیت اهل اسلام
و اهل ذمت مجمعی عظیم از اهل بازار و ارباب صناعات و مورد انواع امتعه و بضاعات شد لاجرم جهت انتشار آثار عدل
و دادگستری و تالیف قلوب ارباب معاملات از غریب و شهری در میان شهر و بازار رسم حاکم و ضابطی برگماشت و قوانین
عرفیات را در هر باب بر وجه معروف مقرر داشت و مطلقاً هیچ آفریده را در داد و ستد معاملات و در جمیع معاطات
و مجاملات یارای تطاول و تعدی بر هیچ آفریده از کافر و مسلمان نماند و صفت عدل و انصاف بمسامع دوستان و دشمنان رساند
چنانچه روزی یکی از سپاهیان گرمیان ایلی باستظهار حاکم و والی خود در میان بازار از کافری یک کوزهٔ سفالی بی بها
و کافر هرچند مبالغه کرده بجایی نرسیده شکایت کنان تظلم را بحضور عثمان بیک آورده خصم او را فی الحال احضار کرده بعد از
مواجهه محقق شده که جهت استحقار متاع این قدر تعدی روا داشته و چون آن سپاهی گرمیان ایلی منسوب بوده این گناه محقر را مواخذه
مستحق نمی پنداشته فی الحال عثمان بیک در بهای کوزه حکم عدل اجرا نموده و جهت ابقای طور سیاست آنکس را تعزیر و تشهیر و لت
بسیار فرموده تا بعد از ان هیچ آفریده بر مال و عرض عجزه و زیردستان دست تعدی دراز نتواند نمود والحق دست درازی
در عهدش منحصر بر رماح مبارزان بر روز کین مشرکان بود و از بیم سیاستش هرکس طبق زر بر سر بهر دشت و صحرا در روز و شب فارغ
جلوه در گلستان مینمود و باد صبا بوی گل را بامانت می آورد و بنسیم پسته فستقان بوستان می سپرد و دیبا فروشان گلستان همیشه
ایمن از ترکتاز باد سحرگاهی فارغانه در جلوه در کشور گلستان دستگاه بزازی خود را شبانروزی گشاده میداشتند و ترازو
داران گلشن وزن پلهٔ گل را در بهار بمیزان عدل معدل النهار سنجیده در تمام ایام بهمان هنجار آماده میداشتند بیت
کفه ترازو

صفت نظام عدل و سیا[ست]

آن خداوندی که چون از عدل میکوید سخن • در تن نوشیروان نوشی روان می آورد • ذکر عدل او که در دور زمان پاینده شد • نقصها در داستان عادلان می آورد •

داستان پنجم از بدایت سلطنت چلبی عثمانی در بیان کیفیت آزمودن عثمان بیک بعضی حکام وصنادید کفار را که دعوی حق جوار واخلاص داشتند • ومشاوره کردن با کوسه میخال در عزیمت غزا و غارت بعضی ولایات که پر مال وغنیمت شنیده بود اند وکفتار در ظهور اخلاص کوسه میخال وموافقت در رای غارت شهر مطربونیه وکونبک وبکیجه طارقچی و دولایات • وصواب نمودن رای میخال در آن غزا مر غنایم از جهات •

فرخنده زمانی • وخجسته وقت واوانی که از وصول بشارات ملهمان غیب • وشمول اشارات منهیان مصون از وصمت عیب و ریب • هردم غنچهای دولت روز افزون را از نسیم جان پرور • إِن تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جَاءَكُمُ الْفَتْحُ طیب کریبان وعنبر جیب رسد • وهر صبح ومسام مسام مشام مجاهدان دین را نشاط بخشی إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ مژدهٔ انبساط اصحاب شباب وشیب آرد • واز مهب روح پرور إِنِّي لَأَجِدُ نَفَسَ الرَّحْمَنِ نسایم باد صبحگاهی بار وایح عنایات نوید نصرت بالصبا بدماغ جان اهل ایمان متوالی و متوارد کرداند • ودر فواتح بامدادی روزگار پادشاهی فواتح شمال خوش بویی از الطاف نامتناهی بعطر سایی بخت مساعد آید • وحرکات مستظم نسیم سحر در صبح دولت خداداده • وجنبش شمال اقبال در حین امداد سعادتهای آماده • ایما واشعار باغتنام فرصت جهانکشایی نماید • والقاء حکایات کشادکی در کلشن فتح ونصرت بیت وما که نظم إِذَا هَبَّتْ رِيَاحُكَ فَاغْتَنِمْهَا • فَعُقْبَى كُلِّ خَافِقَةٍ سُكُونُ • وَلَا تَغْفُلْ عَنِ الْإِيَامِ فِيهَا • فَلَا تَدْرِي السُّكُونُ مَتَى يَكُونُ • لاجرم دم بدم بادی دولت همایون • ولحظه فلحظه حادی زمام توفیق رهنمون • در آهنک مسارعت توجه بانجاح مطالب علیه الحاج بیفزاید • وراه ورسم جهانداری وطریق کامکاری را از شاهراه فوز ونجاح بافصاح فصیحانه بزبان حال ایضاح فرماید • وهرقدر که تسویلات وهم پر وسواس وتمویهات خیال ضلالت اقتباس عوایق بیم وهراس • وموانع خوف وباس را پیش راه اندیشه اصابت پیشه اندازد • ومبارز صف شکن صف شجاعت ودلیری به پشت کرمی ودلالی إِن يَنصُرْكُمُ اللَّهُ فَلَا غَالِبَ لَكُمْ جملکی توهمات را از سر تحکم وتهکم از پیش راه صواب مرفوع ومدفوع سپارد • بیت زخورشید تابان عنانش بپرس • زبهرام آب سنانش بپرس • شود صید زاغ کمانش عقاب • زتیغش بلرزد دل آفتاب • القصه فحاوی این مقدمات انطباق تمام باحالات سعادت

سمات ابوالمجاهدین عثمان بیک غازی داشته • واز روی امیدواری وکمال اعتماد • وبخلوص نیت وصفای اعتقاد اصل همت خود را برین معنی کماشته • که مواعید تایید ربانی • ومعاهد امید بفضل سبحانی بمقتضای إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ ودرباره او البته بظهور خواهد رسید • وباین انتظار فیروزی امر او عاقبت روزی بکامیابی خواهد کشید • وبنابرین عزیمت بنیاد کشور کشایی نهاده بود • ودر اندیشه توسیع ملک مسلمانی • وتضییق کفار در فضای زندکانی افتاده • واز کمال تضرع وابتهال • وباشتمال نیازمندی واتکال • مناجات حضرت رسالت • ودعاء آن پیشوای صف بسالت صلی الله علیه وسلم را که اللَّهُمَّ أَنْجِزْ لِي مَا وَعَدْتَنِي از روی افتادکی وفروتنی در زبان • وتلقین جملکی اهل ایمان می نمود • وقدم صدق متابعت را بر جادهٔ سنت غزا وجهاد نبوی ثابت وقایم میداشت • وبنهایت عزیمت وغایت ارادت را بر شاه راه طریقهٔ مرتضوی میکماشت • وجمعی از ملوک وحکام امصار مملکت کفار • وسرداران قلاع استوار • ومالکان حصون عالی حصار که در قرب جوار داشت • وفطرت ایشانرا قابل استفاضهٔ نور اسلام می پنداشت • بعضی را بملایمت ومداومت انعام واحسان طریق ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُم بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ در سلک مؤلفة قلوب در می آورد • وبعضی را که بحمیت جاهلیت استبدادی می نمودند • ودر عصبیت بقوت غضبیه بمقام غلظت واشتدادی بودند بامر وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ معالجهٔ نفوس خبیثه بحدت وشدت میکرد • ومداوات امراض قلبیهٔ آن سیاه دلان مردود بشربت زهر آلود قهر واشراب شراب هلاک می فرمود • واز جویبار شمشیر آبدار جرعهای لبالب درکام تشنه لبان خیافی تابناک اشراک می پیمود • بیت ای زخرخ کفت مجاهر کان • کرده با آفتاب هم بازی • بسر تیغ ملک بستانی • بسر تازیانه دریا زیی • وباین اسلوب وقانون باحکام جیران • وصنادید همسایکان • خود روزکاری میکذرانید • ومتمردان را بخواه وناخواه تابع وطایع میکردانید • چراکه بهمه بصیرت • وبدبدهٔ سر وسریرت • از بعض کفار جوار کوهر قابلیت اسلام فطری در حسا می یافت • وبقوع كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى فِطْرَةِ الْإِسْلَامِ نور ایمان در جبین استعداد • ومطلع حسن عاقبت ومعاد ایشان می تافت • هرآینه آن جماعت را بعهود ازلی • وتعارف لم یزلی که در مجمع الارواح جنود مجندهٔ استحکام پذیرفته بود در سلک متابعت در می کشید • وبمواعظ ونصایح مشفقانه جوهر نورانی ایشانرا از مرتبهٔ مکنون بر صحیفهٔ روز

وظهور می‌رسید نظم اذا سار سار النصر تحت لوائه • وقرّ بلادٌ واقشعرّ بلادُ • ازان جمله همسایهاء جمیل خصال
که مشهور بکوسه میخال بود • وایالت ولایت خرمن قیا را باغنجد تملک می‌نمود • ودر مراعات آداب خدمتکاری • ومراقبت
قوانین فرمان برداری عثمان بیک غازی بهرکز تغافل وتجاهل نمیکرد • وهواره بخدمات پسندیده • وعبودیات معروف
بصفای عقیده خود را در عداد مولفهٔ قلوب در می‌آورد • وهمچنین تکور وحاکم بلجوک حصار ازان حکام وصنادید کفّار
خود را بخصوصیت قرب جوار • در سلک مخصوصان فرمان بردار میداشت • وباستماع بشارت دلخواه وان احدٌ استجارک
من المشرکین فاجره حتی یسمع کلام الله خود را در طریقهٔ تقرّب جوار وتجنّب ممتاز از امثال واشباه
می‌پنداشت • چنانچه مکرّرا تفصیل آمد شد مردم ایشان مذکور صحیفهٔ بیان شد • هرآینه برین دو همسایه عثمان بیک را اعتماد
تمام بود • وهمیشه با ایشان در مقام مخالصت ومخالطت والتیام می‌نمود • روزی در مقر حکومت خود بر وضع فراغ نشسته
بود • واندیشهٔ فتح کشوری • وجهاد وغزای ملک کافری • در دل نقش بسته • امّا اسباب جنک وجدال را مهیا ساخته • و
مقدمات نهضت وتوجه سفر را بطریق رباط فی سبیل الله طرح انداخته • کوسه میخال را که همیشه بی تکلفانه نزد عثمان بیک
متردّد بود • بحضور خود در خلوتی طلب فرمود • وازو بطریقهٔ مشاوره ومکالمهٔ صلاح اندیشانه پرسید که درین اوقات
بخاطر رسیده که هرچه زودتر بعزیمت غزا وجهاد بجهتی از جهات بلاد اهل عناد رویم • ولشکریان را از فواید غنایم وزاد بد
مغانم مغتنم ومحظوظ سازیم • وچون قصبه وولایت بکنجه طراقلو را محلی پرمال وخواسته نشان میدهند • وکسانی که
از حالات آنجا واقف‌اند • چنان نقل میکنند که آن کشوری است ساکنان آنجا همکی ملعقه‌ساز وشانه‌تراش • وصنعت
وپیشهٔ آن قوم چون آلت تیشه همیشه تراشیدن امشاط الوان وخراشیدن ملعقهاء طعام وکفچهای آش است • واهل آنجا را کسب
معاش • ووجه خورش وانتعاش منحصر بکسب دست برهنری • وبر حرفهٔ پیشه‌وری است • که بکف دست وسر انکشتانی مانند شانه چند دندانه
در هرخانه • وبهرکاشانه کیسوی فرق شانه را ازمیانه بمشاطکی تقسیم مهندسانه مینمایند • وچون شاطلیکان شعاع خورشید
که هرسحر موی سر سفید ومحاسن نورانی صبح را شانه کشند • همه روزه مردم آنجا از صبح تا شام زلف پرتاب شمشاد را پاره
ومنشار شانه کردار از هم کشایند • وچون مشاطه‌کران صبا وشمال همکی مخدرات مشکین ذوایب صاحب جمال آنجا را مشغله

شانه‌تراشان ومشاطان

موزونانه وشبانه • آنکه جهت نقل وحمل چوب شمشاد وترتیب احمال ملعقه وشانه • رشتهای زلف پرتاب • وموهای مجعد
عنبر طناب را برهم تابند • وبهرجهت در طلب اسباب ومعدّات شانه‌تراشند لولف خریداران آن زلف دلاویز • چو شانه کرده دندان طمع تیز
تراشد شانهٔ سرخوب کل چهر • برای زلف خود از پنجهٔ مهر • الحاصل چون چنین کشوری معمور • از متمولان اهل کفر وفجور بود
صلاح مینماید که آن مسکن مشاطکیان مملکت روم را غارت ویغما نمائیم • وکره معلق افلاس وقلاش مجاهدان را چون کره
کشایی شانه درجعد در زلف جعد مویان یکبار از هم بکشاییم • وبامشاط نقود واموال آن کافران پرمال محاسن پس برهم رفتهٔ
خواطر غازیان را که مدتهاست چون زلف سمن مویان برکیسهٔ تهی عقلی کره برباد میزنند شانه وار انشراح وانبساط بخشیم • ودلهای
پریشان مبارزان را چون مشط مشاطه در سلک جمعیت کشیم • چون عثمان بیک باین طرح مشاورت خلوص اعتقاد
ومقدار مواد وداد کوسه میخال را آزمون می‌فرمود • او نیز از سر صدق خاطر مخلصانه • واز راه تدبیر صایب موافقانه بسمع
عثمان بیک این معنی را القا نمود • که اکرچه این فکر وعزیمت در هر باب واین باب محض صلاح ومطابق صواب است
واین توجه شریف موجب فتوحات بی حساب • ومستعقب حسن مآب • فامّا طریق سلامت درین عزم مراعات راه احتیاط
وحزم است • حال آنکه رودخانهٔ عظیم صقریه بر ممر لشکر ظفر پیکر واقع است • وعبور ازان آب متعذّر ولشکریان را از
مسارعت مانع است • انسب آنست که از طرف صارو قیان وقرب صورقون نهضت همایون مقرر کردد • وعساکر
جهاد را ازکدار آسان آن آب صقریه کذر افتد • وازانجا اوّلا بشهر وولایت مطرنیه درآیند • ودست بنهب وغارت
دران کشور معمور کشایند • که فرصت این غنیمت حالیا بغایت مغتنم است • وخوف وخطر سپاه درین مسلک وراه بسیار کم است
بیت مکن وقت ضایع به بیکار وحیف • که فرصت عزیز است والوقت سیف • عثمان بیک را این
نوع تدبیرات خردمندانه • ومصلحتهای مخلصانه از کوسه میخال بس پسندیده افتاد • واین کلمات او دلیلی شد بر خلوص
اعتقاد • هرآینه عثمان بیک برهنمونی اقبال فی الحال باعمال رای خجسته مآل اشتغال نمود • وبعزیمت ادراک آن امانی
وآمال صرف عنان توجه ومسیر رایات جلال فرمود • چون لشکر منصور اسلام بمواضع صورقون رسیدند • صمصمه
چاوش که یکی از سپهسالاران ارطغرل غازی بود • ومدتها میکذشت که دران جوانب با اهل مطرنیه وصورقون

و نواحی آشنایها و دوستیهامی نمود، درآنجانب باستقبال رایات همایون مسارعت کرد، و جهت رهنمایی آن مقصد حق تعالی
او را چون رجال غیب پیش آورد، چون مردم صورکون بیک دفعه این لشکر مبارزان را دیدند بضرورت رقبهٔ طاعت
در سلک متابعت کشیدند، و جهت آنکه با صمصمه چاوش صداقت و آشنایی سابق داشتند، او را بتوسط و تشفع در میانه
کماشتند، و بقبول عقد ذمت و تعهد مال گراسند تلق و استقبال نمودند، و بجارونا چار انقیاد و اتباع اختیار کردند، و ازین
ممر منفعت بسیار و غنایم بی شمار بدست مجاهدان افتاد، و چهرهٔ غبار آلودهٔ لشکریان از نفحات فواید و غنایم آن جماعت
بهجت و طراوت تمام داد، نظم سَعَی لِلْعُلَی حَتّی اِذَا مَا اَصَابَهَا اَتَتْهُ الْعُلَی تَسْعَی اِلَیْهِ کَمَا سَعَی و بعد از استیفاء منافع
از نواحی صورقون بی توقف بولایت کونیک نهضت کردند، و دران ولایت اموال و غنایم بی حد بدست آوردند، و لشکر بار را
معمور و قوی حال ساختند، و از انجا بجانب ولایت و شهر نکیچه طراقچی برداختند، در غارت و نهب آنجا همچو شانهٔ مشاطگان
تیز دست و پنجه برکشادند، و اموال و بضاعات مردم انجا که چون زلف معقول خوبان در هم پیوسته بود، بدست شانه مثال
غازیان برباد دادند، و از غلمان و جواری پری رخسار، و از اموال نقود و اجناس بی شمار، درین مملکت بغایت توانگر
گشتند، و بعد از استیفاء حظ غنایم و مغانم بی اندازه مقید تسخیر حصار نشده باز برگشتند، و از مملکت فلانوس عبور کرده در آنجا
چون اکثر همسایها بودند اسیر و برده نکردند، فامّا از سایر اموال هرچه پیش آمد باخود آوردند، و از راه خرمن قیا که ولایت
کوپری منجال بود گذشتند، و بقراجه حصار باز آمدند، و درین سفر عثمان بیک و مجاهدان کوپری منجال اعتماد دوستی
تمام کردند، فامّا سایر حکام اطراف و همسایها بعد ازین غزای عثمان بیک بسیار در مقام خوف و بیم افتادند، و بعد دیگر را
در رعایت حزم و احتیاط از تعرض غازیان مدد و همراهی میدادند، هرچند عثمان بیک و جماعت اقوام با حاکم بلجوک حصار
بغایت رعایت دوستی و حق جوار میکردند، فامّا او را و همی و احتیاطی بخاطر آمده بود، و درین نهضت غارت و غزای در ولایات
کوپری منجال مرافقت باخلاص نمود، تکور بلجوک اگرچه منع و نفی ظاهری نکرد، امّا در باطن بآن دوستکامی و اغتنام عثمان بیک
و قوت یافتن مجاهدان خرسند نبود، و بی آنکه عثمان بیک از طبقات نهانی نفاق او آگهی یابد، همیشه با سایر کفاد
و منافقان کلمات سرّی در میان داشته، و ظاهرا با عثمان بیک بدستور عهود و قانون سابق وظیفهٔ دوستی و همسایگی را مرعی

نمیداشتند. و عثمان بیک بسیار رعایت جانب ملک و رعیت او میفرموده، و هرگز در بند آزار و تعرض مملکت او نبوده،
و هرچندی پرسیده اند که این کافر را این همه رعایت و تعظیم چراست، و ترجیح او بر جمیع اقران از کجاست، عثمان بیک از
کمال مروت و جوانمردی میگفته که در محل تنگیها و بی نوایی که غریب باین سرحد آمدیم از حاکم بلجوک مهربانی دیده ایم، این محل که
حق سبحانه و تعالی ابواب مطالب علیه بر روی ما گشاده، و بتحصیل رغایب ما را توانایی داده، رعایت اسلوب کریمهٔ بر سلک
اُشْکُرْ لِمَنْ اَنْعَمَ عَلَیْکَ وَاَنْعِمْ عَلَی مَنْ شَکَرَکَ با همگی دوستان سابق لایق و لازم است، و شیوهٔ مردی در ایام رفاهیت
با اصدقاء و یاران اوقات مشقت و شدت مناسب و ملایم، نظم اِنَّ الْکِرَامَ اِذَا مَا اَسْهَلُوا ذَکَرُوا مَنْ کَانَ یَأْلَفُهُمْ فِی الْمَنْزِلِ الْخَشِنِ
و این سفر غزا و اکتساب غنایم مجاهدان بر وفق مراد در شهور سنه احدی و تسعین و ستمایه اتفاق افتاد،

داستان ششم

از تاییدات دولت عثمانی قبل از جلوس مسند سلطانی، در بیان موافقت حکام کفار و ملوک تکوار بر قصد هلاک عثمان بیک در مجلس مخالطت، و اتفاق حاکم بلجوک با وجود دوستی سابق با آن جماعت منافق در حین صحبت بمکر در عنوان مخالصت، و کفار در کیفیت اطلاع عثمان بیک بر غدر و اتفاق آن جماعت کفار غدار با خبار کوسه میخال، و دفع غدر مکاران بمکر الاهی و هلاک تمامی آن حکام و تسخیر ولایت ایشان سبب اعمال، همیشه زمرهٔ اولیا و دوستان خدا، و طایفهٔ رهروان
مناهج نجاة و هدی، چون بوقایت سابقهٔ عنایت، از نکایت مکاید اعدا محفوظ و مصون اند، و لا یزال بمرافقت رحمت
کیتی حمایت هدایت، از سرایت ضرر حساد و خصما در پناه ایزدی مامون، که اَلَا اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ
یَحْزَنُونَ هرآینه اگر از نقایض اشرار الناس، و از تلبیسات منافقان پر وسواس، که در شیوهٔ دو رویی پردهٔ ظلمانی
شیطنت نهانی را بر جهرهٔ اعمال خود بپوشند، و بر مثال صبح کاذب در تلوّن و دو رنگی دم بدم در اخفاء اشراق خورشید
جهانتاب کوشند، صبح کاهی نتایج صبح صادق را، در تبشیر کیتی پیمایی و تیغ افشانی تشارق فرخنده مشارق، با آن
رنگ آمیزی منافقانه از روی زمانه نتوانند پوشید، و در هنگام اشکار شدن مطالع انوار، و اظهار صدق پاکان و راستان
روزگار، رشتهٔ مدید صباح روی سفید را از اتصال نوید هَذَا یَوْمُ یَنْفَعُ الصَّادِقِینَ صِدْقُهُمْ هرگز باز نتوانند کشید،
لمؤلفه. جمال صبح چه غم دارد از نسیم سحر   با آه سرد کهی طرّه اش بجنباند   بلکه اگر کاهی بدم سردی بد اندیشان

صفت
فیروزی اهل صدق و صفا و ذم نفاق و غدر اهل

وبانفاس حسرت حاسدان شقاوت نشان خواهند که پرتو چراغ آفتاب عالمتاب را با آستین افشانی ریح العقیم نفاق
فرونشانند • وبنفثة المصدور جند پرچند خود مصباح صباح دولت خدا داده را منطفی ومنتفی گردانند • علی رغم آن
بدخواهان نفسهای سرد تحسر وبدخواهی ایشان بمدد باد سحرگاهی • ونسیم پر تنسیم صبحگاهی • لمعات خورشید جهان افروز را
افروخته‌تر دارد • واشعهٔ نور بخت را در ایوان مشاهد اعیان اندوخته‌تر نماید • والله متم نوره ولو کره الکافرون
بیت
مددهای غیبی ترا چون رسید • چه خیزد ز حاسد بغیظ و حسد • چراکه سر بختیاری که چتر عالم پناه من کان الله برفرق
سرافرازی او همواره باقی باشد • سرآینه خیام حفظ وصیانت کان الله لایزال بر هامهٔ همت بلند مرتبت او را چون سپهر اقبال
محافظ وواقی خواهد بود • وازچشم زخم دیدهٔ تیره دلان • وازعین الکمال کور باطنان • دایما نفحات رحمات ایزد متعال
چون لمحات صبح دولت واجلال او از افسون گر وراقی خواهد شد • ولهذا هرگز کسی در عرصهٔ گیتی ندید و نشنیده که مکاید
ومفاسد حاسد • وخبایث درون پرخیانت منافقان فاسد • در شان مهتدیان بنور هدایت ورشاد • ومغبوطان دل
برغیظ حساد بر وفق اغراض حاکی از امراض نهانی منافقان منیج مدعی ایشان بر وفق مراد گردد • فان الله لا یهدی کید الخائنین
بلکه بمقتضای لطایف عنایت یزدانی • وبرطبق الطاف خفیهٔ ربانی • همواره معهود و مرصود است که وخامت خاتمت
بدخواهان وشنامت شامت اعمال همه تیره دلان بر وعدهٔ صدق ولا یحیق المکر السیئ الا باهله هم لاحق بروزگار
برگشتهٔ ایشان گردد • ودر بارهٔ اهل حق پسند عی بعوق ورحمان ومنهی بعلوشان شود • وعلامت بی عاقبتی ونابرخورداری
خاینان ومنافقان آنست که آثار نفاق نهانی • وشرار نیران بغض جنانی ایشان ناگاه بی خواست • چون التهاب
آتش دل سوختگان از روزنهٔ دهان زبانه کشیدن گیرد • وبداندیشی ومکیدت چنان حاسدان • وسوء عقیدت آن معاندان
اکثر بر موادی قد بدت البغضاء من افواههم وما تخفی صدورهم اکبر پیش دیدهٔ بخت بیدار • بمرتبهٔ عیان
پدیدار گردد • ودر نظر تفرس وتحدس خردمندان آشکار شود شعر آدمی را دشمن پنهان بسی است • آدمی با حذر عاقل کسی است
وصدق این مقالات یقینی از حدوث بعضی واقعات ومخالفات دینی ابوالمجاهدین عثمان بیک غازی • با صنادید
کفار در نواحی • دیار جوار او آشکار را شده القصه درایامی که عثمان بیک بر ولایت قراجه حصار حاکم شده بود

وبا بعضی ملوک وصنادید کفار چنانچه سابقا مذکور شد ملایمت ورعایت جوار مینمود • وباکوسه میخال تکور خرمن قیا پیشتر از همه
موانست ومخالطت میکرد • واکثر اوقات او بی تکلفانه بخدمت عثمان بیک می آمد • وگاهی او عثمان بیک را بمهمانی بمقام
خود می آورد • روزی کوسه میخال را پیدا مجلس عروسی بود که دختر خود را به ولد تکور فلانوس نکاح می نمود • وجمیع حکام وصنادید
همسایه وهم کیش خود را دعوت کرد • ودر روزی معین اسباب سور وعروسی را بهم آورد • واز عثمان بیک التماس نمود
که بقدوم مبارک آن مجلس را مشرف ومهنی سازد • وسایهٔ دولت بحال نوادهٔ او اندازد • چون خاطرجویی کوسه میخال
لازم نمود • واصل مزاج عثمان بیک جهت خلوص اعتقاد با مشار الیه بغایت مخالط وملایم بود • اجابت دعوت مشار الیه
فرموده • در موعد معین بحضور موفور السرور آن محفل سور را مجمع مسرت وحبور نمود • وکوسه میخال با جمیع تکوران وصنادید
کفار مقرر داشت که چون این شهریار اتراک وسپهسالار اسلام مظهر دولت روزافزون است • وبمکارم اخلاق
مشحون • همچنین سزاوارست که درین جمعیت همگی با او عقد محبت وموانست را التیام بخشند • وخود را در سلک دوستان
ودولتخواهی او کشند • که نشانهٔ اقبال از جبین او عیانست • ومقدمات دولت عظمی از ناصیهٔ احوال او درخشان • نظم
جهان شادمان از رخ شاد او • همه ملک خرسند از داد او • همگی تکوران وحکام را چون از صولت عثمان بیک خوف
ورعبی در نهاد فواد بود • بآن انگیز اختلاط راغب • ووصول مصاحبت وارتباط را طالب شده بودند • وهمگی بر ملایمتهای
عثمان بیک باکوسه میخال غبطه می نمودند • وهریک بوسیلهٔ خواهان نسبت صداقت واخلاص می بودند • چراکه هر
جانور که در وادی سباع با شیر ژیان هم نفس وهمدم است • دیگر او را از تعرض وآزار سرپنجهٔ گرگان چه غم است •
پشه‌کی کو شود زبر نخل بلند • همان سایه زو باز دارد گزند • چون روز موعود رسید • وعثمان بیک با بعضی خواص
خود مصلحت ترتیب آیین عروسی را دید • وبعد از جمیع حکام • با تبرکات وسیاحق ملوکانه بآن مجمع سرور خرامید • و
سه روز او را دران عروسی اختلاطی معاشرانه • ونشست وبرخواستی همدمانه • با آن ملوک طوایف وحکام اطراف
اتفاق افتاد • وعثمان بیک بمکارم اخلاق • وملایمت عطا وانفاق • صید جمیع خواطر کرد • وآن طباع رمیده را تمام
بدام انعام در آورد • اگرچه در نهانخانهٔ دل تاریک این جماعت کفار را غدر وخیانتی درونی منوی بوده • واکثر آن

ملک کفره بجره را گرفتن عثمان بیک با توابع در خاطر مطوی گشته ، فاما چون کوپه منجال که صاحب دعوت بود با عثمان بیک
بصدق عقیدت و صفای نیت دوستی و دولتخواهی پی نمود ، آن جماعت غدار را غیرت راضی و تسلی منجال آن صورت
میسر نبود ، و هم از بلاغت خلق و مهربانی عثمانی و از اثر سطوت دولت و شوکت پنهانی او ازین کفار غدار آن اندیشهٔ
خطا تمشیت پذیر نشد ، و تدبیر ناصواب ایشان مطابق تقدیر نگشت ، و از میامن روحانیت آن مخاطب بکلام
کامل الاستیناس وَاللّٰهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ این دغدغه و وساوس آن قوم خوان خناس ، در زیر پرده و لباس
مهیبت و باس متواری و پنهان ماند بیت نکو کار مردم نباشد بدش ، نورزد کسی بد که نیک افتدش ،
شرانگیز هم در سر شر رود ، چو کژدم که با خانه کمتر رود ، و درین صحبت و اجتماع ، اظهار اشتیاق والتیاع
و ملایمتهای بانواع میان عثمان بیک و حاکم بلجوک مشهود ابصار و مسموع اسماع شد ، زیرا که میان ایشان اگرچه دوستی
قدیم بود ، و بنوعی که مکرر اشرح آن گذشته مصادقت عظیم می نمود ، فاما بحسب ظاهر باهم مجالست میسر نشده بود ،
و هرگز بصحبت و همدمی در میان طریقهٔ موانست معهود نگشته ، ازین کمال محبت و مهربانی و ظهور خبایای اشتیاق نهانی
ایشان سایر حکام را مادهٔ حسدی در حرکت آمد ، و وساوس شیطانی در بطون دماغ ایشان نهفتن نمود ،
بعد از تفرق مجلس عروسی و دامادی ، و در وقت توجه هر یک بیک سمتی و جهتی از صحاری و بوادی خود ، در مجلس وداع
بهمدیگر همگی حکام اطراف با کوپه منجال و حاکم بلجوک بطریق مشاورت و مصلحت اندیشی ، و از راه مرابطهٔ خویشی و هم کیشی
گفتند که چون با این امیر ترک و سپهدار اسلامیان شما را این قدر محبت و ملایمت در میان است ، یک باری انگیز صحبتی
و اندیشهٔ دعوتی بکنید ، و ما همگی حکام را با او در یک محل طلب نمایید ، البته باعتماد دوستی شما اجابت دعوت
خواهد نمود ، و دیگر با معدودی از خواص بمجلس خواهد تشریف فرمود ، آنگاه جهت تقویت ملت عیسوی ، و تحصیل نام
و آوازهٔ دینوی ، این سرفتنهٔ ملک و دین ، و سپهسالار آن دشمنان پرکین ، را ازین مملکت خود براندازیم ، و خود را
با اهل و خدم و ملک و حشم خود از آفت و مخافت او بالکل آسوده سازیم ، بیت
خاک با خون او بیامیزیم ، گرد او تا فلک برانگیزیم ، کوپه منجال چون مردی هوشمند بود ، مطلقا بنفی و اثبات تلقی ننمود ،

فاما حاکم بلجوک که در دعوی محبت نااستوار بود ، علی الفور استقبال این رای و مشورت نمود ، لیکن با تکوران بلکه بتحقیق کوران
طرح مصلحت آن داعیه باین طور انداخت ، و با همگی مجدانه این اندیشهٔ غدارانه مقرر ساخت ، که مرا داعیه آن بود که بعد از
چند وقت دختر تکور یارحصار را جهت خود جفت سازم ، اما چون شما را این داعیه باتفاق منضم باشد آن عقد صحبت
و عروسی را پیشتر اندازیم ، و در ترتیب اسباب آن عروسی مسارعت لازم دانم ، و عثمان بیک را بآن مجلس بی تکلفانه بخوانم
بآن مجمع
آنگاه هرچه مصلحت دیده شده باتفاق بظهور آورده شود ، و آنچه باقتضای رای و مشورت هم عهدان کردنی باشد کرده آید ،
چون همگی صنادید کفره و رؤس شیاطین فجره این سودای خام را در دماغ خود پروردند ، و در آن هنگام معین بنیاد
عروسی و اجتماع کردند ، کوپه منجال را مقرر داشتند ، که بطلب عثمان بیک باین سور پر غبن و غرور رود ، و او را بهر وجه
باشد از عالم محبت غایبانه بحضور آورد بیت چو تیره شود مرد را روزگار ، همه آن کند کش نباید بکار ،
چون حق سبحانه و تعالی از دیوان کن فکان منشور و نشان سلطنت تمام آن ممالک کفار را باسم عثمان بیک
و اولاد او عنایت فرموده بود ، و بحسب اسباب عادی مقدمات و متممات آن الطاف نهانی را بلطایف گوناگون
مقدر و میسر می نمود ، و امری که مرکز منوی خاطر عثمان بیک بنود بی اختیار باظهار آورد ، چرا که مرکز عثمان بیک
از صفای دل صافی طمع ملک این جماعت همسایه ها را بخاطر نمی آورد ، ولیکن چون قلم قضا و قدر بر صحیفهٔ مشیت باصابع
قدرت جریان یافته ، و جمیع کاینات برقم هستی در لوح وجود نقش بجانی در یک جانب کفهٔ از میزان امکان پذیرفته
جف القلم بما هو کاین و سیکون ، هر آینه آن ملوک و حکام کفار غدار ، باعث و بادی بر زوال ملک و دیار
خود ساخته و بتدبیر خطای خود ایشان را بدام بلا انداخته که وَاِذَا اَرَدْنَا اَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً اَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا
فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا بیت چون خدا خواهد که پردهٔ کس درد ، میلش اندر محنت پاکان برد ،
چنانچه حاکم بلجوک با وجود این همه صحبت و جوار ، و این همه مراعات عثمان بیک جانب او را بمهربانی و ملاطفات
بی شمار ، بداعیهٔ غدر و حیل طرح عروسی انداخت ، و کوپه منجال را جهت اخوت و همسایگی داعی اهل دعوت ساخت ،
و با بعضی تبرکات پادشاهانه بخدمت عثمان بیک فرستاد ، و از روی عرض مخالصه و وداد بالتماس حضور پیغام داد ،

که [illegible] رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست کرم نمای و فرود آ که خانه خانهٔ تست کوسه میخال بعد از تبلیغ رسالت
و استدعای حضور سور و قبول عثمان بیک ملتمس او را بطیب خاطر و سرور چون محبت کوسه میخال با عثمان بیک
روحانی بود و از روز الست میان ایشان ملایمت و برادری ایمانی معهود اگرچه هنوز بشرف اسلام ممتاز نشده بود و بآن
غایت بقبول دین حق سرافراز نگشته و بر حسب بیان وحی نشان اولئک کتب فی قلوبهم الایمان آن مودت حقی و مناسبت اصلی
بحرکت آمد و در حین اجازهٔ انصراف و معاودت در خلوتی حقیقت غدر و کیدیت آن رفقای خود را بسمع عثمان بیک
رسانید و خود را از عهدهٔ دوستی و جوانمردی رهانید و با عثمان بیک خطاب نمود که تو هم در اندیشهٔ دفع مفسدان و مکر و دفع
مفاسد ایشان می باش و این سر را تا دم ظهور اثر در دل نهان دار نه عیان و فاش چون عثمان بیک بتحقیق دانست که
عدم الفت اهل اسلام با اعدای دین حق و یقین بوده که ولا تتخذوا الکافرین اولیاء من دون المؤمنین او نیز در
اندیشهٔ صایب بدفع آن مکاید و مفاسد و بفکر ترتیب مقدمات جواب الفاسد بالفاسد اقدام نمود و از
مضمون حکمت آیین ومکروا ومکر الله والله خیر الماکرین طرح سلوک با آن دشمنان اهل حق بعین التزام نمود
و دانست که در اهل دنیا وفا حکم وجود عنقا و کیمیا دارد و صداقت ایمان اهل ایمان و کفر حکم آنکه کسی در دل خود کفر و ایمان را بیکجا
آرد بیت غیر حق جمله عدو و دوستانند با عدو و دوست نسبت کی نکوست اولا از حسن تدبیرات که در آن
قضیه تقدیم نمود ترتیب این مقدمه عاقلانه بود که بحاکم تکور بلجوک از میخال هم پیغام داد که کار خیر برادرم مبارک باد چون عالم
محبت و اتحاد در میان است و دوستی راسخ بر جهانیان عیان این نوبت داعیه چنانست که چون بعروسی آییم عورات و مخدرات
همه همراه باشند تا هر طایفه از زنان و مردان را با همدیگر الفت و صحبت بهم پیوندد و علی الدوام این طرح یگانگی فیما بین
مسلوک گردد و چون محل توجه مردم ما به ییلاق و کوهستان نزدیک شده و بجهت فصل ربیع هنگام بیرون بردن ستوران
بصحرا آمده چون از مهم عروسی فراغت واقع شود هم از آنجا بجانب ییلاق و محلهای مقرر خود توجه خواهیم نمود لیکن
لیکن آن برادر مهربان صورت عداوت و منازعت ما با حاکم کرمیان ایلی میداند داعیه چنانست که باز بدستور معهود
و نهج قدیم احمال و اثقال الوس و مردم خود را بییلاق بریم و چنانچه دایم شفقت و تعب مهمات ما آن برادر میکشید امسال

هم آن زواید را در قلعهٔ بلجوک حفظ نماید چون بعادت معتاد عورات و پیرزنان الوس ما رخوت را بقلعه برند ایشان را راه در حصار دهند تا
هرکدام در یک محل امانت خود را پیش دوستی بودیعه نهند چون کوسه میخال در حین عودت این روش کلمات دوستانه به پیغام
رسانید خاطر تکور بلجوک و سایر هم کیشان او را مسرور گردانید و در نهانی با یکدیگر از غایت بهجت و سرور میگفتند که امیر ترکان از
ساده لوحی خود این بار با اهل و عیال بدام ما خواهد افتاد چه عروسیها که ما را از خواتین و مخدرات ایشان درین بزم سور دست خواهد داد
غافل از آنکه کسی را که لطف حق ضمان امان است از کید خاینان او را چه اندیشه اطمینان است نظم
بیخ و شاخی که لطف حق پرورد کی ز کید زمانه پژمرده گردد بلبلی را که چرخ کرده عزیز قفص ریش دشمنش برا تیز
و عثمان بیک پیشتر از وصول موعد جمعیت و اختلاط از جهت اظهار ملایمت و کمال ارتباط بحکم تهادوا تحابوا یک گله
گوسفند فربه جهت مقدمهٔ تهنیهٔ عروسی برای حاکم بلجوک فرستاد و از روی کمال وداد پیشتر پیغام داد که این نثار
و هدیهٔ عروسی است که فرستاده ایم بلکه نثار و ساچق ما همراه خواهد بود این گوسفند را پیشتر جهت خدام مجلس عروسی حالیا صرف
باید نمود که سایر تکلفات معهود علیحده خواهد بود از تبلیغ این هدیه تکور بلجوک را بغایت بهجت و مسرت افزود و بر کمال
محبت و باور داشت عثمان بیک اعتماد نمود عثمان بیک نیز چون موعد توجه نزدیک رسید چند کس از مردان گزیده جهت
همراهی برگزید و بجای چهل نفر زنان عجوزه که جهت نقل احمال و اثقال بقلعهٔ بلجوک مقرر بود همگی مردان کاردیده بلباس عورات
همراه ستوران باری تعیین نمود که اسلحهٔ خود را در میان رخوت پنهان نمایند و در موعد معین که عثمان بیک بمیان مجمع عروسی
رسد ایشان هم بقلعه بار و بنهٔ خود را چنانچه معهود است بکشایند چرا که در آن روز و علی همگی مردم قلعه بتفرج سور و بجذبات
تکور و در اندیشهٔ غدر و تزویر مذکور متوجه خواهند بود و چون زنان بدستور همراه ستوران باری بی پسندی توقف در قلعه
و حصار را خواهند گشود و با وجود این تدبیر عثمان بیک چون بنزدیکی مجمع عروسی تکور رسید اکثر جوانان دلیر را در لباس عورات
همراه خود ملبس گردانید و پیشتر کسی بتکور و حاکم فرستاد که چون عورات ما از مردم احتجاب می نمایند و روی نامحرم نمیکشایند
و پیش حصار محلی بغایت تنگ افتاده و همگی کوه و دره است نه جایی گشاده در حین بسط صحبت از تنگی محل البته عورات
ترکی نمیتوانند که با سایر عورات که ایشان را احتجاب و ستور نیست بهم نشینند و با یکدیگر در سماع و صحبت سرور همراهی

وهم نیشی کربیند؛ اکنون استدعا آنکه تکور طرح مجلس عروسی را در حوالی قلعه بمحلی هموار کشاده مقرر دارد؛ و بعد از آن عورات
ومتعلقات ما را میان جماعت خود درآرد؛ تکور از غایت غرور باین خبر مجددا خوشدل و مسرور شد؛ و بقبول این
التماس هم تلقی نموده مجمع عروسی را در محلی از قلعه دور مقرر کرد؛ چون وعده توجه عثمان بیک بآن جمعیت شد؛ آن چهل تن از
مردان کار که در صورت زنان درآمده بودند در تاریکی شام متوجه قلعه بلجوک شدند؛ و چون اهل قلعه همگی در بیرون بکار و مشغله
عروسی بودند چون گاو اینها را بقلعه درآوردند؛ سلاح مردی خود را [از لباس تنزنانه] بیرون آورده محافظان دروازه قلعه را مهم ساختند
و درون قلعه چون چندان سپاهی و حافظی نبود تمام قلعه را از سر که غیر بود پرداختند؛ چون موعد دخول این جماعت و درآمدن
عثمان بیک در شب معین بود؛ پیشتر که عثمان بیک بمحل عروسی رسید کسی نزد تکور فرستاد که ما را چون جماعتی از عورات
همراه بودند شبانگاه میان آن مجمع درآمدن مناسب نمود؛ توقع که محل نزول ما را هم در گوشه علیحده تعیین نماید که عورات
در میان کثرت سر و رفتی خود [از شرم و حیا] نمیکشایند؛ تکور که خبر آمدن عثمان بیک شنید خود با خواص خویش و سایر تکوران مراسم استقبال
بجای آوردند؛ و عثمان بیک را در یک طرف مجمع بمحلی مقرر کردند؛ تکور بعد از عذر قدوم عثمان بیک بمیان جماعت خود
رجوع نمود؛ و ارشادی حصول مطلوب بر وفق مقصود و مرصود مستهامی نمود؛ اما این نکته را جهت عما و صمم ذاتی نمی شنود
که **بیت** عنقا شکار کس نشود دام باز گیر؛ کانجا همیشه باد بدست است دام را؛ چون همان وقت شام
وعده درآمدن آن عورات ملبس و مردان پرهوا و هوس بود؛ عثمان بیک که تکور را بخانه خود فرستاد؛ فی الفور کسی بشارت
فتح قلعه داد؛ همان لحظه با این جماعت شیرمردان پوشیده حال بطریقه نمودار اضطرار روی بفرار نهادند؛ چون تکور
و توابع از فرار عثمان بیک خبردار شدند؛ گفتند عثمان بیک با این جماعت عورات چگونه جان بیرون می تواند برد
فی الفور از عقب او رسیده او را با عورتان و زنان دستگیر و اسیر [باید آورد و هم]؛ عثمان بیک در راه در محلی که آنرا میسکوبند
با جمعی در کمینگاهی توقف نمود؛ و بعضی دیگر همان دستور بر قرار بیشتر فرار فرمود؛ تکوران و سپاهیان که از محل کمینگاه در [گذشتند]
عثمان بیک با آن جوانان مجاهد همچون شیران غرّان از میان بیشه بیرون تاختند؛ و بیک لحظه این لشکر تکور مغرور را
مقهور ساختند؛ و در همان تاریکی شب تکور را از اسب دولت بزمین مذلت انداختند و کار او پرداختند؛

[بمنصور غازیان صح]
ثم الاسد لکن یامن الغدر جارهم؛ ولا یامن الآساد من شجر ها؛ فی الحال مراجعت نموده بمحل عروسی برگشته همه اهل سور را بماتم نشاندند؛
و اموال و اسباب بیحد گرفته بقلعه بلجوک رساندند؛ **بیت** درین محنت سرای آبنوسی؛ گهی ماتم بود گاهی عروسی؛
و همان ساعت بتعجیل هر چه تمامتر بر سر حاکم یارحصار که پدر عروس بود ایلغار کردند؛ و بغفلت میان عروسی ایشان بیرون قلعه
شبیخون آوردند؛ و تکور یارحصار را با اهل و عیال خصوصا دختری که عروس تکور بلجوک بود اسیر کردند؛ و همگی مردم که بعروسی
آمده بودند دستگیر نمودند؛ چون قلعه یارحصار از حاکم و حافظ خالی ماند آنرا هم علی الفور فتح کردند؛ و در یک شب تا صباح
چندین دشمن و چندین حصار و مملکت بخود کشاده شد؛ و چند قلعه و ولایت دیگر جهت بامداد فتوحات آماده گشت؛ و یارحصار
یارحصار را داخل مملکت اسلام نمودند؛ و بر بروج سور و باروی او اعلام دین محمدی را چون شعشعه خورشید اعلا فرمودند
فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله علی الصباح که صیاح مرغ سحر بتهنیت و فیروزی کلبانگ برکشیده بود؛ و بمبارکباد این
تایید غیبی در مجمع مسرات و افراح این ترانه میسراید که **بیت** برغم کامرانی فالی زدم که روز نی؛ بمکن که کوی فرصت در آن میان توان زد
در مفتح صبح دولت و در مبادی این هیبت و صولت؛ ایغود الب را با لشکری ظفر آیین همان روز بر سر اینه نقوله فرستاد
تا قلعه او را بحصار کردن فرمان داد؛ تا مبادا او بطرفی اختیار کند؛ و بدست آوردن اینه نقوله که اغلظ کفار و اعدی عدو
این لشکر نصرت شعار بوده دشوار افتد؛ ایغود الب با جمعی مجاهدان ظفر نشان همچون برق جهان و باد وزان متوجه
اینه گول شدند؛ و قلعه اینه نقوله را در حصار درآوردند؛ و مملکت را از روی استقلال تصرف کردند؛ عثمان بیک بعد از
فراغت از ضبط قلعهای بلجوک و یارحصار و تقسیم اموال و غنایم بر مردان کار؛ بی توقف بر سر قلعه اینه نقوله توجه نمود و فی الحال
قلعه را ایلغا فرمود؛ غازیان که بر فتح و فیروزی حریص و چیر شده بودند؛ و بر کشورگشایی و بخصم افکنی بغایت جری و دلیر؛
فی الحال قلعه اینه نقوله را بضرب دست تسخیر نمودند؛ و اینه نقوله را که سالها مجاهدان از و دلی پرخون بود و خصومت
و عداوت او با عثمان بیک از ائمه کفار جوار افزون بدست آوردند؛ و اجزای جسم کثیفش را چون مال غنیمت بشمشیر
بر لشکر تقسیم فرمودند؛ و هر عضوش را طعمه تیغ معرض آتش جحیم نمودند؛ و اهل و عیالش را برده و اسیر آوردند؛ و توابع
و لواحقش را طعمه نهنگان شمشیر کردند؛ و قلعه و مملکت را داخل دار الاسلام ساختند؛ و معابد اصنام بجای بنیان مساجد دار السلام
طرح انداختند؛

واین توفیق بقهرمان سپه حاکم وتکور کفار، واین سپه مملکت باسپه حصار در یکشبان روز از شهور سنه ثمان وتسعین وستمایه

دست داد، وبعد ازین فتوحات حشمت عثمانی روی بازدیاد نهاد،

داستان اول از فتوحات وتاییدات متاخره بجلوس عثمان

دربیان کیفیت تقسیم عثمان بیک غنایم واملاک ومساکن کفار را بر مبارزان معارک جهاد، وتخصیص هریک از فرزندان وارکان بایالت وحکومت ولایتی از آن بلاد، وکفتار در تزویج دختر حاکم وتکور یار حصار با خلف خلافت مکان خود اورخان خان غازی، وتفویض ایالت مملکت قراجه حصار با وجهه تهیهٔ اسباب عساکر ومغازی،

الحمد لله الذی صدقنا وعده واورثنا الارض نتبوء من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین بلله الحمد والمنه

که آثار صدق وعدهای الاهی، وانوار توافق توفیقات والطاف نامتناهی، یوما فیوما ولحظة فلحظة بشواهد عین الیقین، در مشاهد حق الیقین پیش دیدهٔ مسعود اهل اسلام معاین ومشهود کشت، واز ملهمان اشارات پر بشارات غیبی، وبلشران فتوحات وتاییدات شرع نبی، همکی کوش هوش، ومنزل سروش چون حوض مورود، وکلشن پر ورود شد، واز اشراق شارق سعادت مشارق، رافق صبح صادق، یعنی آینه خاطر ومرآت نواظر این صورت دلکش وپیکر حور وش مرتسم ونمایان شد، که هرچند بر صفحهٔ تقدیر ربانی، ودر لوح محفوظ اسمای یزدانی، وآسمان معانی تسطیر یافته، ودر کتاب قدیم سبحانی بکلک تعبیر وتفسیر این معنی تقریر پذیرفته، که بقایای که موعود نبوی شده، وعطایا تاییدات دین که لازمهٔ ملت مصطفوی کشته، در کروه پر شکوه ولشکر مظفر امت او در آخر الزمان ظاهر شود، ولوامع حق ویقین بعد از فترت روزکار بر صحایف خواطر باهر کردد، واما کلید فتوح بلاد، ومقالید ابواب سعادت واسعاد بمقتضای حدیث آن صحیح البیان کشور معانی، وآن طوطی کویای ملهمات ربانی صلی الله علیه وسلم که فرموده، ثم تغزون الروم فیفتحها الله تعالی دران موعد زمان ومیقات اظهار بدست وبازوی حشمت واقتدار، وبقبضه اختیار وکف احتیار دولت عثمانی، وپادشاهان قیصر نشان دین مسلمانی درآید، نظم یلوح ضیاء الملک فوق جباههم

اذا خفقت راياتهم وبنودهم، اما چون مبدا سعادت روز افزون، ومنشا ظهور این وعدهٔ همایون، از درخشیدن خورشید اقبال، وسطوع کوکب افضال آن پیشرو کتایب وصفوف مغازی، ابو المجاهد عثمان بیک غازی بود، وبجلوس مبارک

او بر تخت سلطانی، وبمکن او بر مسند جهانبانی، دیدهٔ بخت منتظران آمال اسلام منور بفروغ چهرهٔ مقصود وموعود، وپرتو رخسار مرام شد، وجهت تقدیم سپاس ومحمدت نعمت بی قیاس، آن سلطنت عالی اساس که حق تعالی باو ارزانی داشت، ولوای سعادت او را بسروری اهل اسلام برافراشت، اولا لشکر فعلی بلپان سیوف ورماح بجای آورد، وثانیا بنشر اثنیهٔ وافیه ومحامد کافیه، این مقولهٔ مقالات بزبان بیان افصاح وایضاح میکرد که

نظم لمولفه

شکر خدا که سرور عهد زمان شدم
در ملک مراد چه خوش کامران شدم
در مسند خلافت اصحاب مصطفا
ظل آله بر سر خلق جهان شدم
بهر مژده که داد نبی بهر فتح دین
دولت ببین که مظهر فتح جهان شدم
دادم بتیغ نصرت دین پیمبری
در ملک کفر فتنهٔ آخر زمان شدم
شد سرفراز رایت ملت بدست من
در لشکر جهاد چو مالک عنان شدم
کز نهرار ساله زده دم زبوم روم
با تیغ هندوین که چه گیتی ستان شدم
عیسی دم است تیغ من احیای دین ازو
در ملت مسیح اگر جان ستان شدم
باد دوستان حق شده خورشید مهربان
در ملک دشمنان نبی قهرمان شدم
شد تیغ من بشرع چو مالک رقاب ملک
قیصر غلام کمتری از بندگان شدم
روزی که توامان شده با ملک دین حق
تیغم بفتح کعبه بتو توامان شدم
روی زمین گرفته باوازه تیغ من
کشورگشا بلشکری از آسمان شدم
در ملک روم رایت دین بود منخفض
رایت فراز شرع بتیغ وسنان شدم
بودی چو آسمان نبی قبله گاه من
بختم نگر که خادم آن آستان شدم
خالی چو گشت خانهٔ دین از مبارزان
این تخت بس که یحیی این خاندان شدم
شد بوستان شرع طری زآب تیغ من
وز عرصهٔ نبرد در آن گلستان شدم
هر وعده که بخت بمن داشت از نخست
کرد او وفا بوعده ومن مدح خوان شدم
گوهرفشان بزم کلام از سخنوری
این نکته می سرود که ورد زبان شدم
شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا
بر منتهای همت خود کامران شدم

القصه بعد از ثبات قوایم وارکان سریر سلطانی، وشیوع واستفاضهٔ ذکر جمیل عثمانی بدین پروری وکیتی ستانی، چون هر روزه مناشیر تباشیر صبح سعادت مشتمل بر نوید عالم غیب جهت تبشیر مزید تایید بتجدید میرسید، واز شعشعهٔ خورشید دولت واقبال جدید، کوش فلک مبارک بادی مرحبا بالصباح الجدید، والیوم السعید میشنید، ولشکر منصور ملک ودین، ومجاهدان کشورگشای روی زمین، از اقطار عالم بجهت شعف وغرام نظل ممدود این سلطنت مستدام استسعاد می یافتند، واز اطراف ربع مسکون جهت تقویت ونصرت آن سلطنت همایون برغبت تمام می شتافتند، ودرگاه اسلام پناه عثمانی مجمع عظیمی از ارباب مطالب وامانی شده بود، ومحفلی محفوف باصحاب معالی

ومعانی گشته بود نظم شد سروری که هر یک زاجرام هست کانها بعیبا خفی کونه کوره بسوی درس وسایل ها لاجرم در تحقیق حال هر کس شیوهٔ
جلادت و مردانگی شروع فرمود ، وتعمیق وتدقیق در معرفه نشاه فرزانگی هر کدام از اعیان مجاهدان و مبارزان اقدام
وولوع نمود ، تا مراعاه وملاحظهٔ هر کس بقدر سزاوار از انعام واشفاق نماید ، وتعیین معزری هر کدام بمقدار وافی از ارزاق
امال استحقاق فرماید ، وتقسیم ولایات وبلاد بر تمامی افراد اجناد بقانون عدل مقرر گردد ، واستیفاء حظوظ هر کدام و دلاوری هم
ازان سپاه شریعت امداد باسلوب مرغوب میسر شود ، هر آینه عثمان بیک بنفس نفیس ، وبطبع برجیس تاسیس ، خود
بنیاد غور رسی در اجرای حکم عدل و داد نهاد ، واو الاّ آهنگ شروع در تحقیق مذکور بعکس الأولاد و اتوام خجسته نجاد خود افتاد ،
که عمل بر سنت سید المرسلین صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین ، مقتضی سلوک وآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ است ، هر آینه
چون رتبت تقدم در جمیع جهات و بمتاز و فی در محامد اخلاق و مکارم صفات ، از صفحات احوال ، و جباه اعمال
آن خلف خلافت مکان ، و فرزند مقدم و مکرم در دیدهٔ اعیان ، اورخان خان ، واضح بود ، و در مرآت دیدهٔ
بصیرت پدری ، لوامع قبول او بکرات و مرات تابیده بود ، وبعین الیقین پیکر برخورداری از پیشانی آینه سان
او دیده ، نخست مرجع این داوری ، و درچین دیوان سنن مقدار دلاوری اورخان خان را پیش آورد ، واز مسئله الیه
نه از روی عطوفت پدری ، بلکه بر قانون قابلیت سروری ، وبصفت نصفت گستری ، با او خطاب صواب کرد ،
که در عرصهٔ میدان جهانداری ، نسبت پدری و پسری میان انجمن شاهان متروک ومهجور است ، و در صف مردان (صفت شجاعت و دلاوری فرزندان و لشکری)
روز دلیری مردانگی که بصف شکنی ومردانگی مذکور ومشهور است ، نظم إِذَا وَقَعُوا فِي وَقْعَةٍ أَوْقَعُوا بِهَا وَبِالْأَفْهَمِ أَشْبَالُهَا وَأُسُودُهَا
پیشانی نورانی دلاوران آینهٔ محبت سبحان است ، اما در کمال جلادت و صفا که إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ
فِي سَبِيلِهِ صَفًّا ، وتیغ مجلای شجاعان و دلیران مشرع آب حیوان است ، اما در هلاک عدو بهترین هدیه که إن الله
تعالی یحب الرجل الشجاع ولو بقتل حیة ، اگر گوهر شجاعت و مردانگی را چون جوهر شمشیر در فطرت اصلی تو تحقق
وثباتی بوده آ آن میان بزم دلاوران ، ومحفل شیر مردان ، بهنگام اثبات آن بشواهد وبینات است ، هر کس که در
روز کین بکدیمین و عرق جبین ، تخم دلاوری در زمین کارزار کاشته ، وجوی بپای شمشیر و خون دشمنان آب داشته ، البته

درین روز ادراک محصول وسکام توفیر ، بداس ودم شمشیر ، حصاد اجناس احسان خواهد نمود ، والوان تحسین در دورو دید ست
اقتدار خواهد درود ، وهر که در روز غوغای وغا ، در پیاغه فتنه انگیز هیجا ، چون لوای دین محمدی پای برجا بوده باشد
وچون سنان چابک سواران مردم ربا ، یقین که امروز وقت آنست که با یالت ولایتی لوای حشمت را همعنان خورشید
آسمان سازد ، وبآیین سپهداری در لشکر دلاوران غازی ، بسرداری وسرافرازی ، مانند علم فتح گردن بلندی افرازد نظم
بیا تا چه داری ز رستم نشان ازان سرفرازان و گردن کشان
اورخان خان در مقابله کلمات پدری ، اولا اظهار عجز بشری ، و فروتنی پسری را مناسب آداب خردمندان ، و ملایم
طور فرزندان است ، و در جواب سوالات و مدعیات پدر عالی مقدار ، باین نوع مخاطبت باقتضاء مناسبت جرأت
نمود ، که اگر چنانچه آینهٔ یکی نمایی در صحبت آداب جهان کشای دعوی خود نمایی ، وسخن خود پسندی آغازد ، اهل بصیرت
اولا بروی بخت و شوخ چشمی سرزنش نمایند ، واگر پیشانی روشن ضمیر ، در حضرت خورشید جهانگیر ، دعوی گیتی افروزی کند ،
چنان از پیر جهاندیدهٔ صبح سیلی روزگار بر روی خود خورد ، که دگر روزی در هیچ مجمع سر بیرون نتواند آورد لمؤلفه
خودنمایی بد نماید پیش روی آفتاب ، تیغ افشانی که یارد پیش برق از التهاب ، مرا چه زهره و یارای آنکه در خدمت چنین پدری سر صولت
و در حضور چنین پادشاهی خورشید دولت ، در سر داعیهٔ سرداری وسروری ، یا آرزوی کلاه خسروی ، در ملک دلیری با شد
اما در نظر دیده وران مردم شناس ، و برای متفرسان و متفطنان قیافت اقتباس مخفی نخواهد بود ، که از بچهٔ شیر ژیان
هرگز روبهی نیاید ، و در آشیان عقاب علیین جناب هرگز کرکس و غراب نزاید شعر
واوّل ما یکون اللیث شبل ، ومبدأ طلعة البدر الهلال ، بویم چو بگردست صبا فاش ، تا با دصبا بر تو وزد باش هنوز
اما درین اوقات که رایات نصرت سرایات ، در اطراف ممالک بجهانگیری ایستاده اند ، واز هر صنف دلاوران
پیر و جوان قدم در میدان دلاوری نهاده اند ، از اصل گوهر قابلیت ومردانگی ، واز حقیقت جلادت و فرزانگی ، که
بحسب عطیهٔ ازلی ، ونتیجهٔ لم یزلی ، در فطرت این بندهٔ کمترین بندگان از بدو خلقت مضمر و پنهان بوده ، گاه گاهی لمعه
حقیری بر آینهٔ شمشیر جهانگیر ، در صفوف مبارزان آشکارا و عیان شده است ، وامیدست که این برادران طریقت ملت و دین

واین رفیقان سبیل محبت وکین بمقتضای علم یقین بلکه عین الیقین وما شهدنا الا بما علمنا وما کنا للغیب حافظین
درین مجلس دولت قرین وجمع مجاهدان دین البته تیغ زبان را بادای حق شهادت امضا واجرا نمایند چراکه درهمه جا
این مثل مشهور گویند که مردان از خود نگویند الحق همگی خیل مجاهدان وجملگی اصحاب سیف وسنان بصد زبان تیغ گیتی ستان را
ستایش کنان ومدحت گویان شدند وسوسن آسا بوصف شمشیر آبدارش باین مضمون رطب اللسان گشتند که نظم

خجسته بری بود هم چشم خورشید ・ نسب جویی بود فرزند جمشید ・ علم بالای سقف اورنگ دارد ・ عدو را عزم او دلتنگ دارد
بمیدان چابکی چستی دلیری ・ بمهر آسو بکین چون تند شیری ・ چو باشد نوبت شمشیر بازی ・ خطیبان را دهد شمشیر غازی
ستانش چرخ را آهسته دارد ・ سم خنگش زمین را خسته دارد ・ برخش ار زین نهد رستم نهادست ・ بمیدان گر بتازد تند بادست
با قبالش دل استقبال دارد ・ چو بیت اقبال کار اقبال دارد ・

بنابرین مقدمات چون عثمان را مخطور خاطر خطیر وملحوظ
ضمیر منیر آن بود که هرکدام از غازیان ومجاهدان که انوار مردانگی وفرخندگی از غرهٔ غرای شمشیر او تابندگی یافته باشند بمزید
اشفاق وانعام وبمزیت انفاق واکرام اختصاص بخشد وتمامی ولایات ومداین وقصبات که در حوزهٔ تصرف درآمده بود
برامرا وسپهداران ولشکریان وبرارکان دولت وسپهسالاران بتقسیم عادلانه وترسیم عاقلانه فرماید واز جواری
وغلمان غنیمت واز اموال منقولات وعقارات مملکت همگی مرابطان وغازیان را بحظ شرعی ونصیب نفعی محظوظ
وملحوظ گرداند اولا قسمت را از خلف وخلیفهٔ خود اورخان بیک آغاز نمود واو را بحسب استحقاق واهلیت اشفاق
از جمیع حظوظ کامکاری تخصیص وترخیص فرمود اتفاقاً از جملهٔ جواری حواری زخیار دختر حاکم تکور یار حصار را که در
زمان حکومت واقتدار کفار نامزد نکاح تکور حاکم بلجوک ومخطوبهٔ آن کافر غدار بود ودرعین عروسی او این همه فتوح
اسلامی روی نمود وفی الواقع گل سرچین آن گلستان غنایم آن دختر ماه سیما بود وکوکب رخشان آن شبستان مولع
وبلدان آن محبوبه بحجله نشین درنقاب طرهٔ طرا می نمود درحسن ولطافت دل نظارگیان را آفت ودر پاکیزگی ونظافت
ازگل سوری افزون درشرافت بیت میخواستم که وصف جمالش کنم ولیک ・ یادش نخورد بر دو سخن در دهان بماند
عثمان بیک را از مطالعهٔ جمال آن لعبت خندان وملاحظهٔ نوشکفتگی غنچهٔ بخت آن شاهزادهٔ جوان یعنی اورخان خان

صفت نکاح وازدواج اورخان با دختر پری وشی از غنایم

مضمون حدیث دلپذیر نبوی بخاطر رسید واین رقم کامکاری را بر صحیفهٔ معاشرت آن جوان نورسیده کشید که انما النساء
لعب فمن اتخذ لعبة فلیستحسنها هرآینه آنچنان مظهر جمالی را شایستهٔ آن فرزند حمیده خصال دانست
وجهت نمایش آن پیکر شجاعت وجلال مشاطهٔ روزگار آن مرآت حسن وجمال را برگزید گویا که عروس مملکت وشاهی
در رخسار آن قدرت الاهی بر شاهزاده جلوه گری مینمود واز وقوع آن حوادث زمانه مقصود این دو اتصال کوکب
مسعود بود ودران روزگار محاربات کفار غالبا زبان شمشیر دلاوری بخطبهٔ آن عروس بزم مهربانی بخواستگاری تکلم مینمود

بیت عروس ملک کسی درکنار گیرد تنگ ・ که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند ・

چون درین ازدواج مبارک
امارات یمن وبرکت ظاهر بود عثمان بیک آن دختر را بشاهزاده امتزاج فرمود واز غایت مناسبت وملایمت ازلی
واز میمنت روابط مهربانی ویکدلی این مرابطه از قبیل انکحوا الودود والولود گشت وازان دختر ماه پیکر دو کوکب
جهانتاب مولود شد یکی سلیمان پاشا دوم سلطان غازی مراد ونام آن مادر مردان دین را نیلوفر خاتون نهاد ودر حرم
سرای دولت اورخانی ازان ملکهٔ نسا وخواتین انواع خیرات وحسنات بظهور رسید ازان جمله درحریم حصار شهر برسا زاویه
وبقعهٔ خیری انشا نموده وبر آب نیلوفر صوبی پلی بغایت درمحل استحسان فرموده وازمیامن صحبت نیک مردان در سلک
نیک زنان درآمده بیت جمال همنشین درمن اثر کرد ・ وگرنه من همان خاکم که هستم ・ چون برحسب وعدهٔ پروردگار
وبخاصیت تزویج عذاری سیمین عذار غنا وسعت رزق از نتایج تاهل وکدخدایی است وکثرت اموال واولاد از
لوازم این قانون خدایی که فرموده وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء
یغنهم الله من فضله هرآینه بعد ازین ازدواج میمون اورخانی او را آغاز مملکت داری وجهانبانی شد وعثمان بیک
ایالت ولایت قراجه حصار را که معروف بسلطان اوکی است باورخان خان ارزانی داشت واو را با جمعی جوانان
مجاهد پیشه وگروهی دلیران بی اندیشه بسرداری گماشت ویوما فیوما کار سپهداری وکشورگشایی برادرخان بیک
متقرر گشت وعاقبت الامر مسند خلافت مآرب واکتساب بر او مسلم ومستقر شد نظم وحفت به العلیاء من کل جانب
کما حف بالطرف الغریر المحاجر ・ بعد از آنکه مملکت ونصیب غنیمت حصهٔ اورخان خان متعین شد برحسب اشارت لازم الاتباع

واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی حکومت وایالت اسکی شهر را ببرادر خود کندز آلب
مقرر داشت، وقلعهٔ این اوکی و نوند حصاری را بایغود آلب تفویض نموده محافظت آن قلاع کماشت، وایالت مملکت
وقلعهٔ یار حصار را بحسن آلب رجوع نمود، وولایت اینه کول را بطورغود آلب مقرر فرمود، ومحصولات مال ووجوه حلال ولایت
بلجک را در وجه اخراجات درویشان ومتعلقان وفرزندان شیخ اده بالی که پدر زن عثمان بیک بود، ومصالح دینی او را
مراقبت ومحافظت مینمود اقطاع کرد، وخود عثمان بیک ینکی شهر را جهت مستقر سلطنت خود مقرر داشت، وجهت خود
وسایر جنود وعساکر مجاهدان درانجا بناهای خانه ومساکن پادشاهانه برافراشت، ودر ترویج شهر وبازار انجا باعلی مرتبه
کوشید، وباندک فرصتی کار آبادانی ومعموری آنجا بنصاب کمال رسید، ودران ولا نام انجا ینکی شهر نهادند، وشهر
وبازار کاه اول را اسکی شهر نام دادند، وعثمان بیک بیشتر درین شهر نو ساکن می بود، وفرزند کوچک علاء الدین پاشا را
در بلجک نزد والدهٔ خود مقرر نمود، ودرین ممالک که در تصرف درآورد، بنوعی اشاعهٔ قانون عدل بنیاد کرد
که مردم اطراف از کافر ومسلمان بپایهٔ مرحمت او بطیب خاطر مایل وامیدوار کشتند در ظلال امن وامان او آمل شدند، وباندک
وقتی آن ممالک چنان معمور ومسکون شد که بوسعت عرصهٔ زراعت وعمارت، وبازدحام مردم اهل کسب وصناعت،
فسحت ولایات با آن پهنای تضیق وتنگنای مینمود، بیت فراخیها وتنگیهای اطراف، زعدل پادشاه خود زند لاف،
واین تقسیم مملکت وایالت، برارکان دولت بوجه عدالت در شهور سنه احدی وسبعمایه اتفاق افتاد،
واین سال سیمین از جلوس سلطنت بوده که بعد از آن پای جلادت ومردانکی در عرصهٔ جهانکشایی نهاد،

داستان دوم در بیان توجه همایون عثمانی بفتح قلعهٔ کوپری حصار وتسخیر آن حصن منیع با توابع ولواحق وکیفیت تمتع لشکریان مجاهد بعد از فتح بتسخیر قلعهٔ مرمره واستیفاء مغانم ومنافع، وذکر لشکرانکیزی تاتاریان بعزم نهب وغارت مملکهٔ ازنیک وامر مطاع عثمانی باشتعال نایرهٔ عالم جهت استیلای بر ان ممالک که از روی ملک

فرخنده زمانی مقرون شادکی نوبهاران اقبال، وخجسته اوانی در نوروز وسر سالی متصل بدولت بی انفصال، که لشکر
انبوه ربیعی وسپاه توانای قوای طبیعی، از ترکتاز باد خزان رهیده بودند، واز مشتات کهوف واکنان قشلاق شتا بیان

صفت روزکار بهار ولطایف ایام ظهور ازهار

دران اوقات از عالم غیب

زمستان بنو رسیده، وجوانان تازه روی باغ از تنکنای حصار پرشداید روزکار رسته بودند، واطفال حدیث السن بستان
از مضیق دبستان زمستان بیرون جسته، میخواستند که بمعاونت قوت نامیه بلشکرانکیزی وجهانکیری در آیند، وبهجوم لشکریان
پر انبوه سبزه زار سور وحصار غنچهٔ سوری را بکشایند، وتمامی روی زمین را زیر نکین سلیمان کل زیردست ومحکوم سازند،
وصیت وآوازهٔ خروج وظهور سپاه زنکین ریاحین را باواز بلبلان خوش تقریر در عالم اندازند نظم
صبا بیاری بلبل همان زمان برخواست، بساخت برک ونوایی که بود شایان در کار، وزان تخت زمرد نشست خسرو کل، بتاج لعل درآویخت لؤلؤ شهوار
چمن زغنچه نموده هزار خرکه سبز، سپیده دم که زده ابر خیمه در کلزار، چو خسروان که زخرکه ببارکه آیند، کل از سراچهٔ خلوت بشد بصفهٔ بار
درچنین روزکار خرم وخندان، ودران اوان شکفتکی غنچهٔ توحید وایمان، چونکه از دولت مجدد، وسلطنت مؤید، ابو
القصه
المجاهدین عثمان بیک غازی، اعلام شکوه قام رایت اسلام آهنک سرفرازی داشت، وهرکدام از جنود مجاهدان
چون باد صبا تمام توجه را بفتح لوای مخلص نوازی ودشمن برداری میکماشت، ومدتی میکذشت که سپاه دین متوجه
تسخیر کشوری نشده بودند، وهرکس از ارکان دولت، وعساکر بانصرت، از پیکر رفاهیت تردد بصوبی از
بلاد نمی نمودند، عثمان بیک باجمیع نواب وخدام، فتح ابواب کلام باین وجه نمود که چون حضرت عزت توسیع
نعمت مملکت نمود، وبانجاز وعدهٔ کریمانه مسند سلطنت بما ارزانی فرمود، چنان سزاوارست که در مقابلهٔ هر عنایت
ومرحمتی، تقدیم سپاس جدید وتجدیدی نموده آید، ودر عقیب هر مکرمت امتنانی، ستایش زبانی وارکانی فرموده
کردد، شعر نرجو الحیوة لنستفید بشکره، نعماؤ الا فالحیوة عناء، اکنون مدتی میکذرد که در وفای
عهود ومعهود جهاد تکاسل ورزیده ایم، وبآسودکی نعمتهای کوناکون از خدمت اسلام تجاهل وتغافل کرده، جهت
استعذار اکنون مدتی میکذرد آن تقصیرات واستغفار از تقاعد طاعات، چنان سزاوارست که درین ایام بهار
ودرود وشایستکی توجه باسفار، عزم غزای بعضی کافران جوار آغازیم، وفتح وتسخیر حصاری، از قلاع اقرب وانسب را طرح
اندازیم، یقین که درین نیت خیر همچو هر بار عون وتایید کردکار با ما یارست، وروحانیت مقدس انبیا
واولیا ما را بهترین اعوان وانصار، بعد از ادای جامات بجاملات، وبسط مشاورات ومکالمات رای سلطان

با ارکان دولت برین معنی اقتران یافت • چون بکرات لشکر مجاهدان بغزای ولایت کپری حصار رفته بودند و تسخیر قلعه آن میسر نشده بود • و از تواتر لشکر و نهضت و غارت آن دیار هیچ نوبت توجه بر فتح قلعه مقرر نگشته بود • این نوبت بعزم تسخیر آن حصار و بنیت تملک و تصرف در تمام دیار توجه کردند • و چنان مقرر داشتند که بکلید توفیق ابواب مغلق آنجا را نگشا از انجاز نکردند • چون عثمان بیک با جمیع سپاه برین عزیمت متفق گشتند • در عین نهضت و تجهیز لشکر جهاد • و در حین درآمدن بحدود آن دیار اهل عناد • عم عثمان بیک دندار آلپ بر منع آن توجه اصرار می نمود • و از مبالغهٔ او عثمان بیک دران امر اثر حسد و بدخواهی از عم خود فهم فرمود • و در سر راهی که عم او را مانع و عایق میگشت • و از لجاج و الحاح با عثمان بیک ناموافق تر شد • نایرهٔ غضب و قهرمان پادشاهی بر عثمان بیک استیلا گرفت • و مخالف خواطر فیما بین اشتداد پذیرفت •

بیت

مرا باری بگو تا خال و عم چیست • وزیشان حاصلی جز درد و غم چیست •

عثمان بیک بالمواجهه تیر دلدوز برغم برغم خلاف بینداخت و بآن تیر او را فی الفور هلاک ساخت • و بر همان سر راه کوپری حصار او را دفن کردند و روی بمحاصرهٔ کوپری حصار آوردند • مدتی بر قلعه جنگ می انداختند • و اهل قلعه در مقابلهٔ مجامله و صلح نمی ساختند • بالضروره چون مدت حصار بامتداد کشید • در اندیشهٔ فتح طریقهٔ یغما را اصلاح دید • و یک روز لشکریان را صلای یغمای قلعه در داد • و سپاهی چنان موقوم مجدد روی بقلعه نهاد • اگرچه کشش مدافعه و ممانعت بسیاری از مجاهدان بدرجهٔ شهادت رسیدند • اما عاقبت توسن بدلگام فتح را در زین کشیدند • و چون جوانان چابک سوار بر پشت قلعه برآمدند ولوای طغرا بر بروج حصار برآوردند • و غنیمت بی احصا و احصار از درون قلعه و حصار بدست عساکر نصرت شعار افتاد • و بعد از ضبط و تسخیر قلعه و ولایت را بآیین اسلام زیب و زینت داد • و انجا را هم در سلک سایر بلاد اسلام در تحت تصرف درآورد • و چنانچه شیوهٔ معهود عثمانی بود • مملکت را بدست یاری معمار عدل و داد معمور و مسکون کرد • دد و دام و هر جانور کس ندید • و بعد از انصراف • از فتح کپری حصار چون در جانب قیون حصار در قرب عبور قلعهٔ بود مرمره نام و مبانی آن از سختی محکم در غایت استحکام • توجه ضمیر منیر عثمانی بتسهیل صعوبت آن حصار رفیع المبانی مصروف گشت • و بجاشنی تسخیر کپری حصار تحصیل این قلعه مشعوف شد • اگرچه چند نوبت لشکریان بعزم آن حصار هم رفته بودند • این نوبت از عزائم سلطانی فهم اهتمام تمام نمودند • چون صورت یغماگری و دلیری لشکریان را از حال قلعهٔ کپری حصار قیاس گرفته بودند • و بقتل و نهب متمردان آن قلعه تنبیه و پند عظیم پذیرفته • از قلعه بنیاد استشفاع بطلب صلح نمودند • و بمجرد امان تن و جان • و خلاصی سر خود و فرزندان راضی بودند • عثمان بیک چون در کارها مایل بعفو و راغب بصلاح بود • التماس حاکم قلعه را بر وفق مدعی او اجابت نمود • و چون قلعه را بابواب کامیاب بسپرد • حاکم بتشریف بقا و خلعت حصول مدعی سرافراز نمود • و او را هم در سلک سایر جنود معدود فرمود • و آنچه از توابع قلعه بود داخل دار الاسلام کرد • و رعایا و سکنهٔ آنجا را همگی باستمالت و دلداری بجای خود آورد •

نظم

هر کرا در دیانت دربانش شدی

چون از مهم قلعهٔ مرمره فارغ البال شد • باز متوجه ینکی شهر و مستقر سریر اقبال گشت • فاما علی الاتصال اندیشهٔ فتح ازنیک در ضمیر فرخنده تصویرش جلوه گر می بود • و شب و روز از خیال تسخیر آنجا بهیچ وجه نمی آسود • چرا که سرافرازی ارباب دین و دولت • و سربلندی نهال اقبال اهل ملک و ملت • بی ارتکاب شداید و مخاطرات • و بی التزام اسلوب خطوب و مشاجرات صورت تحقق و ثبات نپذیرد • هر آینه که بقوت بازوی تایید و اعانت الاهی • دست طلب آرزو در کمر بر کوه هر پسند شاهی زند • و بدواعی همت بلند بر مثال جبال جودی منوال بر بسیط عالم خیال • علو قدر قدرت و اجلال بهبطون دماغ خود آورد • البته منطقهٔ مردانگی را چون معادن زر و سیم بجوهر تیغ حدید • ترصیع و تزیین باید نمود • و همیشه توسن اعزام او را بتازیانهٔ شوق و غرام بنهضت و خرام باید بود • و تیغ عدو پرداز را از پنجه و بازوی خود نیام باید انگاشت • و بر پشت سمند پای عزم و حزم خانهٔ زین را سر بر فرمان دهی خود باید پنداشت •

نظم

چون سنان از سرفرازی باشدش در صدر جای • هر که در طور شجاع خون نهم بندد کمر

هر آینه عثمان بیک بنا برین بواعث و مقدمات از اهم و اقدم مهمات • یکی فتح ازنیک را تعداد میفرمود • و زمام اعزام و عنان اقدام اقدام را بتحصیل آن مقصود و مقصور ساخته بود • و جهت قرب جوار اولا تسخیر آن شهر را مطمح نظر عالی خود فرمود • چرا که از معظمات بلاد قدیم و رعناترین مداین آن ممالک جنت حریم شهر و سور ازنیک بود • و لشکر مجاهدان را بعزیمت تسخیر آنجا تجهیز کرد • و در عین غفلت و آرام اهل آن مقام روی بآنجا آورد • اما چون متوطنان آنجا همیشه آزاده از فکر دشمنان برون می بودند • و غافل از بازیهای چرخ و گردون • و بی خبرانه فارغ از مکر اللیل این روزگار بوقلمون • بر طبق مضمون أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ

فلا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون بیکبار صباحی که خسرو ملک سپهر سر از جیب خفتان افق بیرون آورد و کلاه
زرین سروری را بدرة التاج و تاج شجاع مکلل کرد چون اهل شهر از تنگ سر از گریبان حصار بدر آوردند خود را بلشکری
بی عدد دست و گریبان دیدند و باروی شهر را محصور سپاهی یافتند که لواء اسلام را علی الصباح بمخروق نورانی صفاح
معادل شمس ضحی برافراخته حصار دیگر از آهن بر گرد ایشان میکشیدند ویفصره السیف الیمانی علیهم هیچ کس از حاکم و محکوم را
یارا و زهرهٔ مقاومت با آن لشکر نبود و ایشان را چاره بغیر از تحصن بحصن استوار آن کشور نمود اما تمامی نواحی و مواضع آن
ملک در زیر سم ستوران آن مجاهدان دین پایمال شد و از لکدکوب خیول و جیاد اجناد جهاد در معرض استیصال آمد
و آن لشکر بصولت و ضرب دران دار الحرب دست تطاول نهب و غارت کشادند و بتاراج و یغمای آن کشور خواسته
و مال و آن دیار معمور چندین سال افتادند و توسن جلادت و مردانگی را تا دروازهٔ شهر تاختند و حومه و نواحی معموره
چون خواطر پریشان کفار خراب و ویران ساختند و از هیبت و شدت این واقعه فاجعه جان اندوهناک ایشان
هزار بار بکنار حصار ابدان و بلب باروی دهان ایشان میرسید از کمال خوف و هراس هر دم بدرون حصار تن باز
می جهید و از مشاهدهٔ قتل و نهب عام مردم بیرون حصار چشم اشکبار شهریان چون سینهٔ غمگین ایشان آغشته بخون بود
و دل مشحون باحزان گوناگون ایشان در شهربند غم با صد بلا مسجون مینمود چون لشکر منصور اسلام از غنایم و اموال
بی نهایة اغتنام نمودند و چند روز بر گرد حصار از پیک بملاحظهٔ کیفیت تسخیر انجا امعان نظر فرمودند معلوم شد که فتح
ابواب آن حصار استوار در فرصت قلیل بغایت دشوار است و فی المثل مشتی بر دیوار رای صواب نمای عثمان بیگ
که رهنمون دولت همیشه بانجاح مقصود مقرون بود و بسعادتهای گوناگون رهنمون چنان اقتضا کرد که در حوالی شهر
از پیک قلعه محکم بنا کنند و در انجا چند کس از دلاوران گذارند که شب و روز و گاه و بیگاه راه معیشت و زندگانی اهل آن
شهر معظم را مسدود گردانند و صادر و وارد آنجا از جمیع اطراف تعرض رسانند تا بتدریج همه ذخایر قوت و مصالح
معاش ایشان به تنگی و تقلیل انجامیدن پذیرد بعد از تضعیف ضعف و تقویت تقویت از قوت و قوت ایشان سپاه
اسلام بحصار شهر خرامیدن گیرد و باتفاق تمام کاردانان خردمند این رای مطابق صلاح نمود و بحسب تقدیر سهم این تدبیر مخبر

نصر من الله و فتح قریب

بکامیابی و نجاح بود والعاقبة للمتقین لاجرم بیک قلعهٔ مختصر اما در استواری کالنقش فی الحجر بر سر کوهی که معروف بارادد
بیلی است انشا و نمود و طارغلی نام یکی از دلاوران مشهور که از جملهٔ مجاهدان اول بود و مهاجر و در جمیع مهمات دین و دول
معتمد علیه و معول با چهل مرد مردانه و دلاوران یگانهٔ زمانه در آنجا با او رفیق نمود و الیوم هنوز اثر آن باقیست و معمور
د بحصار طارغلی معروف و مشهور و چون ارادة الله متعلق بظهور امری در عالم کون و فساد کرد اسباب و مقدمات
آنرا بر وجه صواب و از شواهد و امارات اصابت میسر گرداند و عاقبت بواعث آن امر مقدر رو مقدر را باحداث
آن مؤدی و منجر سازد انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون بیت قدرتش در آفرینش بهر آنهم غافلان و از شواهد و امارات
اصابت آن رای هدایت اقتضا آن بود که در عین بنای آن قلعهٔ آسمان انتما از مبشرات غیبی و رؤیا و واقعات معنوی
باز عثمان بیگ را روی نمود و از تأویل و تعبیر آن رؤیای صالح بصلاح عاقبت و انجام خیر آن امر استدلال فرمود
فاما دران مبشر الاهی سفارش مردم مجاهد و سپاهی بود و ما حصل آن اشارت عالم غیب انکه اگرچه وعدهٔ حق بظهور
فتوحات و حصول مرادات در خاندان آل عثمان بحقیقت خواهد انجامید و واحدا بعد واحد در زمان والد و ولد و
حافد باظهار خواهد رسید فاما چون در جمیع فتوح هر یک از مجاهدان و لشکریان شریک و سهیم اند و رتبت جهاد و مجاهد
در درگاه سلطان قدیم بغایت عزیز و کریم و جناب ایشان واجب التعظیم است باید که آل عثمان با خدای خود عهد نماید که هرگز
حقوق اجتهاد ارباب جهاد را فراموش و ملغی نکذارند و اگر جنانچه مجاهد و مبارزی باجل موعود یا در صف قتال
یا در منزل معهود از دار فنا رحلت نماید و از وی اولاد و اعقاب باز ماند بمقتضای سنت نبوی و بر حسب قانون شریعت
مصطفوی اولاد او را از سهم بیت المال در فی و غنیمت بر حسب فاعده والحقنا بهم ذریتهم ممتنع دارند و از رزق
پدر محروم نسازند و از جریدهٔ دفاتر جنود و عساکر ذریت او را بالکل بر نیندازند و چندانکه اولاد صغار و اطفال او بالشد از
رزق معین پدری وجه معاش او دهند وجهت ادای خدمت جهاد و مؤنت سفر و لشکر قیمی بجای او نصب کنند
بیت بفرزند زندست نام پدر ز فرزند حاصل نظام پدر حالیا بواسطهٔ فرزندان نام و نشان آن پدران
از صفحهٔ مردان دین متروک و مهجور نشود و دعای خیر ایشان بالکل از السنه و افواه این سپاه دین پناه فراموش و نامذکور نگردد

درجهان آوازه ادرکن بگکان ابدا حتی صح

الحاصل جهت اعلام این اشارت با بشارت خلف خلافت شعار اورخان خان را بحضور آورد، و صورت مبشر غیبی را بتفصیل باز تقریر کرد، و بشارت خلافت رحمانی واشارت دوام سلطنت خاندان عثمانی، باو رسانید، و بآن وصیت اعقاب و ذریات مجاهدان آن فرزند خلف خود را اسفارش نمود، و مراعات آن قانون را بتشدید و تغلیظ هرچه تمامتر باو وصیت فرمود، و بآین مبالغه و تهدید، و با این ابرام و تاکید، مقارن ساخت، که چون این جماعت مبارزان دین، در رفقاء روز مودت و کین، در همه اوقات شدت و رخا، و تمام حالات یاس و رجا، همراهی و موافقت دولت ما کرده اند، و در نیک و بد روزگار راه معونت و موافقت سپرده اند، یقین که در ایام کامرانی هم ایشانرا شریک و سهیم باید بود، و اولاد و احفاد این خاندان نتایج و اعقاب ایشانرا از حصهٔ نعمت و عطیهٔ موهبت محروم نشاید نمود، و هر که درین باب بخلاف مروت و عدالت رضا بتغیر و تبدیل دهد، البته خدای تعالی هم نعمت سلطنت و جاه او را تبدیل سازد، و روز حساب از مراحم و عنایات خود او را محروم اندازد فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَمَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ

داستان سیوم در بیان کیفیت اتفاق ملوک و حکام کفار با یکدیگر بمقاتله و دفع عثمان بیک غازی، و ذکر حکومت موافقت و مرافقت ادره نوس تکور صاحب برسا با مدونس تکور و کته تکور و کستل تکور و سایر مظاهر مفاسد و مخازی، و کیفیت در میان در وقوع قتال عظیم در صحرای یکی شهر میان لشکر کفر و اسلام و ظفر یافتن مجاهدان دین بر خصمان مردود لعین و قتل کستل تکور و کته تکور

الحال همیشه معهود است که اتفاق نجوای اصحاب نفاق، والتحاق مجمع اهل شقاق، البته در عاقبت و مآل منتهی بتفرق و تشتت و تشتات گردد، و صورت جمعیت آن قوم پریشان دل بعجز و موذی بکندگی آفات و مخافات شود، چراکه باعث بر انعقاد انجمن جان مغضی افتتان، تمالف از وساوس شیطان باشد، و داعی بر التیام آن گروهی بی سرانجام، البته دواعی خاطرهای پریشان گردد تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى لاجرم اهل حق و ارباب صدق را از موافقت آنچنان بد اندیشان تفرقه خاطر نباید کشید، در تفریق جمع نجوی، و در اطفاء شمع ماوی ایشان متوکلا جاهد کوشید إِنَّمَا النَّجْوَى مِنَ الشَّيْطَانِ لِيَحْزُنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَلَيْسَ بِضَارِّهِمْ شَيْئًا إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ مرآینه هرچند مخالفان اهل ایمان، و همدمان صحبت تناجی و تشاور شیطان، بداعیهٔ اطفاء نور محمدی، و بسبب انفصال نسب الفت

سرمدی، سر دم در استعداد و پرورش دم از عنس علیمی میزدند، و در مقابلهٔ لوای معلای وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا باتفاق کلمهٔ اغوا و افساد بایکدیگر دعوای همنفسی میکردند، لیکن غافل و جاهل بودند باین معنی که دم علیمی شیری بوده از تباشیر صباح و تنویر مصباح نور احدی و طلیعهٔ ملت مسیح مقدمهٔ مردکانی بود، از توضیح و تصحیح تایید این شریعت غرای ابدی، شمع شرع نبوی آن لوای آتشین عدو سوزی است که التهاب و سطوع جمرهٔ فروزان خورشید تابان در دم صبح از نفس حسرت دشمنانش لا یزال در ازدیاد است، و مشکوة دین مصطفوی الحق چراغ عالم افروزیست لکن لکن آن شمع فروزان درون فواد آتش نجاد اهل فساد است، و روغن آن چراغ از مغز دماغ و رطوبت پیه دیدهٔ حساد، و لهذا آتش دان سوزان نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ از آن چراغ فروزان است، و تنور سینهٔ حسودان از لمعات آن مصباح همیشه ملتهب و تابان، و شمهٔ رایت عالم آرای این ملت بیضا، از آن التهاب نیران حسد و بغضا، دایما افروخته تر گردد، و آیت وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا هر بامداد از آن اشعار و در اطراف لیل و نهار هبوب دیو راد یار وَالْعَاصِفَاتِ عَصْفًا جهت جمود و اطفاء نار آن دلهای پرکینهٔ بی انوار است، و استقاء فروغ الفت و انطفاء چراغ جمعیت آن انجمن بهجور بر وفق حدیث أُهْلِكَتْ عَادٌ بِالدَّبُورِ اثری از آثار تفرقهٔ خاطر آن فرقهٔ پریشان روزگار است،

بیت

در طبقات زمین افکنده بیم … زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ

حادثهٔ چرخ همچنین کشاد … یک بیک اندام زمین شکشاد

چنانچه در زمان اوایل ظهور عثمان بیک از آن گونه جمعیت و تفرقه در میان اهل کفر و لشکر اسلام بدیدار شد، و در شهور سنه ست و سبع مائه در جماعت حکام و صنادید کفار پریشان خاطری و جمعیتی در افکار باظهار رسید، القصه چون عثمان بیک با آهنگ فتوح بلاد تجهیز اجناد نموده بود، و میان فرزندان و اقوام و لشکریان تقسیم غنایم و تخصیص و تحصیص بلاد فرموده، حکام عظام مشرکان و همسایگان و نزدیکان، مثل حاکم و تکور شهر برسا که ادره نوس تکور بود، و سایر خویشان و هم کیشان او خصوصا مدونس تکور و کستل تکور و کته تکور جمعیتی بزرگ انگیختند و جهت مصلحت اندیشی ملک و دین خود بهم آمیختند، و در آن انجمن مشاورات، و در مجمع محاورات، باهم گفتند که این زمان کار این سرور اهل اسلام، و مهم جماعت لشکریان ترکان در حوالی این مقام بجایی رسید که آیین پادشاهی بنیاد کردند، و لشکر یاری مبارز از اطراف ممالک بهم آوردند، مقرر است که اولا ضرر ملکی و دینی او بهمسایهها بیشتر خواهد رسید، و کار مملکتهای ما که با و

بضایقه وخرابی خواهد کشید، اکنون سپهسالار این مسلمانان مانند نهنگی خونخوار همه این بلاد و دیار را طعمه طمع خود انگاشته،
وبر مثال اژدهای پرقوت بر سر هر رهگذار بر مردم خواری سر بر افراشته، اگرچه در بدایت حال سیل فتنه انگیزش از عرصه وادی
قناعت خود بیشتر گذار نداشت، اکنون از اطراف واقطار سیول امطار آمدارش جهت خرابی امصار در انحدار است،
واگرچه در اول ظهور چون باران اول بهار باندازه شعب انهار بود، اکنون اعداد لشکرش از قطرات سحاب پر مدرار افزون
از حد ضبط وشمار، وعرصه معسکرش دریای خونخوار است، هو البحر لا اطلب بعد ذلک رده، ومن ذا یرد البحر بعد التطامه
لاجرم عملی راجحت اندیشه دفع خلل وآسیب، ودفع ضرر کاری وتخریب، او تامل صواب باید کرد، ودر تعاون انصار
ومظاهرت سپاه بسیار، هر صاحب ملکی را جمعیتی بهم باید آورد، ودرین مجمع همگی سرخیلان وسروران کفره، وملوک
وصنادید فجره، درین بیعت ومعاهدت دست بدست دادند، وهمه باهم یکدل ویکزبان شده پشت بر پشت همدیگر
نهادند، ولشکر بسیار از سپاهیان علوفه خوار، ومردمان قلاع متفرقه وامصار بعد مور ومار بر انگیختند، وسپاهی دیگر
از دیار دریابار، وملوک جزایر وجواری جوار، باندازه ماهیان بحار در هم ریختند، بیت: سپاهی کشیده برون از شمار
سپردار وروپین تن ونیزه دار، چون منهیان اخبار، این جمعیت وتوجه کفار را بسمع شریف آن سپهسالار دشت مغازی
عثمان بیک غازی رسانیدند، این خبر را بشارتی از فتح قریب خود انگاشت، واین حکایت را آیت رحمتی ونویدی جهت
نصرتهای غریب خود پنداشت، چرا که هرچند که گروه اهل کفر وفجور در اعداد واعداد نمود از سپاه مور اند، ومانند
حشر هوام وحشرات پرشور، اما معلوم است که پرواز مور بکوتاهی عمر وتباهی روزگار زندگانی او انذار است، وهرچند مفسدان
وجنودیان زخم خورده، چو حیات وعقارب سرزده دم بریده، در زهرناکی وبیباکی در غایت اضرار اند، اما هلاک مار وکژدم
در دست افسونگر حاذق مقرر اهل روزگار است، وعثمان بیک با سپاه اهل ایمان، ودلاوران روز میدان، بعزم
جهاد فی الله آهنگ صف آرایی نهاد، ونفیر عام باطراف ممالک اسلامی وبلاد در داد، واز جمیع جوانب عساکر غیبی
بامداد واسعاد لشکر مجاهدان دین رسیدند، از عالم بالا ملایک آسمانی جناح نجاح امانی را بجای اعلام فتح در فضای
تاییدات سبحانی گشاده، واز میمنه میمنت مسلمانی همه دلاوران تیغ زبان را بدعوی مبارزت پیشتر از سیوف یمانی بر کشیده

واز میسره مبشره بشارت بسیار بگوش سپر از دهان تیر دشمنان رسیده، ودر قلب بی کینه اهل توحید وایقان، ودر مستقر
سریر سلطان، گوهر سکینه واطمینان، چون جوهر شمشیر مصور وشاهد اعیان شده، ومصابیح ومشاعل نورانی در دل روشن حسام
مشتعل وفروزان گشته، نظم: تری والرایات بالدم تکتسی، لهب النار فی نسیم الریاح، اتفاقا در توابع ولایت قیون حصار
هر دو فریق حق وباطل، ومومن وجاهل، با یکدیگر مقابله نمودند، اما تقابلی مماثل مقابله ظلمت کفر با نور ایمان، ومعارضه معادل
تعارض شب ادبار با روز اقبال مقبلان بهم پیوست، واز مجاری لسان تیغ وسنان صدای هذا یوم الفصل بگوش
جان همگنان میرسید، اما گروه کفار را بچار وناچار مقاومتی علی سبیل الاختیار والاضطرار، با تیغ مرد افکن مجاهدان بر گردن
لازم آمده بود، وزمره لشکر اسلام مدار را هم باشارت ولو قاتلکم الذین کفروا لولوا الادبار در سر دکار زار را
دل دلیران را امیدوار کردن مستحکم گشته، بیت: در آورده لشکر بپیکار تنگ، بر آراسته یکدیگر ساز جنگ، لاجرم کوشش تمام در کشش وخون ریز
کردند، وجهد واهتمام مالاکلام در انتقام وستیز در میان آوردند، بنوعی که بر مجاری انهار از عروق شریان حباب وار سرهای
خونین سرار هزار نمایان شد، ودر دشت پیکار از مغزهای خونین نمونه صحن لاله زار عیان گشت، ودر جوی جیحون خون
کشتیهای قبه سپر وکلاه سر سروران بر روی دریا روان مینمود، ولمعات تیغ در میان خون چون تابش برق در میان
شفق نهان بود، بیت: سنانهای الماس در تیره گرد، چو آتش پس پرده لاجورد، ودرین مقابله حق وباطل از اهل
عصیان وطاعت، ودرین مقاتله محق ومبطل از ارباب شفاعت وشناعت، بمقتضای جولة الباطل ساعة وجولة الحق الی الساعة،
از عاقبت رایت دین حق صریح بآیت اذا جاء نصر الله والفتح توشیح یافت، ولشکر رجوم شیطان رجیم از لمعان شهاب
ثاقب تیغ وسنان اهل ایمان بعضی منهزم وبعضی منعدم شدند، وسپاه ظلمانی کفر وضلالت، وگروه تیره بخت اهل سرکشی
وغوایت از سطوت شمشیر جهانگیر مبارزان، وبقوت بازوی تسخیر مجاهدان، منهدم گشتند، ودر روی ادبار کفار لعین بطریق
فولوا مدبرین متوجه بصوب فرار شدند، وسنجق شبگون مسیحیان پوشیده وپنهان در غبار انکسار گشت، وسپاه
اهل اشراک، مانند خس وخاشاک از رفتار سیل تندرو خیل غازیان گریزان می بودند، وبا اهل جهاد بپای پل الوباد
آن مردودان را در پیش انداخته یک یک از سر آب می ربودند، بعضی را بر سر زمین در عین فرار براه جهنم یصلونها فبئس القرار

می فرستادند و بعضی سرداران سربدار ایشان که سوار بودند با سپاهان توانا بحصارها و قلعها افتادند؛ از جمله آن تکوران

و مقهوران کستل تکور در میان جنگ و جدال با خاک راه یکسان و پایمال گشت؛ و کته تکور از میان نیم کشته خود را بحصار

الوباد انداخته ملحق باهل ضلال شد؛ و عثمان بیک با تمام مجاهدان تا بکنار پل الوباد کته تکور را از پی کرده بحصار رسانیدند

و حاکم و تکور الوباد بتهدیدات غلیظ از محافظه و حمایت کته تکور ترسانیدند؛ که آن دشمن دین و دولت؛ و آن عدو اهل حق

و ملت؛ را از حصار خود بیرون فرستید و بما سپارید؛ والا از مملکت و مکنت خود بالکل بگذرید؛ که علی الفور با همین سپاه مظفر

از بالای گذرگاه آب الوباد گذار میکنیم و بنیان ملک و جاه او را از بنیاد میکنیم؛ نظم وَ فِي اليَوْمِ حُكْمُ السَّيْفِ فِيكُمْ مُسَلَّطٌ؛ فَرَضِّي إِذَا مَا أَصْبَحَ السَّيْفُ رَاضِيًا

بضرورت تکور الوباد از خوف ملک و مال؛ و بطفیل جاه و جلال؛ خود کته تکور را بدست داد؛ مشروط بر آنکه عثمان بیک

و جمیع اولاد و احفاد؛ هرگز از پل اولوباد بجانب دیار او عبور نکنند؛ و بمملکت او ما دام که از و خیانتی نبینند و مخالفتی ظاهر

نشود ضرر و آسیبی نرسانند؛ چون این عهد و میثاق در میان بکمال وثوق التحاق گرفته؛ و از آن زمان تا این عهد درین

خاندان صادق الوعد استمرار پذیرفته؛ هرگز آل عثمان از پل الوباد عبور نمیکنند؛ و اگر چنانچه بدان جانب سفری واقع شود

یا بکشتی میگذرند؛ یا آنکه از سر آب الوباد بسر راه میکردند؛ الحاصل چون کته تکور را بخدمت عثمان بیک رسانیدند؛ و سپاه

و سپاه اسلام از آن جانب عنان عزم بتسخیر قلعه کته تکور را در برابر حصارش بصد پاره کردند؛ و بحدت قهرمان سیاست قلعه

او را در حیطه ضبط در آوردند؛ و درون قلعه را از لوث و خبث وجود کفار پرداختند؛ و بوفود جنود اسلام قلعه را در غایت استحکام

ساختند؛ و توابع مملکت او را در غبات عدل و مرحمت نواختند؛ و بدستور قدیم بلکه زیاده بر سابق طرح عمارت و آبادانی

انداختند؛ شعر شد آراسته ملک دشمن بشاه؛ و چون معلوم بود که منشأ این فتنه و فساد؛ و پیشوای آن گروه پر عناد؛ خصوصا

دران واقعه قیامت آسا حاکم و تکور برسا بود؛ بعد ازین کسر و انکسار کفار؛ و در عین این خذلان و خسار؛ بعزیمت تسخیر

شهر برسا توجه نمودند؛ و تا در دوانه شهر و حصار رفته ولایت و نواحی را تاراج و غارت فرمودند؛ و تکور مقهور آنجا که در

جنگگاه بصدمات قهرمان مجاهدان چون مرغ پر و بال بر هم شکسته بود؛ و از ضربت گرزگران مجاهدان و مبارزان

از فرق تا قدمش بیمار و خسته؛ مطلقا از حصار شهر بیرون قدم نتوانست نهاد؛ و از درون دهان بازوی خود آواز بیرون نداد

آل عثمان از پل الوباد عبور نمیکنند

معطوف کردانیدند

مرفه رعیت بعدل سپاه

عزیمت برسا

اماچون

اما چون لشکر اسلام بدیده اجتهاد؛ در طرح محکمی حصار دیدند که تسخیر آنجا بزمان اندکی بسیار بعید است؛ و توقف لشکر اسلام

بعد ازین همه زد و گیر بکار محاصره امری بغایت عسیر؛ با غنایم و اموال بی حد از آنجا عودت نمودند؛ و جهت تدبیر تسخیر برسا

افکار صایبه فرمودند؛ و این واقعه فتح در شهور سنه سبع و سبع مایه اتفاق افتاد؛ و از لواحق این فتوح غیبیه فتح

جزیره ایست موسوم بغلیوس که از توابع مملکت کته بود؛ و در همسایگی الوباد عثمان بیک بگرفتن آن قلعه و توابع امر فرمود؛ و قرا

علی ولد ایغود آلب را با بعضی عساکر ظفر ماثر بآنجانب فرستاد؛ و قرا علی آن جزیره خیبر آسا را بطریقه صلح فتح کرد؛ و دران

جزیره دیر و کلیسایی عظیمی بود و از آن دیر رهبانی همراه آورد که بسیار میان ملت مسیح صاحب شان بود؛ و از اطراف

ممالک اشتانس را سمکی صنادید کفار زیارت میمود؛ رهبان را با اهل و متعلقان بخدمت عثمان بیک رسانید؛ و او را دختری بود

در غایت جمال؛ و نهایت حسن بی مثال؛ آن دختر را بقرا علی عنایت فرموده [illegible] بانو ده حسان دختری

و این فتح جزیره غلیوس در حدود شهور سنه ثمان و سبعمایه دست داد؛ و بعد از آن عثمان بیک در اندیشه فتح شهر برسا

از سر اهتمام و اجتهاد افتاد؛ و لایزال در ایام ماه و سال بتحمیل اسباب لشکرکشی و جهانگیری؛ و تحصیل و ترتیب مصالح سپاهی

و عسکری قیام مینمود؛ چرا که بعد از توفیق آن فتوحات دینیه؛ و توارد عنایات سنیه کارخانه سلطنت و مملکت داری

اتساعی گرفت؛ و رتبت عظمت و جلال او توسع و ارتفاعی پذیرفت؛ و در هر طرف دوست و دشمن اگر یکی بود دو هزار شد؛ و فتنه

دل و دیده حساد بهر جانب که خفته بود اکنون بیدار گشت؛ و با اولاد و احفاد خود در دفع اهل فساد و بغی وجه پندی میداد

داستان چهارم

در بیان عزایم خسروانه عثمان بیک غازی بفتح قلعه لبلوجی و لفکه و یکجه و کیوه و آق حصار

و ذکر اعداد اسباب غزا و جهاد و تجهیز مصالح اجناد و عساکر نصرت شعار؛ و گشادن کیفیت تسخیر بعضی از بلاد مذکوره

بطریقه صلح و استسلام؛ و گردن نهادن بعضی جبابره و سرکشان تسلیم ملک و قبول عقد ذمت در اسلام؛ استدامت

استقامت در اعلام دولت خسروی؛ و پادشاهی؛ و اقامت قامت الویه و رایات شوکت شاهی؛ وقتی تقرر و تمکن

گیرد؛ و گاهی تعزز و تعین پذیرد؛ که صاحب مسند جهانداری؛ و مالک زمام شهریاری را علی الدوام همت رفیع مصروف

توسیع عرصه ملک و مال باشد؛ و مخطور ضمیر فلک مسیرش؛ تقویت سپاه مبارزان و ابطال؛ با عداد مصالح جدال؛

غلیوس

وقتال کردد، چراکه قناعت بنعمت حاصل، وتقاعد از اکتساب مداخل کردن شیوهٔ منزویان گوشهٔ فقر وفنا
ومنقطعان از محنت آباد دنیاست، وفراغت از مکاسب قدرت عاجل، ومکنت وحشمت آجل، نمودن از
مالکان ازمّهٔ مناظم امور عباد، منافی نظام تربیت عالم کون وفسادست، سرمست بطلب بالای ازبزرگی جاه، کر طلب خوب روی گردد ما
زیر ران تو ازبرای طلب، اشهب روز باد وادهم شب، ولهذا ارباب تحقیق وایقان متفق اند برین بیان حکمت
نشان، که معمار عالم ظاهر، ومقوّم بنیان اکثر مظاهر، قوّت شهوی وغضبی است، وسرکار آبادانی ومعموری در کشور
حواس، همیشه حرص وشره برافزودن طلبی است، هرچند این دو قوّت جسمانی درمولد حیوانی، منشأ مفاسد ومبدأ
شرور نفسانی است، لیکن چون بکار فرمایی عقل مستقیم، وبقانون شرع قویم باشند، آثار هردو قوّت هم مطابق
حکمت ربانی، وملایم مصلحت دربقاء نوع انسانی خواهد بود، چراکه اگر نه قوّت شهوی جاذب منافع کامکاری گردد
واگر نه همیشه طالب تهیهٔ اسباب ملایمت وبختیاری شود، تحصیل وجوه معاش، وتکمیل جهات انتعاش، درمعرض تعطیل واختلال
افتد، واگر نه آنکه قوّت غضبی دافع منافرات ورافع مخاصمات ومشاجرات گردد، کارخانهٔ قوام ابدان وعمران عالم
حیوان، از حوادث وطوارق زمان، روی بانفصال وانحلال نهد، بیت نیست بی تیغ ملک را رونق، ملک خود ز تیغ شد مطلق
لاجرم سعادتمند دین ودنیا، وبختیار در نشأهٔ اولی واخری، کسی را گویند که جهت استجابهٔ دعاء رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً
وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً، انتظام امور دنیوی را بر حسب اقتضاء ظاهر شریعت نبوی مقرّر دارد، واتمام مصالح اخروی را
باقامت شیوهٔ طاعات وعبادات صوری ومعنوی میسّر ومعتبر انگارد، واین جامعیّت خیرات در نشأهٔ اولی وعقبی
وتوفیق نمودن میان دولت دین ودنیا، هرکسی را بر وفق اقتضاء مجاری احوال است، وهر شخصی را بر یک وجه مقتضی
بصلاح حال ومآل، مصلحت کار ملوک وسلاطین، مندرج در تمام توجه بمکاسب مناصب دولت ودین است، مثل
تفتیح بلاد، وترفیه حال اجناد، وبقاء آیین احتشام در دنیا واحترام دین، مبتنی بر بسط قوانین عدل وداد است
ورفع تفرقهٔ عناد، از خواطر جماهیر عباد، نظم ملک بانصاف تو دریافتم، رسم ستم نیست جهان یافتم، القصّه
چون کلّ همّت، وجلّ نهمت ابوالمجاهدین عثمان بیک غازی، در تقلّد امور سروری وشاهی، ومراعاة نظام مهام رعیّت

وسپاهی مقصور بر سنت اتباع انبیا واولیا بود، ومنحصر بر اجتماع سعادت دین ودنیا، هرآینه بعد از چند سفر متعاقب لشکر
انگیزیهای پرمتاعب، ومحکی مشقت کشان جهاد، والم دیدهای عساکر واجناد را اجازه ورخصت داد، که چندروزی تیغ جهان اجتهاد را
گرد خود را در گوشهٔ سکون ومنام، ودر کنج معاشرت دلهای خود کام آرام دهند، واسپان تمام شاهسواران میدان
از بار ماندگی تردد وسیر در سبزه زار دعت واستراحت، ومرغزار آسودگی وراحت مقام بخشند، وترتیب مصلحت منزلی ومدنی
وبالتیام اهل بیت ومواصلت با اقوام از شریف ودنی چندروزی اقدام نمایند، چون برین شیوه مدّتی گذشت، وباز
نفوس مجاهدان مایل بتجدید آیین غزا وجهاد گشت، تمامی سپهسالاران دین، وشاهسواران معرکه مهر وکین، باتفاق نزد عثمان بیک
عرض کردند که چند گاه شد، که از کار جهاد فارغ گردیده ایم، وتعطیل در شیوهٔ جهانداری ورزیده، سزاوار چنان می نماید
که در خدمت اسلام مجدّداً اقدامی نماییم، ودر بسطت ملک ومال اهتمامی کنیم، شعر ترا افسر وتیغ وفرمان دهی، حرام است اگر سر ببالین نهی
اینچنین رغبت مجاهدان بغزا عثمان بیک را بغایت مقبول نمود، ودر طور کشور کشایی مناسب ومعقول افتاد
بعد از مداوره کلمات مصلحت اندیشانه، وتصمیم عزایم خسروانه، چنان مقرّر داشتند که اوّلاً باحضار کوپه منجال تکور حاکم
خرمن قیا فرستند، وچون حقوق خدمت قدیمی وسابقهٔ اخلاص صمیمی او ثابت بود، در توجّه غزا باو مشاورت
نمایند، واو را درین نوبت تکلیف بقبول کلمهٔ توحید وایمان فرمایند، ورقبهٔ او را از عقد ذمّت باطلاق اسلام
برکشایند، واگر عناد واصرار بر کفر قدم نماید، مملکت وحصار او را ازو انتزاع کنند، وهمچنین سایر حکّام وصنادید کفّار
جوار را بر مسلمانی ایقاع نمایند، چون مشار الیه هرگز از جادهٔ اخلاص وخدمتکاری روی برنتافته بود، وهیچ گاه
از اعانت دین، واهانت کفّار لعین، از موافقت غازیان انعطاف نیافته بود، وبدوام ملازمت، واستمرار مسالمت
خود را از زمرهٔ مؤلفة القلوب معدود داشته، ودر نهان وآشکار مرکز جانب اسلام باهل کفر نگذاشته، درین نوبت
که عثمان بیک او را بحضور خود آورد، واو نیز باصناف تبرکات وهدایاء پادشاهانه بتجدید آیین متابعت کرد، در مجلس اوّل
سبقت بی تکلیف استدعاء عرض کلمهٔ شهادت نمود، وآنچه عثمان بیک را در باب مشار الیه مخمّر خاطر هدایت شعار شده بود
استقبال آن سعادت فرمود، وعلی الفور بقبول ملّت اسلام مسارعت کرد، ودست مبایعت بقبول متابعت پیش آورد

وبهدایت توفیق والقای ربانی وباخلاص نهانی خود را قبل از استسلام مصدوقهٔ وَمَن یُرِدِ اللّٰهُ اَن یَهدِیَهُ یَشرَح صَدرَهُ
لِلاِسلَامِ ساخت و الحق در میان حکام اهل ذمت میخال مذکور بعلو همت خود بشرف ایمان رسید و پیشوای مطیعان شده
دیگران را هم در سلک هدایت کشید و بسیاری از کفار غلیظ و مشرکان عنید را از عصبیه جاهلیه رهانید و با کثرت شهادت
و بت شکنی آن گرفتاران قید تقلید نموده همگی را مهتدی بصلاح کردانید فَاِنَّ فَتَی الفِتیَانِ مَن رَاحَ اَو غَدَا لِضَربِ عَدُوٍّ اَو لِخَیرِ صَدِیقٍ ارکشامی صح
بعد از ظهور کمال ایمان و باور داشت میخال عثمان بیک او را پیش رو لشکر جهاد و بدرقهٔ مبارزان میدان اجتهاد
کرد و اولا بصلحت و رهنمونی مشار الیه لشکر اسلام روی بفتح قلعه لبلوجی آورد و چون رایات منصوره بنزدیکی انجا
رسید حاکم و تکور انجا پیش از امتداد کشاکش جنگ و جدال مخلصانه باستقبال رایات اقبال آمد و در طریقهٔ اطاعت فرمان
برداری متابعت سنت محمود میخال کرد و تمام ملک و مال و مواضع صحاری و جبال را تسلیم اهل اسلام نمود و عثمان بیک او را
بنوازش بی نهایه و الطاف فی غایت مخصوص فرمود شکر خدا که از مدد بخت کارساز بر حسب آرزوی همه کار و بار شد
و از انجا چون متوجه تسخیر قلعه و ولایت لفکه شدند تمام مردم انجا نیز از حاکم و محکوم و کافهٔ سپاهی و رعیت آن مرز و بوم تسخیر صح
بپذیرایی و استقبال قدوم فرخنده رسوم آمدند و تحصن بحصن اسلام و التجا بحصار استوار ایمان را بر قلاع و اسوار بی اعتبار
خود ترجیح کردند و همچنین تکور یکجه وانت که سپاه اسلام پناه بمملکت او روی آورد و آمدن عثمان بیک را بنفس نفیس خود
معلوم و محقق کرد فی الحال بسنت اشباه و امثال بامتثال اوامر و نواهی لشکر مسلمانی و انسلاک در سلک خدام دولت
عثمانی مبادرت نمود و ابواب و مداخل قلعه و حصار ملک خود را بر روی مجاهدان کشود و سطوت سپاه غازیان
و سطوع نور ایمان بنوعی بر دل و دیدهٔ آن کفار تیره روزگار پرتو انداخت که عرصهٔ ملک ایشان را از ظلمت مخالفت
و عناد بکلی بپرداخت و حالت قوت تمام در دولت اسلام بمرتبهٔ رسید که قضیهٔ مرضیهٔ وَرَاَیتَ النَّاسَ یَدخُلُونَ
فِی دِینِ اللّٰهِ اَفوَاجًا بعد از مدت مدید تجدید انجامید ز تیغ غازیان دین ره اسلام بگرفتند کنون صد سجده‌های کفر دار از غزا مسلمانی
و در آن اثنا که این فتوحات متعاقب روی نمود و چندین کس از ملوک و تکوران آن دیار بر جمعیت لشکر محمدی افزود
و صمصه چاوش که صاحب وقوف آن اطراف و جوانب بود تفویض ایالت آن ولایات را از عثمان بیک استدعا نمود

که مبادا اگر باز آن جماعت مؤلفهٔ قلوب رجوع بملت معهود خود نمایند و بواسطهٔ حوادث ایام دیگر عودی بکیش کافری کنند
عثمان بیک فرمود که این حکام را یکباره از ملک و کشور اصلی خود محروم نتوان نمود بلکه ایشان را هم حظی وافی از مساکن و مواطن خود
خواهد بود و اما چون سخن صمصه چاوش مطابق حزم و احتیاط ملکی بود قلعهٔ از توابع لفکه در محلی که ملتقای آب ینکی شهر
و آب صقریه است بصمصه چاوش ارزانی داشت و او را بران ولایت و حوالی با جمعی غازیان مسلط کماشت و صمصه
چاوش دران محل بنیاد آبادانی کرد و محلی را بعمارت و زراعت درآورد اکنون بچاوش کویی معروفست و هر یک از
تکوران قدیم را نیز بملاطفات و انعامات بنواخت و بقدر مصلحت در بعضی مواضع و قری حاکم ساخت و از آنجا عنان
عزیمت چون بجانب آق حصار منعطف داشت تکور آنجا از غایت ضلالت و گمراهی بخت سنجی مخالفت و مجادله در
مقابله برافراشت هر آینه شیردلان مجاهد و مبارزان مرافق با بخت مساعد این عناد و مخالفت او را غنیمت شمردند و رقم
غنایم بی شمار از جنگ و کارزار او بر دل خود نقش کردند شعر نموده تهنیت یکدگر بفتح و ظفر سپاه توجه بدیار عدو و طغیان
چون آن کافر معاند بنیاد مکاوحه و جدال نمود و بخصومت و مقابله استقبال کرد بی توقف سپاه اسلام پناه بمقتضای
فَهَزَمُوهُم بِاِذنِ اللّٰهِ در صدمهٔ اول آن گروه اعدای دین را مقهور ساختند و لوای معادات و منافات ایشان را بر خاک
راه انداختند بالضروره خیل و سپاه کفره چون شام نحسشان از ظهور صبح اسلامی روی برتافت و از غایت اضطرار
و اضطراب تکور مقهور را مجال تحصن و التجا بحصار و قلعهٔ خود نیافت و مجاهدان شیرگیر در عقب آن لشکر کبیر رسیدند
و اهل و عیال ایشان برده و اسیر نمودند و قلعه و مملکت آن کافر بی تدبیر را تسخیر کردند و تمامی لشکریان از غنایم و اموال
و کنیز و غلام صاحب جمال حظ وافی ازین سفر آوردند و تکور آق حصار در عین اضطرار خود را بحصار قره جیش که در کنار
آب صقریه بود درسانید و بهزار حیله خود را از سیلاب سیوف مجاهدان رهانید لشکر اسلام بعد از فتح چون متوجه
ولایت قلعه کیوه شدند تکور انجا قلعه خالی انداخت و جهة خود و توابع در وادی که معروفست بتوری دره ماس ساخت
اگرچه آن تنگنای وادی محلی مستحکم بود و طریق درآمد و مداخل هم در درکات آن دره گم لیکن چندان هراس و هول شمشیر
و رماح مجاهدان در دل مشرکان کارگر آمده بود که تحصن بآنچنان محلهای سخت و دشوار هم مشکل رای ایشان نیست و همچو ملکرشان هم

ناهموار می نمود، چون آن جماعت کفار خان و مان اصلی خود در اخراب و عاطل گذاشته بودند، و بدست خود در اماد
مجاهدان نشیمن اصلی خود را مصداق آیهٔ یُخْرِبُونَ بُیُوتَهُمْ بِأَیْدِیهِمْ وَأَیْدِی الْمُؤْمِنِینَ داشته، قلعه را اسلامیان در حیطهٔ ضبط
در آوردند، و بعزم صعود و فتح بران پناه کوه، و تخلیهٔ آن وادی از غم و اندوه انبوه کفار روی کردند، و برهمنون دولت
از راهی که مرکز مشهود آن کوردلان نموده، و بپشرو وهم و راه رو گمان را ازین طریق مدخل نمودن محال مینموده، بیکبار بر سر
برسر آن برگشته روزگاران وقت سحر مانند صبح بر افق ظلمت طالع شدند، و تمامی اموال و اسباب آن مملکت را ایلغا
مالک گشته، تکور مقهور و توابع مغرور او را بتیغ دشمن گداز دافع و رافع گشتند، غزاة و مجاهدان را بیک دفعه هم ملک و هم مال
ملیتر شد، و دشمن جبان در محلی از آن پیر ارتفاع با جمیع اتباع با خاک راه برابر گشت، شادکامی زیاده بر قدر متوقع حاصل شد
و ظفر و فیروزمندی بیرون از اندازهٔ تخمین و گمان متواصل افتاد، نظم یُسَاعِدُ الْأَقْدَارُ فِیمَا یُرِیدُ، وَیُسْعِدُهُ الْأَفْلَاكُ كَیْفَ یَدُورُ
وَمَا كَانَ لِلْجَوْزَاءِ لَوْلَا جَوَازُهُ، مَجَازٌ وَلِلشِّعْرَى الْعَبُورِ عُبُورُ، اما در توابع کیوه یک قلعهٔ بغایت استوار بود، و معروف
و مشهور بتکور بکار، آنرا درین دفعه مجال تسخیر نبود، و عثمان بیک جهة قضایای کلیه توجه بسایر جوانب فرمود، اما جهت
محاصره و تسخیر آن قلعه، قراعلی ولد ایغود الب را با بعضی غازیان هم انجا گذاشت، و عثمان بیک جهة مصالح کلیهٔ ملک
عنان عزم بصوب ینکی شهر مصروف داشت، باندک مدتی و بجزوی فرصتی، قراعلی قلعهٔ مذکوره را فتح نمود، و غنایم
و اسباب درون قلعه و مواضع توابع آنرا که بیرون از احاطه بود ضبط نمود، و تفاصیل احوال و نفایس اموال بخدمت
عثمان بیک فرستاد، و مسامع علیه را بنوید این کامیابی بشارت داد، عثمان بیک ازین خدمت مقبول قراعلی بغایت
شادمان و خشنود شد، و تکور بکار را با لواحق باقطاع قراعلی مقرر داشت، و سایر ولایت کیوه را بسایر غازیان
بقدر سعی و اجتهاد باز گذاشت، و در زمان سلطان قدسی نژاد غازی مراد، الی الآن تکور بکار و لواحق آن بطریقهٔ
ملکیت و اقطاع تملیکی به تیمورتاش ولد قراعلی و اولاد او نسلاً بعد نسل تخصیص یافته، و دران ولایت کیوه بعضی
قلاع و حصون دیگر بود، و تمامی را قراعلی فتح و تسخیر نمود، یکی قلعه اوکده و یکی حصار، و یک قلعهٔ دیگر که اکنون
بقراکوز حصار مشهورست، هم ازانجمله قلعهاست که دران ولا مفتوح شده، و چون دران وقت عثمان بیک آن قلعه را

بغلام خاص خود قراکوز نام داده بود، آن قلعه باسم او شهرت نمود، و آن غلام خاصهٔ عثمانی دران محل براه خدا پولی بنا
کرده که باسم او تا اکنون معروفست، و بنیاد آن قلعه اکنون خراب شده اما پول مذکور در آنجا باقی و موقوفست، و این
فتوح متوالی و تاییدات متعالی در شهور سنه ثلاث و عشر و سبعمایه اتفاق افتاد، فَلَاحَ النَّصْرُ مِثْلَ الْبَرْقِ لَمْعًا ...... وجاد الغ

داستان پنجم در بیان حوادث و وقایعی که فیما بین ثلاث عشر و سبعمایه تا خمس عشر و سبعمایه اتفاق افتاد، و عثمان بیک غازی جهت فتح شهر برسا بنیاد مقدمات و تدابیر صایبه نهاد، و گفتار در کیفیت بنای دو قلعهٔ استوار بر دو جانب برسا جهت دوام مزاحمت کفار حصار، ذکر وقوع محاربه و ظفر اورخان بیک برخودار اغلی تاتار در آن روزگار

هرچند علت غایی در صنعت آلت تیغ و سنان، و حکمت و مصلحت در حدت و شدت صفاح و رماح مجاهدان، همین دفع
منافرات طبیعت است، بمساعدت بازوی شجاعت و حماست، و رفع مکروهات دین و دولتست بصولت صاحب مسند
دیانت و سیاست، فاما آب داری زبان تیغ آتش بار مکتسب از لعاب تیغ زبان و متخذ از زلال کلام حکمت التیام
ملوک و حکام است، و جلای سیوف متحقق صفوف بصفای رای روشن دلاوران صف آرای در معارک التحام و انتقام
چراکه جلب هرگونه منفعت اگرچه بدست شیر دلان دلیر بمخالب نیزه و شمشیر تمشیت پذیرست، و جذب مشتهای طبیعت بسرپنجهٔ
مبارزان صایب تدبیر از کمند بازوی مردانگی ایشان همیشه مصور ضمیرست، لیکن هرگز تحریک جوارح و ارکان بی کارفرمایی
نفس مدبر در ابدان، منتج آمال و منتج فواید اعمال نتواند بود، نظم در مصالح مدبر جان اوست، در ممالک وزیر یزدان اوست
هرآینه مقارنت تدبیر با شمشیر بمنزلهٔ ازدواج ازواج است در تحصیل نتاج، و مساعدت اصابت رای با تیغ جهانگشای
بمثابهٔ اقتران مقدمات برهانست در حصول انتاج، و مخفی نیست که تقدم رای و تدبیر که از ملکات نفسانیست
بر تیغ و شمشیر که از آلات جسمانیست، بر نسبت تاثیرات نفس است بر آثار و لواحق اجسام و ابدان، و مماثل تسلط
و استیلای روح است در ملک بدن بوفور قهرمان، بیت برآیی لشکری را بشکنی پشت، بشمشیری یکی تا صد توان کشت
ز صد شمشیر یک رای قوی به، ز صد قالب کلاه خسروی به، بنابرین مقدمات هر صاحب مسند ریاست، و هر والی
مملکت حمایت و حاکم کشور حراست، را سزاوارست که جذب فواید منافع، و رفع مضار و مدافع، اولاً با قامت تدابیر با استقامت

تقدم رای

موکول کرداند، وتا آنکه بحرکات فکری، وترتیب مقدمات نظری مقصود بدست آید، مطلقا بتحریک ارکانی وجوارح
وتسریک آلات جارح، دست وپای بجنباند، ومادام که بجنبش تیغ زبان در نیام دهان ظفر بر ملک مطلوب توان
نمود، زبان تیغ را از غلاف عناد وخلاف متکلم به پیغام آلام نکرداند، چو کارت برآید بتدبیر و، بتندی وخشم ودرشتی مکوش
لاجرم فیروزمندترین ملوک وسلاطین، پادشاهی صاحب رای متین، وخسروی صایب تدبیر در هنگام مهر وکین
باشد که کار فرمایی اسباب مردانکی او برطبق فضیلت خردمندی وفرزانکی نماید، وچهره رخشان جهانکشایی وکام
روایی او بر اسلوب جامعیت تدبیر وشمشیر بختکی وفرخندکی یابد، چنانچه القصه آن سرور سپاه مغازی،
عثمان بیک غازی را این مرد عطیه الاهی در اکتساب اسباب پادشاهی بکمال رسیده بود، وهمیشه ترتیب مناسب
در جمیع مطالب اولا اعمال رای وتدبیر را بر اعمال تیغ وشمشیر تقدیم مینمود، وبعد از قطع امید، از تدابیر نافع رخسار ظفر را
بلوامع سیف قاطع از تیغ استسفار میکشود، واز این قبیل ترتیب مقدمات در فتح کشور بهشت آسا برسا بود، که از روزی
که تکور مقهور برسا را در عرصه جنک کاه کریزانیده بود، واو را همیشه محصور حصار کردانیده، با همکی دوستان وهم دنیان
خود از ضرب تیغ مبارزان چون مار سرزده بودند، وهمکی آن کافران خوک فطرت بر مثال خرس تیر خورده همیشه
در صدد اضرار اهل اسلام ودر بند آزار سعی می نمودند، ولایزال در اثاره نیران فتنه مثل آتش خار وخسک هوا ابر پر زبانه و
شراره بودند، لاجرم صلاح وقت آنچنان اقتضا نمود، که در دو طرف حصار دو شهربند برسا دو قلعه مستحکم بنا نموده
شود، که همیشه جمعی از لشکریان مجاهد پیشه در آن قلعها قرار کیرند، واز مزاحمت دشمنان غالب متحصن واستوار باشند،
وبتدریج روز بروز کار کفار، واهل حصار را پیش چشم خون بار، ودر برابر رخسار آن اهل خسار، چون شبهای
غم اهل ادبار سیه وتار سازند، وشب همه شب با همراهان موافق، از طوارق لیل غاسق، بر بخت خواب آلود
اهل آن دیار شبیخون آرند، وچشم ایشان را بخواب راحت، وچشم ایشان را بر بستر استراحت نکذارند، وقطع آمد شد
مردم جهت ذخایر وضرورات معاش، وسد ومنع در آمد اسباب زندکانی واشغال ایشان کنند، تا بمرور از دهر جهت
ضعف ایشان متضاعف کردد، واسلامیان از نتایم بلاد، واسیران کفار واهل عناد، یوما فیوما قوت ومکنت وفرصت

ولا فرساً بين حده وبجانه

متآلف شود نظم ولا تعقن من تحمل السيف عاتقا، وبنا بر این تدبیر صایب، وبر اختیار وضع مناسب، دو قلعه از دو جانب
برسا در حومه شهر یکی از جانب قابلوجه ویکی بر طرف کوه ساختند، واعلام اسلام را بر بروج فلک سای آن دو قلعه
برافراختند، وآق تیمور برادرزاده عثمان بیک که مردی مسلمان فطرت ونیکو نهاد بود، ودر شجاعت ومردانکی از جوانان
معاصر زیاد، وعم زاده در سلک اولاد وامجاد بود، در یک حصار با جمعی دلاوران یکانه اسکان وتسکین نمودند، ودر یک حصار
دیکر غلام خاص عثمانی بلبانجق نام که بمردانکی وشیر مردی از نیکو بندکی راه فرزندی یافته بود، با کروه دیکر تعیین فرمود،
واز این مرد دو جانب همه کار را بر اهل حصار در اطراف لیل ونهار بسیاره تنک آوردند، وبنوعی بر کفار مخذول هجوم
هجوم میکردند، که هیچکس از رعیت در صحرا العمارت وزراعت قیام نمی توانست نمود، وهیچ احدی از مردم سپاهی هیچ کاسبی
بی جمع کسرتی بهمراهی جهت حاجات خود مطلقا متردد نمی یارست بود، وحالت زندکانی مردم چون حال سکرات در
مرض الموت ووقت احتضار باضطراب واضطرار افتاده بود، وجهات معیشت ایشان چون عیش وزندکانی
مهجوران اوطان ودیار منغص ومنقص وجکر خوار پی نمود، واین حال مدت یازده سال بامتداد کشید، تا آنکه در
تاریخ سنه خمس وعشرین وسبعمائه موعد فتح وبشارت النصرت غیبی رسید، وابتدای عمارت آن دو قلعه در سنه
اربع عشر وسبعمائه بنیاد شد ودر خمس وعشرین کشادیافت، ودرین اوقات اکثر عثمان بیک بمصالح ملکی ودینی
در دیکر اطراف قیام مینمود، وکار آن قلعه کافر را با اهل آن دو حصار اسلامی بازکداشته بود، وکفار را نه قوت دفع
ورفع آن دو آفت دایمی بود، ونه قدرت آنکه در دروازه شهربند وحصار خود را بی محابا توانند کشود، واز جمله جوادث
که درین اثنا روی نمود، دیکر تصفیه عذر وبدخواهی همسایها اورخان خان بود که در شهور سنه خمس عشر وسبعمائه که اورخان
بیک فارغانه لشکر را یزاد ستور داده بود که در مساکن واماکن خود استراحتی نمایند، وخود در اسکی شهر با اهل ا[illegible]
دشمنان همسایه کمر مبارزت ونبرد آزمایی از میان کشاده، واز اندیشه جنک وجدال یکباره پشت بر بستر فراغت
وراحت نهاده، ناکاه از مهیان اخبار، واز بعضی رعایا ومتوطنان اقطار خبر رسید، که جودار اغلی از قوم تتار، که در ان نواحی
کرومی بسیار از ایشان در ممالک روم می بودند، وهمیشه بقوت وکثرت اعوان وانصار، تعرض رعایا ومتوطنان مرز ودیار

می نمودند، اتفاقاً دران وقت مدتی مترصد تاراج وشهر وبازار قراجه حصاری بوده، وفراغت وذهول اورخان بیک
ولشکریان را شنوده، ویکبار با جمعی ترکان خونخوار تاتار، در روز جمعیت شهر وبازار قراجه حصار بآنجا آمده، وتمامی اهل معامله
ازشهری وغریب، واموال وجهات بعید وقریب را تاراج وتالان کرده، وعلی الفور آن همه مال مردم برداشته وروی بمقام خود
واقوام آورده، وباعث دیگر او آنکه علیشیر حاکم کرمیان همیشه در اندیشه بغض وحسد دولت عثمانی بود، ولایزال ارباب
فتنه وفساد را از اهل کفر واسلام بمعادات وخصومت عثمان بیک غازی وتوابع رهنمایی می نمود، وبانجه مقدور وی بود
در بداندیشی این دولت روز افزون میکوشید، ورقم خذلان وزوال نعمت حکومت ومملکت خود را بر وفق حدیث
من آذی جاره ورثه الله داره بر صحیفهٔ اعمال خود میکشید، دران ولا جودار اغلی تاتار را براقدام این شغل ظالمانه تحریک
منافقانه کرده وبرطمع مال واسباب عجزه وزیردستان او را بر سر قراجه حصار آورده، چون اورخان بیک بیکدفعه این
خبر را شنید، درساعت با بعضی از عساکر وجنود که حاضر بود، باتفاق ایغود آلپ وصلتوق که احضار ایشان ازنسایکی
آسان می نمود، ازعقب لشکر جودار اغلی تاتار ایلغار ومسارعت فرمود، در محلی که معروف باوینیاس حصاری است اورخان
بیک درمیان کوه وبیشه ازعقب او رسید، وازطرفین امر مقاتله ومحاربهٔ عظیم کشید، چون اورخان بیک در دلاوری
وصف شکنی درمصاف، ناسخ اوصاف وداستان رستم دستان بود، وسرکارنامهٔ مردانگی او عنوان منشور دلاوران
جهان می نمود، هرچند با لشکر کم ازعقب آن ظالمان رسیده بود، اما خاطر خطیرش را بغلبهٔ جانب حق وزهوق مبطل بروفق
وقل جاء الحق وزهق الباطل اطمینان تمام حاصل بود، علی الفور آن جماعت مجتمع ظلم وادبار، وآن قوم
تاتار ستمکار را مقهور ساخت، وپیشوای آن ظالمان که جودار اغلی بود بضرب شمشیر مردانگی برخاک راه انداخت
وهرچه از اسباب واموال اهل اسلام وکفار، واز محترفه واهل صنعت دکان وبازار تاراج ویغما کرده بودند استرداد
نمود، وچندین اسب وسلاح، وبسیاری از سیوف ورماح بران اموال درغنیمت افزود، وجاودار اغلی را در سلک
گناه کاران غدار، ودرسلسلهٔ طاغیان باغیان بی حجت واعذار درکشید، وکیفیت ماجرای احوال را بحضرت والد
ملاطفت شعار، عثمان بیک غازی معروض کردانید، چون مدت دوسال بگذشت که عثمان بیک بامر ولایت گذار

نکرده بود، وسایهٔ مرحمت والطاف برسر اهل آن دیار نگسترده، جهت دلداری متوطنان آن جوانب خود بقراجه حصار تشریف
آورد، وفرزند جوانبخت کامیاب را بر آن فتح آفرین واستحسان کرد، چون جودار اغلی نزد اورخان بیک گرفتار بود، واز
کردهٔ خود بغایت نادم وشرمسار، اورا بحضور خود طلب نمود، وبمواجهه او را بر اقدام آن حرکت شنیع توبیخ فرمود، فاما اورخان
بیک خطاب کرد، که هرچند این ترکان گناهی کرده اند که نزد همکنان از قبیحات، وجودار اغلی بارتکاب آن مستحق سیاست
وتقبیح، فاما مکرمت خلق وجوانمردی مقتضی آنست که بروفق سنت قولی وفعلی حضرت نبی علیه الصلوة والسلام که اذا اقدرت
علی عدوک فاجعل العفو شکرا للقدرة درین قضیه بظهور رسانی، وجودار اغلی را بلطف ومهربانی خجل وشرمنده گردانی
بیت سر عفو حق ازره لطف آن کرده بنیاد در رسم استغفا، چون اورخان بیک را اصل خلقت مجبول بر جوانمردی واصطناع
بود، ومع ذلک امر واشارت والد بزرگوارش پیش او واجب الاتباع، برحسب امر پدر همیشه با گناه کاران اهل اسلام
شیوهٔ فاعرض عنهم وقل سلام را التزام نمود، وجودار اغلی را بعهود وایمان مهلت وامان داد، وباعزاز واکرام تمام
باز بولایت خود فرستاد، واین مکرمت خلق وکظم غیظ را یک نتیجهٔ عظیم وفایدهٔ جسیم آن شد، که ازشرمندگی انقیاع وانقیاد
که دران قضیه کرده بود، ودرمقام استعذار درآمده، ازمخالفت وشرانگیزی استغفار نمود، وبعد ازان صورت تا زنده بود
مرکز انگیز عداوت از خود ودیگری با دولت عثمانی ننمود، نظم چو بر دشمنی باشدت دسترس، مرنجانش کو را همین غصه بس
عدو زنده سرگشته پیرامنت، به ازخون او کشته در دامنت،

داستان ششم

در بیان تعیین نمودن عثمان بیک غازی خلف صدقش اورخان خان را اولا بسپهسالاری مجاهدان باستقلال، واستخلاف ان ولی العهد خود
بسرداری وپیشوایی مبارزان وابطال، وکفایت در توجه اورخان بیک بنیت غزای کفار وصرف همت بفتح ولایت
وتوجه ایلی، وتوفیق یافتن دران سفر اول بفتوح قلاع وبلاد واغتنام بغنایم وفواید کلی، بر دیدهٔ حقیقت بین اهل
تحقیق ویقین، از پرتو نور مبین، ولمعهٔ معنی متین، وامددناکم باموال وبنین چنان تبیین وتعیین یافته، که
حکمت ظهور اولاد امجاد، از ظهور آباء سعادت نژاد، اشعارست بآنکه قوت پشت وپناه از مظاهرت نیک اختری
پسر چشم داشت توان نمود، واستظهار اصول برومند، از تلاحق فروع واعقاب خردمند ترقب توان فرمود،

ونور دیدهٔ دولت ودین وفروغ چشم جهان بین پدران از مشاهدهٔ جمال صورت دلکشا و ملاحظهٔ سیرت جانفزا
پسران سعادت یار همیشه فرخندگی دفزاید کی گیرد و ذخیرهٔ ذکر جمیل از محامد اعمال و گنجینهٔ اجر جزیل از مکاسب اموال
آبا و اجداد کرام البته بدوام التیام سلسلهٔ نسل انسال بحیا دپایندگی پذیرد بیت بس خجسته بود درین عالم ملک میراث و ملک تیغ بهم
ولهذا شیران بیشهٔ دلاوری ومبرزان عرصهٔ سروری لا یزال باعتضاد اشبال حمیده خصال اقدام بمقاومت اقران
وامثال در ملاحم قتال نمایند واورنگ نشینان سریر جهانداری و وراث افرازان فضای کامکاری در اوان
ظهور پیری و ناتوانی وضعف قوای انسانی همه پشتی واعتماد او لاد جوانبخت پسندیده فعال کشور امانی و آمال را
میکشایند بیت گر فزاید کسی وگر کاهد از ولد باید آنچه او خواهد لاجرم چون مقدمات عنایات
حقیق ومعدات تاییدات توفیق جهت اعلا آوازهٔ دولت خاندانی و استثبات ارکان سعادت دودمانی در بدو
ظهور معانی ربانی سبقت یافته باشد ولمعات ارادت ومشیت بر صحیفهٔ هستی بقاء غیبی از اعیان این جهانی تافته
بر سبیل جریان عادت الاهی آن سلسلهٔ اقبال بامداد اولاد وتنایید اعقاب نیکونهاد صورت امتداد باسعاد یابد
وشاخسار آمال از پرورش فروع وشتایج سعادت نجاد در فروغ ونضارت ازدیاد پذیرد واگر بنا بر روش پرورش
روزگار نخل بار آورد ولی بمنتهای اعمار طبیعی رسد و در سراحیات بستان برتلو آن اصل اصیل تازه نهالی ویا در سایهٔ
آن درخت بلند سروبنی باعتدالی بنیاد نشو ونماء ربیعی کند مرکز سرسبزی باغ اقبال از هبوب عواصف آجال
وانقلاع درختان کهن سال اقبال قصوری نپذیرد لاجرم پدران هوشمند در تربیت فرزندان ارجمند در حین
بقای حیات وزندگانی ملاحظهٔ فرخندگی چهرهٔ امانی وبقای سعادت جاودانی در عواقب امور وانجام کارهای
این جهانی نمایند وباین شیوه در ابقاء ذکر وامتداد عمر ودولت خود درین دار فانی افزایند بیت کسی برگرفت از جهان کام دل
که فرزند او باشد آرام دل چنانچه القصه آن سرور سرخیلان مغازی ابو المجاهدین
عثمان بیک غازی تربیت نشاهٔ قابلیت وتقویت شجرهٔ سعادت فرزند ارجمندش اورخان بیک غازی را
وجههٔ همت خود داشته بود ونظر عطوفت پدری بر تکمیل نشات استعدادات وسعادات او برگماشته بود وآن خلف

صدق نیز از غایت استقامت فطرت وپاکیزه گوهری در اطاعت اوامر ونواهی پدری دقیقهٔ از دقایق فروگذاشت نداشت تا و
همیشه قصارای نیت را بر وقایت فضیلت رضا الرب فی رضا الوالد میگماشت والحق در معارک دلیران ودر مضمار
شیردلان بر مثال شبل غضنفری احیاء مآثر پدری میکرد ودر صید افگنی با وجود حداثت سن بر همه پیران جهان دیده کار مردانگی
می افزود ودر تیر تدبیر وشمشیر قصب السبق را در میدان جوانمردی از همه ربوده بود زسهم خدنگش پر ور سفید در آید بچشم خور آب سیاه
وچون در صورت معارضه جودار اعلی آثار واظهار مردانگی وپیشه گی خود در آن کارزار خود را در نظر والد بزرگوار بمقام اعتماد و اعتبار
آورده بود وتمامی مبارزان را در آن مبارزت برحجان خود معترف ومقر کرده هر آینه چون والد عطوفت شعارش را اعتماد تمام بر
مردانگی وسپهداری او شد وبحقیقت دانست که بارث واستحقاق وارث مسند سلطنت وجهانداری او خواهد بود بخاطر الهام
پذیر عثمان بیک رسید که چون باز سفید مشیب از کثرت تردد این صید کاه حشمت وجاه پرواز نشیب کرده وقوای جسمانی
آن شیر معرکهٔ مردانگی روی بضعف وفتور آورده لاجرم چنان مناسب مینماید که آن شاهباز نوشکار اقبال وآن شاهین نو پرواز با
خود را از آشیان دولت بپرواز وجولان درآرد ودر مصاید امانی وآمال آن عقاب سپهر جولان را بصید افگنی گمارد
تا باستقلال در تجدید مخالب وتجدید استحصال مطالب شیرگیر گردد وهمیشه کبک خوش خرام مراد را بسط جناح همت
بچنگ آورد بیت ترا زمانه بصد گونه وعدها داده کنون رسید که آن وعدها کند انجاز بنابرین مقدمات روزی در غایت
فرخندگی وفیروزی ودر هنگامی مهیا جهت دولت اندوزی آن والد ومقتدای شهسواران مغازی ابو المجاهدین عثمان بیک
غازی خلف خلافت انتساب خود اورخان بیک را بحضور آورد وبهر گونه کلمات مناسب ونصایح مشفقانه با او
مخاطبت کرد که تا اکنون اگرچه در ناصیهٔ اعمال وغرهٔ غزای سلطنت واقبال تو نشانهٔ مردانگی مشهود وامارات فرزانگی
مرصود شده بود واما احتمال دارد که این جهان افروزی دولت ونمایش این لمعات شجاعت وصولت از پرتو
انوار مهر ومحبت پدری باشد واظهار این آثار جرأت ودلاوری باستظهار تمکن والد مویدش بر جاه وسروری شود
اما گوهر اصلی سر فرزند ارجمند وفطرت ملکات جبلی پسران مقبل دولتمند کاهی از محک آزمون خالص بیرون آید ودر
نظر بصیرت صیرفیان روزگار باستحسان مقرون نماید که جهت جلوه سرافرازی در معارک ومغازی باستقلال خود

بیان میدان مردان آید • وخورشید مثال بدست وپنجهٔ خود مقالید صبح دولت واقبال را بگشاید • نظم

جایی که بزرگ بایدت بود • فرزندی من ندارد سود • چون شیر بخود سپه شکن باش • فرزند خصال خویشتن باش

دولت طلبی سبب نگه دار • با خلق خدا ادب نگه دار • آن کار طلب تو در ایالت • کز کرده نباشدت خجالت

سرجا که فسانهٔ سکالی • از یاد خدا مباش خالی •

اکنون چون ضعف وقوای بشری وپیری پدری وجوانی پسری مقتضی انست که بعد الیوم تحمل تکالیف جهان داری وفرمان روایی وتکفل مناظم سپهداری وکشورکشایی را آماده ومهیا باشی • وچون فریضهٔ جهاد برحسب عهود متقدم براصول واعقاب این خاندان لازم ومحتم است • اکنون در تقدیم آن سنت قویم • ودر التزام آن شیمهٔ قدیم • میان سپاه مجاهدان ممد ومعاضد وپیشوا باشی • تا چندانکه هنوز بقیهٔ از ایام حیات سپری نشده وعطیهٔ عمر برجاست • ودیدهٔ مراقبت پدری از گوهر قابلیت پسری خواهان شود این کونه اقتدا واقتفات • در دید مبارزان دین ترا مقتدا بینم • ودر طریق جهانگشایی ترا مرفوع اللوا یابم • اورخان بیک بعد از عرض دعا واستمداد همت برغبت خاطر وخلوص نیت • درمقام قبول این نیابت درآمد • واشارت وداعیهٔ والد بزرگوار را اجابت کرد • عثمان بیک نیز دست دعا برآورد • وآن فرزند سعادتمند را ببرخورداری دین ودنیا دعاء خیر کرد • واولا اورا بفتح وتسخیر ولایت قوجه ایلی وآق یازی تعیین فرمود • وسپهسالاران لشکر جهاد را بهمکی برافقت ومرافقت او مقرر نمود • از جمله سپه سالاران آقچه قوجه وقونور آلب وغازی عبد الرحمن وکوسه میخال را بمنزلهٔ ارکان اربعه در دولت او نصب کرد • وتمامی سرخیلان سپاه را در لوازم جهاد بمتابعت وفرمان برداری اورخانی امر فرمود • وچون رجوع اینچنین خدمتی بزرگ واستخلاف او درین کار سترک • امارت استقلال اورخانی شد در امارت مومنان • وعلامت تفویض ولایت عهد او بود درین زمان بحکومت اهل ایمان • همکی امرا ولشکریان مجاهدت شعار • وجالکی جوانان مبارز درعرصهٔ پیکار • حکم سپه سالاری اورخا[نی را] بدل وجان قبول واذعان نمودند • وعثمان بیک را باین استخلاف واستنابه بخلف کریم الاوصاف خود ستودند • اورخان بیک در حین توجه بآن غزای مامور • ودر حال تجهیز آن لشکر منصور • همکی سرخیلان سپاه را بانعامات موفور رعایتها در نهایت مقدور فرمود • وجوانان نورسیده را درمیدان مردانکی بخیول واسلحه برحسب مسئول خرسند ومسرور نمود • واز خدمت والد بملاطفت شعار استدعاء دعا وهمت کرد • وروی اقبال بصوب مقصود آورد • چون اورخان بیک در طریق رزم آزمایی • وبقوت بازوی توانایی چون شمشیر مسلول یکتای بی همتا بود • ورای منیرش در اصابت تدبیر از آینه خورشید تیغ افشان اصفی واجلی می نمود • در بدایت این سفر جهاد بخاطرش رسید که از پند پیران خردمند • واز نصیحت حکیمان هوشمند که اذا لم تغلب فاجلب وکن بحیلتک اوثق منه بشدتک وبحذرک افرح منه بنجدتك • چنان معلوم می شود که مبارز پیشهٔ صایب اندیشه را • اولا متوسل برای متین باید شد • بعد از ان بکار فرمایی تیغ کین شاید نمود • هرچند انکه کافران تیره دل را برای روشن خاطران توان در ظلمت آباد عدم وفنا انداختن • چرا باید تیغ روشن ضمیر را از منام نیام بیدار ساختن • وحیف نماید صفایح صفاح سفاح را بالایش خون نجس دشمنان آلودن • وباصابع دست وبازوی دلاوری دماء نجس کافران را پالودن • بیت

ولست مقارعا جیشا ولکن • برایی یستضئی ذو والقراع

لاجرم چون بعضی قلاع مستحکم کفار خرسنگ راه بود • وموجب تشویش خاطر سپاه • بیشتر تسخیر قلاعی که برسمت طریق واقع است تقدیم باید نمود • وازان جمله قلعه قراجه شهر برسر راه بود • باتفاق پیران وسپهسالاران چنان مقرر داشت • که چون متوجه فتح آنجا می شوند مردم لشکر برا سه گروه سازند • یک گروه باخود همراه کرده متوجه حصار قلعه شوند • ویک گروه را در کنج کوهی در کمینگاه پنهانی گذارند • ویک جماعت را از حصار گدرا اینچ باز دارند • وچند روزی بطریقهٔ محاصره هر روزه مجادله ومقابله با این یک گروه میکردند • تا انکه روزی بعد از جنگ وجدال یکبار علی عاجزانه در صف قتال پشت دادند • وبروجه عجز وانکسار روی با دبار نهادند • واز قلعه دورتر در محلی ایستادند • کفار درون قلعه از سر غرور بهجت واستبشار قدم جرات به بیرون حصار نهادند • وبنابرانکه در لشکر اسلام ظاهرا ضعف می دیدند همه مردم غازیان را دنباله میکردند • وگریزان نیز دیگر بمعسکر ایشان می آوردند • چندانکه روزی بدستور پیشین آن کفار ملاعین حصن حصین خود جدا شدند • وکمان کسر لشکر مجاهدان تاخت برین جماعت آوردند • وسودای ظفر در دماغ بی مغز خود متوطن ساختند • وکلستاخانه حاکم قلعه با همکی اتباع بیرون تاختند • یکبار لشکر غازیان که سردار ایشان قراجه شهر غازی بود • از کمینکاه چون شیران بیشه ناکاه بیرون جستند • وراه عود ورجوع قلعه را بر کافران فروبستند • وحیله برو فق مضمون همایون وحیل بینهم

اورخان بیک جا

بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ بظهور آوردند، وتمام آن جماعت کفار را با تکور وحاکم قلعه بچنگال اجال سباع انداختند، العور ومی

قلعه وملکش را مفتوح ومسخر ساختند، وغنایم اموال بی چگونه وچند، واسیران غلمان وجواری حواری مانند بدست آوردند، بیت

بلطف وعنف شده خصم بند وقلعه کشای، بدست وتیغ همه تاج بخش وملکستان، گشاده لشکر تازان حصنهای منیع، ببسته همتشان به بلشکر خذلان

بعد از فتح قلعه واستیفاء غنایم قلعه را اورخان بیک بقراجه‌ش ارزانی داشت، واو را بمحافظت آن حدود کماشت

وتا آخر عمر قراجه‌ش دران قلعه موطن ومأوی نموده بود، ولهذا آن قلعه بنام او شهرت نمود، واکنون درین ایام آن قلعه

خراب وویران است، ومزار قراجه‌ش در درون آن قلعه محفوف بمغفرت ورضوان، وچون مهم قلعهٔ قراجه‌ش بانواع

مضبوط شد، از انجا متوجه تسخیر قلعه شد که بابالب صوفی اکنون مشهور است، وآن قلعه بصلح مفتوح گشت، وآن حصار را

بقونکرآلپ اقطاع وتملیک فرمود، واز ان محل اورخان بیک نهضت فرموده از پول کیوه عبور نمود، وبجانب آق حصار

روی آورد، وجمیع سپاهیان آن دو قلعه را بعهد وامان داخل عسکر مجاهدان کرد، ورعایا ومزارعان هر محل را بکار

عمارت وزراعت باز داشت، وبهر محل حاکمی وضابطی کماشت، وتکوران وسرداران هر دو قلعه را با تبرکات لایقه

مصحوب قراعلی ولد ایغود آلپ جهت بشارت فتوحات بخدمت والد سلطنت شعار فرستاد، واز خدمت پدر

استجازه ورخصت جهت توجه بفتح قلعهٔ قراتکین بقراعلی پیغام داد، ازین اخبار مسرت آثار دیدهٔ انتظار عثمان بیک

فروغی عظیم پذیرفت، وخاطر نگرانش از جانب اقبال وفشاء جهانگشایی فرزند خلافت مدارش اطمینان وقرار گرفت

واز افتتاح صباح این روز فیروز، استدلال بر خورشید دولت جهان افروز او نمود، وانچه بدیده تحدس از لوامع طلوع صح

دولت روز افزون بر ناصیهٔ سعادت اورخانی تفرس نموده بود تقرر وتیقن افزود، بیت

چو شد جامه بر قد فرزند راست، بباید دگر پا ز فرزند خواست، وقراعلی را که مبشر فتوحات حالی ومآلی بود بانواع احسان

ومژدکانی مالی ساخت، ومنشور تحسین وترتیب نامهٔ تقرر وتمکین اورخانی بر مسند خلافت وجهانبانی

همراه قراعلی فرستاد، ورخصت توجه بفتح قلعه قراتکین داد، چون در آق حصار قراعلی بار بخدمت اورخان بیک

رجوع نمود، وسر نامهٔ الطاف واعطاف عثمان بیک در حضور همکنان کشود، وخبر رخصت ومرغبات غزای قلعه قراتکین

رسانید، وهمکی غازیان را بفواصل انعام واحسان امیدوار گردانید، برحسب اشارت پدری اورخان خان با سپاه مجاهدان متوجه

قلعهٔ قراتکین شد، وحصار را محصور عساکر نصرت شعار دین کرد، واولا بحاکم وتکور قلعه فرستاد، که اگر بعهد وامان قلعه را بسپارد

ووظیفهٔ انقیاد بجای آرد، بسوکند ومعاهده همان ایالت ودارایی انجا بر وی مقرر ومعین دارد، واو را هم چون سایر تکوران

در سلک مؤلفهٔ قلوب واهل اعتقاد ذمت شمارد، تکور بکفر مغرور در جواب کلام اورخانی تیغ ورد پیغام اقدام نمود

ودر عناد وعداوت استبداد افزود، لاجرم، مؤلف: تیغ طاغی کش شه گشت حدید از پی آنک، در همه ملک کس اندیشهٔ عصیان نکند، لهذا اورخان خان جمع غازیان را

بترتیب اسباب قلعه کشایی، وتالیف آلات جنگ آزمایی مأمور داشت، وبجهت تعجیل تاراج آن قلعهٔ رفیع البنیان تحریص

وترغیب جمهور لشکریان ودلاوران مشهور فرمود، چون در روز معین بر قلعه جنگ انداخت، وعلم فتح مبین بر اطراف

قلعهٔ قراتکین برافراخت، مجاهدان دلیر بر مثال لشکر یعسوب ومکس انگبین بر اطراف قلعه برآمدن آغاز کردند، وهرچند

بعضی شهد شهادت بکام جان چشیدند، دیگران بآرزوی تمام بآن مقام عالی روی می آوردند، وبموعد حق وکلام صدق

هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ سعادت شهادت را با ظفر غنیمت وتقدیم عبادت برابر می داشتند

بلکه رتبت شهدا را بر کروه دیگر سعدا مقدم می پنداشتند، هرگاه چنین سپاهی مخلص وخالص الاعتقاد در راه دین، واز ین

مجاهدان مجد ومردانه در اجرای شرع واهلاک مشرکین، مثلا اگر روی بقلع قلعهٔ افلاک نهند، البته صورت واقعه أَنَّ السَّمٰوٰتِ

وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا را در عالم ظاهر بعیان آورند، واگر بعزم قمع قلهٔ جبال رواسخ، وبه نیت رفع طود شامخ

نظر همت گمارند، برحسب مقال حقیقت مآل هِمَّةُ الرِّجَالِ تَقْلَعُ الْجِبَالَ کوه را هامون، وانجاد را در اغوار سرنکون

گردانند، خاکدانی چگونه برتابد، اختر را آسمان ندارد تاب، لاجرم همان روز لشکر منصور اسلام، قلعهٔ بآن حصانت واحکام، را در تحت

احکام شریعت سید الانام علیه الصلوة والسلام درآوردند، وحاکم ومحکوم وهر امیر ومامور، وصغیر وکبیر، وعروس وکنیز

ایشان را بسلاسل واغلال گرفتار واسیر کردند، وتکور مغرور را مقهور در قید وزنجیر بحضور خسرو جهانگیر آوردند، وتمامی

اهل وعیال، ودختران وپسران صاحب جمال او را در سلک اسار کشیدند، وهر کدام از ان مناظر حسن را که نظارگیان

بچشم تحیر دیدند، ودیگر خود را بهوش ندیدند، نظم: فَلَوْ أَنَّهُمْ فِي عَهْدِ يُوسُفَ قُطِّعَتْ، قلوب رجال لا اکف نساء

صفت جواری وغلمان پری پیکر دران فتح لشکر مظفر

نظارگیان صح

داورخان بیک یک دختر تکوررا که آیتی بود در خوبی و لی سردفتر خوبان پری نژاد و نمودار بود از پیکرهای نگارخانهٔ چین وصلی در هیکل آدمی زاد پیش قامت رعنایش سرو آزاد در مقام بندگی بود و از رشک طرهٔ عنبرینش مشک ناب در نافهٔ متواری از شرمندگی

بیت

از لطافت هرچه اندر وهم مردم بگذرد بود اندر شکل خوب و صورت زیبای او

درخواهیدن سران را باد که یکبارش بدید شد زدست این حیرت و بنهاد سر بر پای او

و در سلک تحفهٔ آن با کوزه حور اسرشت و آن نوباوهٔ میوهٔ بساغ بهشت را بخدمت والد ملاطفت شعار فرستاد و هر یک از آن خوبان بدیع الجمال را در وجه احسان بیکی از چشن پرستان داد و اما تکور کفور را فرمود که بحضور آوردند و چشم کشیفش را با عظام و عضایریت از روی تعظیم بچند قسم تقسیم کردند تا کلاب مسلح غازیان نیز هر یک بحظی از غنایم فایز گردند و جیفهٔ کثیفش را که مصدوقهٔ الدنیا جیفة وطالبها کلاب بود سکان آنجا مالک و حایز شوند و درین قلعه اسیران از جواری و غلمان بسیاری بدست مجاهدان افتاد اما چون اورخان بیک باز از آنجا بنیاد عمارت و آبادانی نهاد همگی اسیران را از غازیان باز خرید و در محل خود جهة معموری آنجا باز گذاشت و هر چند خانوار را بتعمیر و زراعت محلی مناسب کماشت و در قلعه جمعی از غازیان بمحافظت و نگهبانی و اقامت شعایر مسلمانی مقرر فرمود و بر تمامی سپاه مجاهدان که دران جانب جهت سکون و توقف ایشان را معین نمود سپهسالاری و تقدم صمصمه چاوش را نصب کرد و دران حدود چون یک قلعه بقونکور الب و یکی بقراجش مفوض و منسوب شده بود حکم اورخان خان چنان شد که لایزال بجانب ازنیک و توابع آن بغارت و تاخت روند و اهل آن ممالک را از بزرگ و کوچک باسیری آورند و باغات و املاک ایشان را خراب سازند و متصل در میان ملک ل و کشور خاطر ایشان آشوب و پریشانی اندازند تا وقت تسخیر آن ولایت نزدیک شود و ارادت الاهی متعلق بفتح قلعهٔ و حصار ازنیک کرد و فتوح قلاع مذکوره بدست کشورکشایی اورخانی در شهور سنه سبع عشر و سبعمایه اتفاق افتاد والله ولی العباد

داستان هفتم در بیان کیفیت جهاد و غزای ثانی اورخانی که در زمان پدر بزرگوارش عثمان بیک غازی توجه نمود و چگونگی تجهیز عساکر اسلام که بنیت غزای قلاع و بقاع اب صغریه ترتیب فرمود و لشکار در توفیق الهی اورخان بیک بتملک بقاع نقاع و حصاری جندکه دران نهضت همایون

میسر شد و ذکر رجوع اورخان بدفع ضرر اولاد علی شیر کرمیانی و بعضی وقایع که دران اوقات میسر گشت نظم المولفه

مبشران سعادت بکشور ایمان رساننده مژدهٔ فتح از حریم عالم جان
بتافت لمعهٔ اقبال چون که روشن شد چراغ مهر فروغی درین بلند ایوان
دماغ روح معطر شد از شمیم فتوح شکفته شد چو گل باغ دولت عثمان
فروغ دیدهٔ عثمان غازی آن شاهی که کرده همت پیران قرین بخت جوان
کلید فتح و کشادهٔ ممالک اسلام ابو الغزاة مجاهد خصال اورخان
بخوان مناقب او زین صحیفهٔ منشور برای روح وی از دل روان دعا بر خوان
همیشه با خلافت قرین اولادش لوای شرع معلی ز پادشاه زمان
ملاذ ملت اسلام باد تا آن شاه که شد جناب رفیعش ملاذ اهل جهان

صحایف مآثر و مناقب پیشینان و الواح ارواح قدسی مکان گذشتگان که با همی معنون بذکر جمیل و دعای صالح شود و مطیب و معطر بنفحات محامد و مدایح گردد که صوالح اعمال آن اشراف اسلاف بر تحصیل مراضی الاهی محصور بوده باشد و فواتح آمال خجسته مآل ایشان بتحصیل خیرات موفور و عزمات مشکور مقصور شده باشد از آنکه همچنانچه جوهر جان در هیکل ایمان مستدعی سکینه و اطمینان جنان است بمعرفه توحید و حقیقت مسلمانی همچنان بهجت روح در ایدان مرعمل ارکان بخلوص بطنان عقاید انسانی است از مواجس نفسانی و ملابس آرزوهای جسمانی

نظم

در مقام صدق جان باید که باشد در نعیم

و پوشیده نیست که از جملهٔ معظمات عبادات و اجل قربات ارباب سعادات فریضهٔ جهاد و سنت غزات که خالصاً لوجه الله و مخلصاً فی سبیل الله باشد تا شایستهٔ ستایش این حدیث صحیح و کلام دلخواه که رباط یوم فی سبیل الله خیر من الف یوم فیما سوی گردد چرا که جهاد عبارت از جان باری است در راه خدا و طفیل کردن مهجه و بذل کالی خود در سبیل رضا بقضا هر آینه چنین طاعتی که البته اقامت بنیان آن ببدل و جان باشد و جوارح و ارکان بمثابهٔ سلاح و اسباب تقویم آن البته احق بخلوص جنانی خواهد بود و الیق بصفای نیت و عقیدهٔ نهانی و لهذا مرتبه مجتهدان در اقامت ملک و دین و رتبت بلند پایگان وفضل الله المجاهدین سهیم انبیا و مرسلین اند و شهدای معارک خصومت و کین مشرکین در فسحتگاه مغفرت قرین سلف صالحین در اعلا علیین اند

بیت

کار تو پروردن دین کرده اند کارکنان کار چنین کرده اند

و معلوم است که از طبقات ملوک جمیع ازمان و در میان سلاطین اهل ایمان در طریق تقویت دین و تمشیت شعار شرع مبین لوای رحمان آل عثمان را بر هفتم آسمان برافراشته اند و رایت ملت مستقیمه را در ایام فتنهٔ آخر الزمان الآن برپای داشته اند و اولا اعلای

جسم خواهی در تنعم باش خواهی در محن

اعلام فتوح اسلام در ممالک روم و در میان عبدهٔ اصنام بدست ابو المجاهدین عثمان بیک در مناظر اعیان اهل اقالیم جهان
ظاهر و عیان شد، اما شیشهٔ جهانتاب آن علم معلم براوج ثریا کویا غرهٔ غرا، و صفحه رخسار ملک سیما، خلف خلیفه
معاش اورخان خان کشت، واز فروغ نظر پدری ناصیه بختیاری او اکرچه بهر روزه بیشتر رخشان می نمود، لیکن فیروزی بخت
آن فرزند سعادت نهاد را در اول سفر باستقلال خود که بعزیمت جهاد کرده بود، و فتح نخستین او در قلاع و بلاد نموده
چنانچه منتظر نظر پدری بود، آزمون نمود، و خاطر شریفش را از تعلق و نکرانی کار کشورکشایی و جهانبانی آن فرزند
سعادتمند مجموع و مطمئن فرمود، تا آنکه القصّه در زمستان سنه ثمان و عشر و سبعمائه که جوش
قوای طبیعی از جوش و خروش معهود خود فرو نشسته بودند، و سپهسالاران سلطان نامیه در کهوف کهسار بیخهای جلیدی
در بروی خود از غلبهٔ سرمای دیماه فروبسته نموده بودند، واز حدت و سورت سرما [وجهت شدت] نفوذ هوای شتا آبهای روان جویبار
و زلال صافی انهار در حال افسردکی وانجماد، کویا شمشیر آبدار و تیغ آتش شرار اهل جهاد بود، که در غلاف طویل الجماد
یخ و غمد جمد نهاده بودند، وجهت صیانت از نداوت نوازل سما بصقل جلید جلا داده بودند، و سپهر سالخوردهٔ دیرین در
زمستان خانهٔ بروج جنوبی از شدت برودت هوا ابرودیمانی سحاب، و لحاف ابر محشو بسحاب را برسر تنور فلک اثیر
کشیده بود، و زره پوشان آب شمشیر مند جمد را جهت دفع ضرر نم و سرما بر بالای جبّه و جوشن خود پوشیده، شعر
لَبِسَ الزَّمانُ مِنَ الجُلُودِ جُلُوداً، وَ کَسَا الشِّتاءُ مِنَ البُرُودِ بُرُوداً، و شاهجوان دولت کامران ابوالغازی اورخان خان
درین فصل زمستان بصحبت و خدمت پدر عالی شان خود سرافراز بود، و در اکثر مجالس بر پی استدعاء رخصت توجه
بغزای ممالک کافری میکرد، و با پیران سالخورد، و پیش قدمان معارک نبرد، خصوصاً اقجه قوجه و ایغود آلب
و قراجش بطارحه عزیمت آن جهاد می نمود، اقجه قوجه چنان رای دید که در کنار نهر صقریه بعضی قلاع مستحکم مانده که
آن جمله چون در قبضهٔ تصرف مجاهدان درآید، بعد از آن بسیاری از ممالک تابکنار دریای شمالی که قرا دکیز است
بسهولت جهت اسلام میکشاید، و اسباب و معدات فتوح این قلعها بیشتر مرتب و مهیا شده، چرا که قونکر آلب و قراجش
اکنون در قرب آن منزل سکون انداخته اند، و اطراف آن قلعها را بضربت شمشیر از مخالفان پرداخته، و محافظان آن

بشکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا
بر منتهای همت خود کامران شدم

صفت فصل زمستان فیماه و شدت سرما میان

آن حصون و قلاع بغایت از آرام معیشت و زندکانی به تنک آمده اند، و روز و شب کرفتار جنگ [محاربه] اند، چون این رای اقجه قوجه
باتفاق همکی مجاهدان مناسب بود، و تدبیری مقتضی بحصول مطالب میبود، اورخان بیک برحسب اشارت والد ولایت شعار
و بموافقت سپهسالاران اسلام مدار، در اوایل فصل فرخندهٔ بهار، که از زمین و زمان آثار فتح و کشایش نمایان شد، و نوبت
دولت کفار آن قلاع و محافظان حصار، چون سپاه مقهور دیماه بانقضا و پایان رسید، اورخان خان ببدرقهٔ صدق
نیت و عزیمت، و برهمونی دولت شریعت باهنک آن قلعها و حصارها که برکنار آب صقریه مانده بود توجه فرمود، و جمیع
عساکر مجاهدان را از اطراف صلای عام فرمود، و بمشاورت و مرافقت سپهداران معارک، و فاتحان حصون ممالک [خصوصا]
اقجه قوجه، و قونغود الب و ایغود آلب و کوسه میخال عازم تفسیح ممالک اسلام، و تفتیح معابد اصنام شدند، و اولا شروع از
جانب آق حصار کرده قلعه بلنده و قلعهٔ کلکی را در مدار عساکر دون اقتدار در آوردند، و در جزوی وقتی که محاصرهٔ آن قلعها کردند
هر دو قلعه در تحت تصرف اهل ایمان درآمد، و مواعد اجل کفار و نسخ دین فجار بسر آمد، بیت
دست و تیغش چو پای کفر ببست، هیبتش کردن عدو بر بست، چون بروج قلعها را ابنیاج شرایع و اعلام احکام سید الانام
علیه السّلم، داخل منازل دار السّلم کردند، از انجا روی عزیمت بفتح قلعهٔ قابوجق حصار آوردند، و دور دایرهٔ سور آن قلعه را
احاطه نمودند، و سر روزه از اطراف بجنک و جدال پی نمودند، اکرچه اصرار آن کافران متمرد، و مشرکان معاند
چند روزی بامتداد کشید، و از استبداد آن اعدا دین بر خصومت و عناد غیظ و خشم مجاهدان باشتداد رسید، اما آن
روزی از اقتضای قضای آسمانی، و در عین جنک لشکر مسلمانی، حاکم و تکور قلعه را زخمی مهلک رسید، و جراحت والم
بحال هلاکت کشید، و قوت بدن کثیف و قوای حسی او باطل و مقدوح کشت، بلکه اکثر اهل قلعه بدوام جنک و جدال
مجروح شدند، بحکم ضرورت قلعه را بنواب اورخانی سپردند، و درون حصار را از وجود ناپاک و اجسام بیباک کفار
پاک کردند، و از انجا بداعیهٔ فتح قلعهٔ کراپسته توجه نمودند، و آن حصار را هم محصور عساکر منصور فرمودند، اکرچه روزی
چند بالشکر اسلام مقابله کردند، اما صورت عجز و اضطرار خود را در آیینهٔ تیغ مجاهدان معاینه میدیدند، و پیکر
فتح و ظفر را از منجوق لوای سپاه مظفر مشاهده میکردند، بخواه و ناخواه رضا بتسلیم قلعه دادند، و در میان بعهد امان

وعقد ذمت اهل ایمان قانونی نهادند ، وقلعه را بهمان عهد وامان وعقد ذمت اهل ایمان قانونی نهادند
وقلعه را بهمان عهد سپردند ، وخودرا از ورطهٔ هلاک بیرون آوردند ، بعد ازین تسخیر حصار قلعهٔ دیگر اسنوار در ان
نواحی دیار نماند ، وهمگی آن ولایات وتوابع بتصرف نواب اورخانی بازماند ، وهر حصار وقلعه را یکی از غازیان
سپرد ، واز ظلمت کفر بنور اسلام در آورد ، وچون آن قلاع ولواحق آن دیار را اهل ایمان سرحد سایر ممالک کفار شد
وفتوحات آن بلاد وجوار هم در سلک امکان وقوت قریب بفعل بدید آمد بود ، محافظت ودارایی آن حدود را بالجمله توجه نفوس
ورجوع نمود ، وجمعی کثیر از دلاوران غزاة ومجاهدان بمتابعت ورفاقت آنجه توجه گذاشتند ، ووجوه معاش واسباب
انتعاش هرکدام را مرتب داشته شد ، وعبدالرحمن غازی را از جانب غربی آب صقریه بجانب شهر ازنکمند تا بکنار خلیج دریای
اسطنبول جهت فتح قلاع وبلاد آنجوانب مقرر داشت ، وبعضی سپاه مکمل بموافقت ومرافقت در انجانب گماشت ،
حون از اطراف وجوانب عساکر اسلام برابر کفار مسلط وغالب مطلق ساخت ، وعرصهٔ آن ولایت را از کفار حربی
بکلی بپرداخت ، وآن سپهسالاران ملاحم کفار ، وسرخیلان عپا کردین وملت مختار ، هر روزه قلعه وحصاری مسخر میکردند
وبولایت وکشوری می تاختند ، وبتسخیر بلاد ومداین وقری عرصهٔ ملک اسلام را تسع وطباع اهل شرک را مرتدع می
ساختند ، ولا یزال طرب سرای عیش وعشرتگاه گاه وبیگاه خودرا خانه زین کرده بودند ، وانجمن معاشرت ومسرت را
در متون ظهور خیول وپشت جیاد جهاد بروز کین آورده ، در جمیع اوقات خواب راحت وآرام مگر بطریقهٔ اضغاث
احلام میان صحو ومنام دیدندی ، وتکیه گاه استراحت از وساده سپر آجیده بتیرهای سپه پر زیر پهلو کشیدندی ،
از غلغل پاسبانان وغوغای یزک داران آن غازیان شب زنده دار چشم کواکب در حصار فلک تا بروز بیدار
می بود ، واز کوس کردون کوس شهیر غیر از آوازهٔ مردانگی ایشان نمی شنود **نظم** با درعت بر دلیرانی که بتیغ وتیر
در همت جانها سپر کردند وتنهای آن شهسواران در میان تیرها جولان کنان ، چون برا طراف نیستان روز کین بنابران مبارز دلاور تونکور
در آق یازی قصبه ترنابار را دران ایام مسخر ساخت ، ودر دربند ازونجه بالشکر انبوهی از کفار روز علی الاتصال
جنگ انداخت ، اخر الامر سپاه غیبی امداد مجاهدان داد ، وتفرقه کلی بتیغ هلاک وآفت اُقتُلُوا المُشرِکینَ کافّة

درمیان گروه کافران افتاد ، وسرخیل مجاهدان با سپاه شادکام ، از توفیق فتح واغتنام بدز بازار معاودت نمود ، وآن
قصبه را مقر حکومت خود ومجمع توابع خود از غازیان فرمود ، وآنچه توجه که پیشوای ایمان زمان بود ، ویار غار دولت آل
عثمان ، از یک طرف دیگر باق آوه وتوابع ایلغار وشبخون انداخت ، وتمام ولایت مذکور را بعضی بجبر وقهر وبعضی
بامان وصلح از راه شمشیر وتدبیر مسخر ساخت ، وعبدالرحمن غازی که از مبارزان مشهور آن روزگار بود ، واز خواص انصار
ومهاجرین این خاندان خلافت مدار ، همگی قلاع وتوابع آنها را از ولایتی که بر جانب جنوب ازنکمید تا کنار دریای اسطنبول
واقع است بتدریج فتح نمود ، واهل مملکت را بعدالت واستمالت بر محل خود بعمارت وآبادانی مقرر فرمود ، وبر حصارها
وقلعها همگی مردم وثیق از اهل اسلام واهل ذمه بر گماشت ، وبا کفار حربی در بایار لاینقطع تیغ وشمشیر درمیان داشت

داستان هشتم
بواعث فرستادن عثمان بیک اورخان بیک را بفتح بروسا

در بیان بواعث ودواعی بر فرستادن عثمان بیک غازی اورخان بیک بفتح مملکت
برسا وتوابع ، وتقدیم توجه مشار الیه بهلاک ادره نوس تکور وتوفیق تسخیر قلعه ومملکت او بی ممانعت موانع ، ولهذا در رجوع
اورخانی از فتح مملکت ادره نوس بجانب برسا ومحاصره آنجا از روی استیلا وقدرت ، واتفاق صلح با تکور آنجا بتسلیم ملک
باستصواب اعیان واصول مملکت ، **لمؤلفه**

صفت روزگار بهار در وقت انجاح اوطار

نوروز که شد فضای گلشن چو جنان ، شاخ شکفه گل در شده جلوه کنان
غنچه زده خیمهٔ منقش در باغ ، افراخته از شکوفه گل شادروان ، در مفتتح ایام وفصول سال ، ودر اوایل فصل نوروز با زیب
وجمال ، که هر ساعتش در خجستگی چون وصول موعد وصال می بود ، وهر نفسی میان معاشران چمن رقاصان صبا وشمال
در صحن باغ جوال بود ، **بیت** کوه بالیده زذوق وابر نالیده زشوق ، سرو می رقصد بنازو غنچه میخندد بکام
نجسته روزی که فرمان ده ملک نیمروز در کشور منور بهاری خرامیده بود ، وگل حمرا بر تخت ملون شاخسار بر مسند
گیتی ستانی بسلطانی وکامرانی آرمیده ، اتفاقاً جهت عرض دیدن لشکر نصرت شعار خود ، از جوانان رعنا همکل
سرو وچنار ، ونوخواستگان متشکل گلبن وگلنار ، بفضای چمن ومرغزار بیرون تاخته بود ، وبعزم تماشای عساکر
ظفر نگار با خوبان کشور باغ وبهار سرادق سرافرازی ، بر فراز سبزه زار برافراخته ، **بیت**
سایهٔ ابر دگر بر سر بستان افتاد ، سایه اش موجب سبزی گلستان باشد ، ودران اوقات پیش نظر اهل حشمت وجاه جهت

ترتیب عرضگاه سپاه، همه پیاده روان چالاک از سبزهٔ نوخیز حربهای سبز رنگ سرتیز، در عرصهٔ کوه و دشت در سرپنجهٔ دست
گرفته. مودای وَحُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ در زبان خلق زمین و زمان انداخته بودند، و فضای بلند و پست کوه و صحرا را
بنوای يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا برساخته، و پیکان سبک پای بیبار، و مرغان جهان پیمای از پیش روان
بنفشه زار تبرزینها رنگین بر دوش نهاده، و پیش پیش جوانان باغ بر قدم خدمت بپای ایستاده بودند، و جوانان
عالی نژاد از قشون عرعر و سرو آزاده بزیر بغل نیزهای دراز، و در کتیبهٔ لشکر چون صفوف جماعت در وقت نماز،
تمکین مثل رماح بیر بلند و سرافراز روبکار شده، و جوشن پوشان غنچه مغفرهای زرنگار، و خودهای زرکار، بر فرق
سربلندی برافراشته، برکیت بادپیمای ساخپار [?]، میان صفوف مبارزان سوار گشته بودند **نظم**
بنود آب شمر بی زره و خود حباب، چونکه برقاست کین ساز برد فلکی، و درین مجمع پر التیام و محشر عالم انتظام، سوسن
آزاده در چین ادای کلام خنجرهای پولادین سپرفام را از غلاف دهان، و تیغ تیز زبان را از نیام بیان به بیرون کشیده
بآن زبان حال داستان مبارزت میان میدان مردان تکرار میکرد، و سپردار گل صدبرگ سپرهای آل، اما
تمکین خورشید مثال، از ژالهای بحری مسمار زده بود، و قبهای پولادی غنچهٔ ناشکفته را بران استوار کرده، در تماشاگاه
سپاه شاه کامکار می آورد، شدت بر سپر خیزران شیزهٔ سیم حباب و دایرهٔ آب و قطرهٔ باران، و گردن کشان عالی نارون علم
و سفیدار و سرفرازان راسخ قدم صنوبر و چنار، گروههای مدور توب و تفنگ را مهیا و آماده داشته، و جاوشان صبا
و شمال را از میمنه و میسره و یمین و شمال ترتیب صفوف جوانان کارزار گماشته بودند، و سوسنهای ده زبان بر لب
جوی ثنای سپهدار اهل ایمان رطب اللسان شده، و بلبلان در وصف قشون و صف جوانان گلستان بخروش
لَا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ رجزخوان گشته بودند **نظم** کشیده سوسن آزاده ده زبان فصیح، هزار دست سوی آسمان گشاده چنار
می کنند دعا روز و شب که باد مدام، چمن ز شاخ جوانی خویش برخوردار **القصه** در روزگار بهاری شبیه
بجوانی عمر و دولت شاهان کامران، و نموداری از بخت جوان خسروان با قدرت و توان، و در فصل نوروزی
که مقارن تبارکی نهال ایمان بود، و معاون ملک و سلطان خاندان آل عثمان، اما در هنگامی که سفیدهٔ صبح پیری

بر مثال شکوفهٔ شجری، در وقت سحری، از شاخسار بدن، و از غصون گلبن تن، درختی ازین انجمن تمام طلوع کرده بود یعنی
از اصل راسخ، و طود شامخ، آن پیشوای مجاهدان دین، و آن منشئ سلاطین شرایع آیین منبع زلال توحید در کشور روم صفت سن عثمانی در اواخر ایام سلطانی
و مشرع سلسال دین درین مرز و بوم، اعنی غیث المعارك المحماة بالمغازی، و غوث الهالکین فی الأثام والمخازی
ابو المجاهدین عثمان بیک غازی، روّح الله تعالی روحه، و شاعت الی ساعة القیام فتوحه، در ان بهار نور الشیب نوری
بر عرصهٔ چمن خلافت بنیاد گل افشانی کرده بود، و برگهای شکوفه بزبان حال آیت نومیدی وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا
بتذکار بدعهدی روزگار جهت محل خوانی آورده، و از اذیال رایات دولت و از دامان سرو سالدیدهٔ سعادت آن
پیر و پیش قدم جوانان مجاهد خصال، نهال اقبالی در غایت رعونت و اعتدال، سر بر آورده بود، و از میان شکوفه
سر سفید شیب عثمانی ثمرهٔ شجرهٔ طیبه در سرابستان خلافت و جهانبانی نشو و نما کرده، و همواره با امیدواری دولت
پای برجای آن اصل برومند، و از طراوت اغصان این فرع طوبی مانند، از اطراف روی زمین سپاه اسلام و لشکر
مظفر دین بر مثال هجوم لشکر سبزه و ریاحین در پای درخت سدره آیین ایشان ملتئم و متراحم شده بود، و ملهمان عوالم روحانی
و مبشران سعادت جاودانی همیشه مسامع انتباه عثمانی را بلند صیت تهلیل و تجلیل دین مسلمانی، در ایام بقیهٔ عمر
و زندگانی تحریص میفرمودند، و عساکر اسلام و مجاهدان کفره و عبدهٔ اصنام، بعدد الپنه [?] سبزه زار، و شمار اوراق
گل و گلزار، در تجهیز لشکر غزا و جهاد و اغرا بتقدیم شکر نعمت دولت خداداد، باین نظم هدایت انتظام قرآنی و بیان
اشارت ربانی، که حکایت از حالات گذشته خاندان عثمانی استدلال می نمودند که وَاذْكُرُوا إِذْ أَنْتُمْ قَلِيلٌ
مُسْتَضْعَفُونَ فِي الْأَرْضِ تَخَافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ فَآوَاكُمْ وَأَيَّدَكُمْ بِنَصْرِهِ وَرَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ
لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ و همگی کاردانان، و جملگی کار آگهان میگفتند که بشکرانهٔ قدرت و توانایی حاصل شده که بعد از ضعف و ناتوانی حصو
و بسپاس این ازدیاد دولت روزافزون و کامرانی، که بیمن تمشیت دین مسلمانی ممکن و متاصل گشته سزاوار
چنانست که یک روز بلکه یک لحظه روزگار اهل جهاد را بتعطیل و بیکاری نگذارند، و یک لحظه و لمحه دین بخت را
خالی از مراقبت مصالح کشورستانی و جهانداری نگذارند، لیکن عثمان بیک جهة غلبهٔ پیری اجناد و ضعف اسباب

اسباب جرأت و دلیری از تردد و اسفار و مقاومت اخطار باز مانده بود • و جهت استیلاء مرض نقرس و مفاصل
چندگاه قدم از معرکه مغازی باز کشیده میگفت که **شعر** بپای خواستن از دست تیر نخیزد • از آن بدست کنم چونکه قیام آغاز •
دریغ عمر گرامی که رفت در تردد • دریغ روز جوانی که رفت و رنگ • ز ضعف زانوی خود بوی مرگ میشنوم • ز ضعف چون سر بینی نهم بزانو باز •
چو استوار نبوده بنای عشرت و سود • چو پایدار نباشد بجاه و مال • هر چند موانع پیری و ضعف بشری بر عثمان بیک غالب
شده بود • و بکنج انزوا و آئین طاعت • و بصرف اوقات بعبادت حسب الاطاعه • طالب و راغب گشته • فاما خروش
غلو جوانی دولت • و علو قوت شجاعت و صولت آن فرزند خلف • و وراثت عز و سروری • اورخان خان • تدارک
ناتوانی و پیری پدری میکرد • و لوازم جهانداری و گیتی ستانی • و تقویت ملت دین مسلمانی بقایم مقامی پدر بجای می آورد •
و بموجب تفویض عهد از جانب والد سلطنت پناه در میان احیا و جهاد متعین سپهداری اسلام و سروری شده بود •
و بر سر خیلان عساکر غزاة و مجاهدان مسلم بمردانگی و دلاوری گشته • و همواره همت پدر بملاطفت شعارش بآن
مصروف بود • که درین دار دنیا ناپایدار چندانکه توطن و مسکن دارد • این فرزند را بقایم مقامی خود درین خاندان
بگذارد • و جهت غزا و جهاد با ملت کافری در وقت آخر عمر و پیری که هنوز مهلتی در دست است • کار سپهسالاری
لشکر اسلام را باو سپارد • و همگی سرخیلان سپاه مجاهدان را یک بیک با ستمام تمام بر شمارد • تا حقوق و مراتب همگی را
ملاحظه نماید • و تربیت و تقویت مبارزان بقدر استحقاق مردانگی و فرزانگی مرعی فرماید • و بعد از آن در باب امور
مملکت و مصالح دولت از آن پیشوای مجاهدان و مقتدای مبارزان • بغیر از رفاقت همت بلند رتبت • و موافقت دعا
و توجه خاطر صافی طویت توقع ننمایند • که همت همم علیه آن مقوم اساس مسلمانی • بر توفیق و تایید دولت روز افزون اورخانی
مصروف است • و همواره خاطر شریفش بظهور تقویت دین • و اقامت رایات شرع مبین • از دست اقتدار آن خلف
خلافت شعارش راغب و شعوف است • و عطوفت و ملاطفت پدری • و شفقت و مهربانی فطری او تقاضای
آن کرده که او را در ایام حیات • و بقیهٔ عمر بی ثبات خود • بر مطالب علیه دینیه • و مراتب سنیه دنیویه فایز و کامران
بیند • و دیدهٔ جهان بین خود را از فروغ دولت این فرزند سعادتمند خود افروخته و تابان یابد • که فرزندان دولتیار

نتیجهٔ ثبات سعادت و اقبال ایشان باشند • و اعقاب بختیار متکفل مطالب و اوطار اصول و آبای عالی شان شوند • **بیت**
چو خواهی که جاهت بماند بجای • پسر را سعادت بیاموز و رای • مکن تکیه بر دستگاهی که هست • که روزیت نعمت نماند بدست •
و چون از جملهٔ امور معظمه و فتوحات مهمه فتح شهر بروسا و حوالی بود • که یازده سال و ماه متوالی همت عالی عثمان بیک مقدمات
اتمام آن مطلب را مهیا ساخته بود • و مدتها تسخیر آن کشور را ابتدا بر صاحبه طرح انداخته • و چنانچه سابقا سبق ذکر یافت
بامر و اشارت عثمانی از ره کذر آن دو قلعه که بر دو طرف بروسا استبنا نموده بودند • و در یک قلعه آق تیمور برادرزادهٔ عثمان
و در یک قلعهٔ دیگر غلام خاص او بلبانجق باجمعی از غازیان و جان بازان بمحافظت قلعه • و تخریب و تشویش اهل بروسا از
بعید و قریب قیام و اقدام می نمودند • و از استمرار این مزاحمت و آزار • و از دوام ایام محاربه با آن گروه مجاهدان
نصرت شعار کار مقیمان شهر و حصار باضطراب و اضطرار رسیده بود • و از هر دو سرهنگان مجاهد • و از آن
هر دو قلعه غازیان مجد • بخدمت عثمان بیک خبر رسید که حاکم بروسا و اهل شهر و مملکت تماما از غایت قحط و بی نوایی
و از طول مدت عجز و بی قوتی • از عمر و زندگانی خود بتنگ آمده اند • و بکلی مایوس از حفظ مملکه بمجادله و جنگ شده • اکنون
کلانتران و اعیان مملکت میخواهند که قلعه را بطریق صلح و امان بسپارند • مشروط بر آنکه حاکم و تکور را بتوجه اسطنبول
مرخص و مجاز دارند • و عهد و امانی مقرون بحلف بی خلف و ایمان بمیان آید • و بعد از توثیق عهود و عقود در شهر و قلعه را
بر روی مجاهدان بگشایند • فاما در تمشیت این مطلوب توجه عثمان بیک بنفس نفیس خود ضرورت • و اگر خود
نتواند آورد چون اورخان خان را بقایم مقامی خود فرستد این مهم مقدور و میسور است • چون عثمان بیک در آن ولا
اقدام اقدامش بمرض عرق النسا و وجع مفاصل مبتلا بود • و این بیماری هم بمرض مزمن شیب مقرون • و بعروض اعراض
پیری و صد گونه عیب مشحون مینمود • و از تردد سفر بغایت عاجز و ناتوان گشته بود • و بآن بیماریهای گوناگون مایوس
از معالجه و درمان شده • بضرورت اورخان بیک را بحضور آورد • و کفایت این مهم را بعهدهٔ اجتهاد و اهتمام او تفویض کرد
و چنان بسفارش فرمود که او لا متوجه غزای ادره نوس تکور شود • و در بدایت غزا او را مقهور کند • زیرا که عم عثمان بیک
ای دغدی آلب را پدر ادره نوس که دموس بود شهید کرده بود • و هنوز بمجازاة و انتقام آن خون نرسیده بود •

ودر تاخیر تسخیر بسا انواع ایقاع وافساد از ادره نوس بظهور رسیده بود، اولاً مناسب چنان دیدند که آن مانع کلی را از طریق
مطلوب رفع نمایند، ودر بدایت شروع اولاً ولایت وقلعهٔ آن کافر معاند را بتیغ مجاهده بگشایند، وبعد ازان در
مصلحت فتح وتسخیر برسا اهتمام کنند، ومهم برسا که بتخصیص بیصوم امروز فردا رسیده بی عایق ومانعی از بیم بکدر انشد،

نظم

دو دوستان وپس بود وکمان نارس نکار نخت یکی نزد بیان نشد، چون عثمان بیک اورخان خان را باین خدمت دینی تعیین
فرمود، وجمعی از سپه سالاران معارک جهاد که محل اعتبار واعتماد بودند با او رفیق نمود، ازانجمله کوپسمنجال وطور عود
آلپ وشیخ محمود غازی، واخی حسن ولد اخی شمس الدین برادر شیخ اده بالی وامثال این غازیان بود، لاجرم اورخان
خان درحین توجه بخدمت والد بزرگوار آمد واستدعای دعا واستمداد همت علیا نمود، وبآن سپاه مجاهد وبر اعدای
دین منصور، وبا چنان لشکری درراه حق همکی چون شیران هصور پر ناموس وغیور، متوجه آن خدمت اسلامی گشت،

نظم

اگر بنده کوشش کند بنده وار، عزیزش بسازد خداوندگار، وبرحسب اشارت وامر پدری، بی توقف با عام سپاه
ولشکری بغزای ادره نوس نکور وولایت او توجه فرمود، ادره نوس لعین، چون توجه چنین لشکری پرکین را
بتحقیق دانست، مقابله ومجادله با چنان جمعی فیروز جنگ وپرتوان نتوانست، وقلعه وولایت خود را خالی
گذاشته، بکوهستانی محکم وپر ارتفاع که داشته با اتباع واشیاع بانجا فرار نمود، چون لشکر اسلام بقلعهٔ ادره نوس
رسیدند، قلعه را از محافظ ونگهبان خالی دیدند، وبطالع توفیق الهی بی زحمت جنگ وجدل، قلعه وملکی
بی تعب، چون نعمت غیر مترقب یافتند، وبتفرقهٔ محافظت قلعه وتوابع وولایت آن پرداختند، ودر میان
مواضع وقرای کرپچکان کافری صاحب وقوف بدست آوردند، ومحل گریزگاه وراههای آن رانگاه ادره نوس را
ازو تحقیق کردند، وفی الحال بهدایت توفیق، ازسر وقوف وتحقیق متوجه گریزگاه ومقر آن کافران وعازم مقر ومامن
حاکم ایشان شدند، وچون راه آن کوهسار بغایت صعب ودشوار بود، ورفتن سوار بآن مواضع سخت ناهموار
مشقت بسیار بود، اورخان خان اولا جهت خود ولشکریان بطریق پیاده روان ساز پیادگی ترتیب ساخت
وبرمثال کبک کهسار خرامان درپست وبلند آن کوه وکمر ناهموار لوای بشارت وبهجت افراخت، چون اهل مملکت

هجوم این لشکر ظفر پیکر را بچو ابر بهاران برقلهٔ آن جبال شوامخ ملاحظه نمودند، ودرعزیمت آن سپاه دین پناه که از
هبوب ریاح عواصف تندرو تر می نمود، قادر بر دفع وممانعت نبودند، فی الحال اهل مملکت باطاعت وانقیاد استقبال
کردند، وخون ومال وعرض واهل وعیال خود را باین تسلیم ودر حمایت ومروت ورعایت اهل اسلام در آوردند،

بیت

جهان کام وناکام باید سپرد، بخود کامگی تن نشاید سپرد، چون ادره نوس توجه واتباع اتباع خود را بعین الیقین
دید، ونوبت توجه غازیان باستیصال ادره نوس واهلاک او رسید، خود با فرزندان ومتعلقان خاصهٔ خود از غلمان
وعبید دران محلهای خطیر از بیش لشکر اسلام گریزان شد، وباضطراب هرچه تمامتر از سطوت این جماعت دست و پا
گم کرده روان گشت، ناگاه از حسن اتفاق زمانی، وبعروض آفات زمینی وآسمانی، درحین مسارعت در طریق فرار
خرسنگ بلای ناگهانی بپای سمند غرش برآمد، وازکری بلند بالای او اسباب سلاح پرتاب شد، وجلوریز تا درک اسفل
السافلین گرفتار دنباب بلا ایاب گشت، ودران گریزگاه از دست وشمشیر مبارزان باین اسلوب رستگاری یافت

وبطبقهٔ زیرین جهنم راهروان برباری کی اجل مبرم شتافت، لمؤلفه دشمن اهل حق بآن خواری، خود بخود کشته شد بصد زاری
اهل حق را هر آنکه بد خواهست، روز او شام وجاه او چاهست، چون توابع ومتعلقان ادره نوس هلاک او را باین قضای
آسمانی بالمعاینه دیدند، ودرعقب این بلای ناگهانی غازیان سم بمردم او رسیدند، اولاسرادره نوس ازبدن
کثیفش جهت نمودار فتح غیبی جدا کردند، وتمام اموال واهل وعیال او را بغنیمت آوردند، چون ملک بی منازع
با اهل اسلام بازماند، ونگهداشت قلعه را فایده نماند، حصار وباروی قلعه را چون بنای دولت ادره نوس از بیخ وبنیاد
کندند، واسباب التیام وارتباط شمل کفار را از هم پراکندند، ورعایای متفرق را بدستور سابق بمقام خود باز آوردند
وبمرحمت ومعدلت تالیف خاطر همه کردند، وبعمارت وزراعت وآبادانی باز داشتند، وسایهٔ عدل وضابطهٔ شرع را
برایشان گماشتند، وازانجا اورخان بیک متوجه فتح وشهر حصار برسا شد، وبعزیمتی صایب عازم آن کشور جنت آسا
گشت، وبطالع مسعودی مقرون بنظر فتح الباب، ودر زمانی فرخنده تر از زمان طلعت آفتاب، بر سر چشمهٔ
بنگار باشی نزول فرمود، وبدستور معهود اطراف حصار را بعساکر منصور مسور ومحصور نمود، اگرچه ضعف حال اهل قلعه

و درون شهر بند پیش لشکر اسلام بظهور رسیده بود، و اضطرار و زبونی ایشان بحالت مخمصه رسیده، فاما اهل حصار چند
روزی جهت استحکام بنای عهود و مواثیق، و التیام عقود ایمان و اقتران امان بتصدیق، از اطراف برج و بارو
اظهار زور بازو میکردند، و بجنگ و جدال ناتوانی و ضعف را بر روی خود نمی آوردند،

همه وقت در قید غم مبتلا یکی دست بر دل یکی بر دعا، اورخان بیک جهة تسهیل امر تسخیر و تحصیل مطلوب بحسن تدبیر
کوسه میخال را بنابر سوابق مصادقت با حاکم تکور برسا بدرون قلعه بطریق رسالت و مواسا فرستاد، و اولاً بناء کلام را در پیغام
بر وعده الطاف و انعام نهاد، و در اثناء کلمات چاشنی از وعید و تهدید پیغام داد، و بر مقتضای حدیث نبوی
و بقانون سنت مصطفوی که من آمن رجلاً علی نفسه فقتله اعطی لواء الغدر یوم القیامة، صدق رسول الله
تسلی خاطر تکور و جمیع متوطنان برسا نمود، و اعیان و اصول سکنان را بعقد ذمت و امان تسلی فرمود، اما چون مدار
اختیار مهمات ملکی و مالی، و مناط نظام حال رعایا از وقایع حالی و مآلی، بدست وزیر تکور صورس نام بود، و الحق
بعقل و خردمندی از جمیع امثال و اشباه ممتاز و ممتاز میبود، و تکور مذکور از وفور اقتدار و اختیار او در مقام
احتیاط و احتراز بود، چرا که در خاطر آن وزیر خردمند، بمقدمات و دلایل چند، بمرتبه یقین رسیده بود، که آن
مملکت بلکه سایر ممالک روم مسخر آل عثمان خواهد گشت، و اکثر بلاد کفر بمقتضای اخبار احبار و رهبانان داخل حکم
اهل ایمان خواهد شد، و وزیر صایب تدبیر چون حظ وافی از علم نجوم و کهانت داشت، و در امور عقلی و نقلی خود را صاحب تفرس و فطانت میپنداشت،

فهمش برسیدی بیکی لحظه ز فکرت — در سر نهان تتق و پرده افلاک

در حین مطارحه کلمات کوسه میخال و تکور علی الاتصال غبطه و صلاح اهل اسلام را مرعی میداشت، و تمام همت و نیت
خود را در اصلاح ذات بین برغبت انعقاد صلح برگماشت، چون رای اهل مملکت مصلحت عموم رعیت تابع تدبیر آن وزیر
بصیر خبیر بود، و از استمرار مشقت قحط و نیاز، و از امتداد مخمصه و گرسنگی در آن مدت دور و دراز، همگی مردم را قبول
صلح ناگزیر میبود، لاجرم حاکم و تکور را مخالفت رای جمهور و اهمال در مصالحه مذکور میسر و مقدر نبود، و با وجود استیلاء
سپاه اسلام، و موافقت وزیر و اعیان خواص و عوام توقف در صلح از طور عقل دور می نمود، بضرورت تکور برسا در قبول

مصالحه و تسلیم قلعه و مملکت از کوسه میخال نصیحت را تلقی و اقبال نمود، اما از اورخان بیک همین التماس کرد، که از روی
جوانمردی و وفاء عهود، که در جمیع ملل و ادیان امر معهود و خصلت محمودست، خون و عرض اهل و عیال او نگاه دارد، و بعضی
از نفایس و جهات و اموال که همراه داشته باشد با امن و سلامت تا بکنار دریا و معبر اسطنبول رسانند، و او را با تمامی
متعلقات مذکوره بی مزاحمت ترکان و تعرض نیاکان بکشتی نشانند، که

نظم

وفا و عهد نکو باشد ار بجا آری — وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند

کوسه میخال عهد و پیمان، و حلف و ایمان اورخان خان را
برحسب مدعی تکور تعهد فرمود، و تکور هم بر قول و شرط کوسه میخال بنابر سابقه محبت صادقه اعتماد نمود، اما جهة
حق الحمایه و خدمتانه رعایت جمعی از مردم وثوق، که از مجاهدان رفیق طریق تکور کردند، و تکور را با توابع بی دغدغه خاطر
و تفرقه باطن و ظاهر بساحل دریا و کشتی رسانیدند، کوسه میخال با تکور مقرر داشت، که تکور مبلغ سی هزار فلوری زر سرخ
بخدمت اورخان بهدیه فرستند، که بعوض غارت اموال او بر غازیان قسمت نماید، و از روی توجه و التفات تمام او را
محافظت و حمایت فرماید، تکور که از غایت خوف و اضطرار طلب زیاده برین مبلغ را ترصدی نمود، باین صلاح
بغایت راضی و خشنود بود، و فی الفور آن مبلغ را بر سبیل تحفه بخدمت اورخان بیک ارسال داشته انواع تبرکات
دیگر بران افزود، و اورخان خان خود را در مراعاة عهد باعدا از زمره والموفون بعهدهم اذا عاهدوا
معدود داشت، و وفا را بعهد و ایمان را بتعهد و التزام کرد، و تکور را فایز با مانی ساخته لوازم مروت و امان بجای
آورد، و بر مقتضای عهود او را بمردم وثوق سپرد تا محفوظ و مامون او را بکنار دریا رسانیدند، و بعد از فرار تکور
قلعه و حصار را بر قبضه اقتدار مسخر گردانیدند، دشمنی که ره گریز گرفت — پای بیک اجل بسنگ کام است، اما اهل شهر را
بامن و امان، و بمراحم و الطاف بی پایان مرعی داشتند، و چون ایشان برغبت خود میل برعیت و محکوم بودن
این دولتمند نمودند، تعرض هیچ آفریده را با ایشان بهیچ وجه نگذاشتند، و چنان اهل حصار را حمایت و وقایت نمودند
که یک فلس احمر از رعایا و ساکنان آنجا بغارت نرفت، و یک رشته تاب هیچ پیرزالی از مردم آنجا خسارت نشد،
و جهت خواطر جویی سپاه مجاهدان، و جبر و تدارک طمع غازیان، در مقابل مال رعیت در معرض تاراج و انتهاب

می‌نمود. و غزاة و مرابطان را چشم داشت آن اغتنام اموال و اسباب می‌بود. آن مبلغ سی هزار فلوری که بتحفه تکور
برسا ابدا نمود. با بسیاری از اموال و اسباب. و خزاین و دفاین تکور که در برسا مانده بود. از آنکه از غایت اضطرار
و اضطراب. و عدم مساعدت اسباب. از مطایا و دواب. در آن حالت نهضت بغیر از نقود و جواهر حمل و نقل نتوانست
کرد. و مبالغی دیگر از زر سرخ و نفایس امتعه و اجناس که وزیر تکور بطیب خاطر خود بر سبیل هدیه بمجلس اورخانی آورد
و همچنین جمیع اموال و اسباب سپاهیان کفار که در مدت تمادی در بندان و حصار بقحط و گرسنگی و سایر امراض هلاک
شده بودند. و جزوی و کلی آن وجوه اموال در حیطهٔ ضبط وزیر مذکور بود. همه را بخزانه و هدیهٔ خود الحاق نمود
اورخان خان هم آن جملهٔ اموال الغنیمة علی ما بین غازیان و مجاهدان تخصیص و تحصیص نمود. و بنوعی در انتفاع
و بهره‌مندی عساکر اسلام و مبارزان جهاد اهتمام و اجتهاد فرمود. که بر تقدیر غارت شهر و حصار برسا همین قدر
که بهر کس حظ و نصیب رسید بیشتر متوقع نبود. و در کفایت و وصول آن وجوه اموال حلال که همه از متعلقات
بیت المال بود. طروس وزیر خدمتی پسندیده بجای آورد. و بوسیلهٔ آن خدمات مقبوله خود را در نظر اورخانی
بغایت مقبول کرد. **نظم** پیش از اسلام قابل دین بود. پیش از آن قضیها هنرپرور بود
کر دلش را وفا ندادی جوش. کس نیوزدی زبان شه را گوش. والحق بتدبیر و کاردانی تمام. و در طریقهٔ محبت و هواخواهی
اهل اسلام. بر جمیع اهل آن مملکت راجح بود. و شایبهٔ محبت دین حق و الفت خاطر او با اهل ایمان در ناصیهٔ اعمال او واضح
می‌نمود. و در حین مکالمه و محاوره در حالت مخالطت و مجاورت. اورخان بیک را آن طرز کلمات عاقلانه. و طرح حرکات
هوشمندانه. وزیر مذکور بغایت پسندیده افتاد. و میان اهالی و اعیان برسا او را بحضور مجلس عالی خود راه داد. و از جملهٔ
مکالمات که فیمابین اورخان خان و طروس جاری شده بود. و بآن سوق کلمات سبق رتبت او در دانشمندی و فرزانگی
استدلال نمود. این سوال و جواب بود که اورخان بیک از او پرسید. که سبب اصلی و باعث کلی بر تسلیم قلعه و حصار
برسا چه بود. و تکور چگونه از حفظ مملکت عجز و یأس نمود. جواب این چند وجه بمشافهه بعرض رسانید. که
باعث بر تسلیم حصار بعضی بواعث ظاهری بود که فهم خردمندان بآن بدیهه مهتدی است. و بعضی اسباب باطنی

بود که زوال ملک و جاه همه خاندانهای دولت البته بامثال آن معانی مبتنی است. اول از اسباب ظاهری آن بود
که عثمان بیک غازی دو قلعه استوار بر دو طرف برسا تعمیر نمود. و حاکم و تکور ما را مردانگی و رشد بر رفع و منع آن نبود.
و بتدریج ضرر مردم آن دو قلعه بخرابی و جلای رعیت از نواحی و ولایت مؤدی شد. و چون حصار اطراف حصار
ویران گشت. کار معیشت مردم شهر بقحط و مخمصه منتهی گشت. و درین مدت مردم بسیار از بی قوتی با اهل و عیال هلاک شدند
و بقیهٔ مردم که ایشان را ذخیره قوتی بود از ملاحظه مآل حال اندوهناک گشتند. و چون تکور و حاکم بر رعیت مشفق و مهربان نبود
و با مردم حصار تعدیات میکرد و انصافی نمینمود. هر آینه میان حاکم و محکوم مواد نفاق بامتداد کشید. و ارباب اعتبار را باتفاق
رای جمهور تسلیم ملک و خلاصی از جور و ظالم نهادی تکور بخاطر رسید. **نظم** شاه را از رعیت است اسباب. زانکه دریا ز جوی جوید آب
چونکه امسال آب کشته نبرد. سال دیگر بکشته باید مرد. دوم از علل ظاهری آنکه تکور و حاکم ملک شغوف بر جمع مال بود
و غافل از ملاحظهٔ عاقبت و مآل. از اول تا باخر همیشه همت خود را مصروف بانباشتن خزاین از نقود و دفاین می‌فرمود
و در ترتیب مصالح ملک و لشکری تقصیر و تغیری می‌نمود. تا آنکه از اخذ اموال و جمع نمال او در ملک اسباب معیشت نایاب شد
و در محل ضرورت و محاصره آن وجوه خزانه در میان آن ملک خرابه بمثابه لمعان سراب شد در نظر مخمور شراب. **نظم**
ملک ویران و گنج آبادان. نبود جز طریق بیخردان. گنج در زیر ملک آباد است. سست بیخ درخت از باد است
سیوم آنکه چون والی ملک را جوهر دل بشهوات نفسانی آلوده گردد. و پیوسته چشم بصیرت و دیدهٔ بخت و دولتش از
مصالح رعیت و سپاه آسوده و غنوده شود. البته هرچند زودتر آفتاب دولتش در آن حال خواب آلودگی بشام ضلال
روی بافول و زوال خواهد نهاد. و تا چشم بر کشاید عرصهٔ ملک او در عرضهٔ هلاک خواهد افتاد. و حاکم و تکور ملک ما را
همه اوقات عمرش صرف غفلات از مهمات دولت می‌بود. و با وجود دوام شهوت‌پرستی در هر امری متابعت
رای مفسدان می‌نمود. و باضلال اهل فساد بنیاد بدعتها و ضلالتها می‌نهاد. و ستمدیدگان را هرگز از روی مرحمت
داد دل نمیداد. **بیت** بسی بر نیاید که بنیاد خود. بکند آنکه بنهاد بنیاد بد. چهارم آنکه چون حفظ
و رفع مدار گردون که ظاهراً مشهود است. و بلندی و پستی این چرخ بوقلمون همه که در گردش او معهود است. البته بر سبیل

تعاقب ادوار • و بر طریق تناوب لیل و نهار • باعث بر انخفاض دولتی و انتصاب رایت مکنتی دیگر خواهد بود • و نشأه صعود
کوکب اقبال نمونه سعود فلک اجلال پیش دیده راصدان احوال روزگار منقلب الحال • از مراصد افعال و اعمال اهل حکو
مت و جلال پیداست • و آیات زوال نعمت ملک و مال • و علامات اختلال حال صاحب جاه و جلال • در آینه خواطر
ارباب دانش و کمال هویداست • و درین مدت که آفتاب دولت خاندان عثمانی برین حدود و اقطار بنیاد ظهور
و اظهار نهاده • و پرتو شمشیر جهانگشایی ایشان بر دیده مظلم این دیار کفار و صحرا افتاده • و هموار شوارق اقبال • بر افق مجاهد و خصال
ایشان بر نقطه اعتدال عدل طالع است • و سواطع افضال از مشکوة کف عطا بخشه گیتی اضاءت ایشان بر عرصه
دلها و دیدها لامع است • و هرچند حق سبحانه و تعالی نعمت ملک و مال را بر ایشان بیشتر توسیع نمود • و ابواب فضل
و عطای بی انتهای خود را بر روی اخلاص ایشان بگشود • ایشان نیز شاکرانه در سپاسداری آن موهبت بعدالت و مردم
داری افزودند • و بامر مخاطب وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ بهتر انقیاد و اذعان نمودند • تا حدی که خواطر
قدسیه • بلکه جمیع نفوس انسیه خواه کافر و مسلمان بلکه کافه دوستان و دشمنان • بقبول احکام سلطنت ایشان بطوع
و رغبت مایل و طالب گشتند • و برفاهیت و جمعیت که در ظل مرحمت و مکرمت • ایشان است عامه برایا • و کافه
رعایا جویا و راغب شدند • و بنابران شکر همه اهل عالم است • بمکین اهالی این خانواده بر مسند سروری و تمنای متعلق گشته
و سپاه دلهای ارباب الباب و اولی النهی بتعین این طایفه در قدر قدرت و رتبت جاهی متوافق شده • بیت
همت از آنجا که نظرها کنند • چاره نباشد که اثرها کنند • همت چندین نفس بی غبار • با تو ببین تا چه کند وقت کار
هر که درین خانه دمی داد کرد • خانه فردای خود آباد کرد • گردن عقل از هنر آزادیست • هیچ هنر خوبتر از دادنیست •
در بیان مجاری احوال در اوان ارتحال و زمان انتقال عثمان بیک غازی و سبقت
تنبیه و آگاهی از الهامات الهی در حلول موعد رحلت از فناء منزل فنا و نشیمن این ملک مجازی و کتابت تالیف در
جمعیت میان اعیان اعوان و انصار جهت القا و ادای وصایا و نصایح آثار و تفویض ولایت عهد خلافت بخلف
صدق خود اورخان خان جهت مصالح صغار و کبار از عموم مفهوم حقیقت مضمون كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ

ثُمَّ إِلَيْنَا تُرْجَعُونَ و از عنوان خطاب و منطوق فهرست ابواب لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ بر صحیفه غیب نمای ضمایر اولوا الالباب چنان مصور و محرر
شده که هرچند نقابای ترکیب این چهار دیوار ابدان انسان از اساس پایه بنیاد عناصر و ارکان در نهایت استحکام و متانت باشد
و اگرچه ترتیب سرابستان این حیات دنیا از تندباد حوادث زمان در غایت صیانت بود اما البته انحلال اجزاء اصلیه در آن هیکل
جسمانی ناگزیر است و اختلال اعضاء اولیه این مرکب باز بانفصال عنصر جسمانی از جوهر روحانی تحقق پذیر است چرا که درین ترکیب بند
جسم و جان و این طلسم گنجینه روح و قالب ابدان هرچند که در نهایت التیام و امتزاج بیکدیگر بسته باشد و بروابط اعتدال مزاج بهم بسته شود
لیکن لا یزال جزء شریف نورانی و جوهر لطیف آسمانی را میل صعود بطارم اعلی علیین و جرم ظلمانی و کثایف هیولانی را میل
سفلی بهبین هلشه مقتضای ذاتست و لوازم غیر مفارق آن نشأت مختلفات و لهذا تدابیر حفظ صحت در ایام عمر و زندگانی و
تسییرات طالع در امتداد ایام دولت و کامرانی اگرچه بر وفق مامول و بر طبق خاطر خواه و هیولی افتد فاما اقتضاء صفت امکان
و منتهای تحلیلات ابدان لازم ترتب خلود و دوام نیست و شایسته منصب تابید و خلود در عرصه ایام نه چرا که حکمت ازلی
خواهان آنست که همیشه صورت عجز بشریت در آینه اجل آشکار گردد که كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ و در دیده عنود غفلت از طنین
کوس رحیل بیدار شود که النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا بالله ربک کم بیت مررت به قد کان یعمر باللذات والطرب
طارت عقاب المنایا فی جوانبه • فصار من بعدها للویل والحرب القصه بنابر مقدمات سابقه و قضایا با صادقه
چون فرمان خدای بیچون بحکم مضمون إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ در شهور سنه احدی و عشرین و سبعمایه که مدت
عمر و مهلت سلطنت و جهانگشایی ابو المجاهد عثمان بیک غازی به بیست سال رسیده بود و سن مبارکش بحلود ارذل العمر کشیده شد •
از برید نوید يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً از درگاه بقا پیغام و بشارت حصول لقا بگوش انتباه و بسمع جان آگاه
می شنید فاما بتوفیق الله تعالی مدت حیات دنیا را اکثر صرف مراضی الهی کرده بود و بیشتر اوقات فرصت زندگانی را بنشر دین هدی و خشنودی
خلق خدا صرف در ایام سروری و شاهی فرموده و از صفاء آینه خاطر و بجلای دیده سرش چون بهوار ره حدوث وقایع آینده
بمبشرات و واقعات حقیقت اقتضا را پسندیده بود در آن چند گاه صورت رویاهای منامی مشعر از حلول اجل موعود بدیده شهود
دیده بود و بنابر آنکه تقاضای حیثیت أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ را بگوش هوش شنیده بود در تهیه اسباب رحلت ازین منزل مبادی استعارت

جهان چون عکسی از زیبایی او • از او دارد آثار کمال
در حجاب نیستی پیدا و نهان • در نفس زین جهان
همه عالم چو ذره در رخ او • سر بر زده از بن جان

میفرمود و بقدم همت بضاعت ناپایدار دنیا را پایمال راحلهٔ ارتحال بملک قدم کرده وروی اقبال ببارگاه عالم پناه الرضا
بالقضا باب الله الاعظم آورده مسکفت که   این جان عاریت که بدستم سپرد دوست   روزی رخش ببینم وتسلیم او کنم
وجهت وصایاء عادلانه ونصایح وپندهای شفقانه بر سنت اسلاف اشراف احضار جمیع اتباع واخلاف حمیدهٔ اوصاف خود
فرمود واتفاقا خلف خلیفه مقامش اورخان خان در ان نزدیکی بعد از فتح برسپا بخدمت پدر بزرگوار آمده بود لاجرم اولا اورا
شرف حضور آورد وجمعی دیگر از اعیان مجاهدان وقدماء انصار واعوان المجلس موفور الحبور گرد کرد مثل شیخ اده بالی واخی حسن الدین
واخی حسن وطورغود الپ وصلتوق الپ ومولانا تاج الدین اخیلیک چاندرلو وقرا اغلانی وسایر اعیان بهادر ولیکن اول وصیتی که بآن تکلم فرمود
این سفارش بود که باقامت سنت جهاد و ادای غزا در میدان اجتهاد بر وفق معتاد همیشه لواء شریعت سروری را بر بالی دارند وشیوهٔ خدمت
ملت اسلام را همواره بعد از تو بعاون مقرر او بجای آرند وباین معنی ناطق شد که مرا حق سبحانه وتعالی بتوفیق اقدام بغزوات ومجاهدات
وامداد فتح اسلامی بدوام محاربات ومکاوحات بار ارباب کفر وضلالات داده بود وامیدوار بفضل وعنایت الاهی دارم وتحسین ظن در
اعقاب واخلاف خود امیدوارم که بر طبق قضیه کلیهٔ حکم الاصل تسری فی الفرع همیشه در راه ملت وشرع آیین وسنن غزا وجهاد وقوانین
مجاهده با اهل کفر وعناد درین خانواده مستمر ومستقر باشد وچون وعده الاهی بعنایات نامتناهی واستدامت مسند سلطانی وشاهی
واستقامت ملهٔ مستقیمهٔ حضرت رسالت پناهی درشان این خادم شریعت وفرزندان سعادتمند این معنوی طریقت طلب بانجاز وانجام پیوسته
وآغاز صدق این میعاد از زمان مهلت حیات این مخلص خاندان نبوت بنیاد ظهور تمام پذیرفته امید که تا ابد الاباد برکات ومیامن رابطه
وجهاد در اعقاب این خاندان باقی ومستزاد باناد بیت   چشم دارم که بعد ازین ایام   ملک ودولت برین قرار بود
پس هر فرزندی که نظر همت بر تحقیق این نیت وبوفق این امنیت بر گمارد نقش کرم سعادت دینی ودنیوی فایز شود وبسلطنت صوری ممالک وجاه
گردد وهر کدام از نتایج واولاد که از طریق مستقیم موروثی عدول ونکول ورزد در سلک زمرهٔ ومن ذریتی قال لاینال عهدی الظالمین
بروز حشر ودر وقت بروز نشر محشور وبازگرداد نظم مضوا وابقوا علی آثارهم خلفا والسحب معقبة للروض بالغدر
وبعد از تعمیم مواعظ ووصایا وتتمیم نصایح با کافهٔ برایا ورعایا با اورخان بک تخصیص خطاب نمود وبا آن فرزند خلف خود از روی مهربانی
جانی بندهای شفقانه درمیان انجمن بکار دانی فرمود که ای فرزند نور دیده وای خلف مقبل که اکنون برتبت استحقاق خلافت رسیده

ای کان گهر گشادهٔ من * پشت من ولشت زادهٔ من * ایزد بخودت نگاه داراد * از چشم بدت نگاه داراد *
…… راحت
بدان که هیچ آفریده از ملک ومالک ازدا ایزد حکم کل شیء هالک تا اکنون بیرون نمانده ونخواهد ماند وهیچ کس بهیچ تدبیری خود را در کشور فسحت فضای
حیات از لطمات پر آزار ممات مامون ومصون نرهانده ونخواهد رهاند   هالک را سر انداختن شده حروف شب   نشاید گشتن سراز سرنوشت
واکنون بحکم سلطان قدیر وبار حکیم خبیر چون از درگاه عالم پناه انا الله صدای ندای اجیبوا داعی الله بگوش انتباه رسید وبحمد الله که دل وجان
ودرگاه وبیگاه از بشارت نامهٔ لا تقنطوا من رحمة الله در فسحتگاه امیدواری مغفرت آرمیده ودر اجابت دعوت الاهی از روی آزادی
تمام بدولت لقاء باقی ووصل بر دوام می شتابیم وبهیچ وجه گردن مطاوعت از سلسله تقدیر نمی تابیم لیکن قطع تعلق از جمیع جهات آن
دنیوی ملایم ومناسب این سفر معنوی است اما تعلق تام وتعهد مالا کلام جهت اطاعت امر حق واداء مستعار شرع مبین در دم آخر
در دل مانده است وبروح مجرد از تعلقات ودل بسته کنها بکار جهاد وغزا وخدمت ملت غراء هنوز خود را از تان حرا که امیدواری تام
حسب بضاعت شفاعت نبوی باین خدمتکاری وطاعت محتوی بر مجاهده فی سبیل الله است ووسیله تشبث باذیال افضال مصطفوی
همین چند روزه عبادت غزو وجهاد جهت محو سیآت وگناه است اکنون استدامت آن وسیله شفیع وذریعهٔ تضرع نسبت بار وحانیت
سلطان انبیاء وشفاعتخواه عاصیان از مواخذه وجزا بان معنی میسرست که در دم پسین ونفس آخرین بتفویض ولایت عهد وتقلید خلافت
بخلف خاندان کرده شود وبمقتضای سنن خلفاء راشدین در حالت انتقال مسند امامت وپیشوائی مجاهدان مستحق آن جناب نموده آید مر آنکه
چون قابلیت این رتبت بحسب ارث واستحقاق بتو ای خلف خاندان محصورست ونظر همت پدری بر خورداری تو در خدمت اسلام مقصور
اکنون بشهادت خدا ورسول خدا وبگواهی همگی حاضران از احباب واصدقا امانت خلافت وودیعه سلطنت را که حق سبحانه وتعالی باین بنده خود
سپرده بود وبتقلید آن مسند جهت اقامت فریضهٔ جهاد امر کرده امروز بتو ای فرزند سعادتمند تفویض ورجوع کردم وجابجا این رتبت نیابت
وخدمتکاری جاه نبوت را بتو سپردم وترا بخدا سپردم وچشم داشت از بختیاری تو ای فرزند آنست که چند وصیت در امر منزلت سلطنت
وجهانداری مرعی داری وتا ممکن آن جمله وصایا را البته بجای آری   از پند پدر شوی برومند   گر دل نهی ای پسر برین پند
وصیت اول آنکه در جمیع واقعات دینی ودنیوی ودر جمله مقاصد صوری ومعنوی سزاوار خان است که پیشوای اعمال ومقتدای افعال تو همیشه
قانون شریعت مصطفوی واسلوب طریقت سوی باشد واز ان جادهٔ مستقیم فاستقم کما امرت عدول وتخلف ننمایی ودر هیچ امری بیرون از قول
خدا ورسول وائمهٔ دین بر روی دولت خود ابواب تعسف وتصلف نگشایی ودر هر امر که حکم شرع مبین بر تو پوشیده باشد ومر علمای از

از اعمال دینی بصورت نرسیده باشد تحقیق آنرا از علما و ائمه دین و ارباب حق و یقین استعلام نمایی و احکام خود را با اوامر و نواهی شرع
موقوف و محول التزام فرمایی که فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و این وصیت مجملی است مشتمل بر تمام خیرات دنیوی و سعادات اخروی
چراکه خیر دنیا و دین پادشاهان با اتباع حکم شرع همیشه واجب الاذعان ان الله یامر بالعدل والاحسان است و متابعت احکام شریعت جمیع اقسام
عدالت را مستدعی است و ملکه عدل دوام ملک و سلطنت را واقی و داعی است عدل کن زانکه ملکستان بهشت منزل خسروان دادگرست
و اما اقسام احسان در کتاب الهی مذکور است و نزد علما حقایق شعار مشهور و مشهور یقین که تحقق بملکه احسان موجب کمال و باعث جمال نفس انسانی است
و آن جمال محسنان مستعقب سعادات دو جهانی است و مقتضی تحلی اخلاق و صفات روحانی چراکه نشاه احسان انسان را چون هیاکل بشری نیست
و جانی اما آنچه جمال احسان است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تحقیق آن اشارت فرموده که الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم
تکن تراه فانه یراک هرگاه که محسن باین خصلت متحقق باشد و جمال احسان با او موافق افتد چنانچه در جمیع عبادات مطمح نظر خود را متصور بر شهود
وجه جمیل حق گرداند یا آنکه در هر حال حق را بر خود ناظر و حاضر مطلع داند البته جمال محسنی محبوب حقیقی از ندکار است و منظور نظر عنایت کردگار
و کلمه کریمه ان الله یحب المحسنین از این محبت اشعار است چراکه از چنین صاحب احسانی همه حالات ظاهری و نهانی بر وفق رضای رحمانی خواهد بود
و جمیع محاسن در ضمن حسن احسانی اندراج خواهد یافت و تمام مکارم اخلاق با هم باحسن صفتی امتزاج و ازدواج خواهد بود و احسنهم اذا ابلت المباغی
فاما محسنی که بصورت احسان اتصاف دارد دخان است که بهمه خلق و ملکه اکرام و انعام و اعمال اشفاق و انفاق بر خواص و عوام متحلی و مزین باشد
معنی که بحسن صورت احسان محبوب افراد نوع انسان شود که الانسان عبید الاحسان و هرگاه که بانواع نعم ظاهری و باطنی که حق جل و علا با و
انعام نموده بر وفق و احسن کما احسن الله الیک احسان نوع ملکه انتماء حسن را محفوظ دارد و همه خلق را با خود در آن موهبت الهی شریک انگارد و تابع
صفت هم متحلی بخلق رحمانی گردد و بایشان که بعد در سلک فیض بخشان عالم روحانی در آید که ان رحمة الله قریب من المحسنین بان اشعار نماید
و احسن وجه فی الوری وجه محسن و ایمن کف فیهم کف منعم وصیت دهم آنکه بنزد حضرت حق جل شانه و دیعه خلافت حق اعظم
ودائع الهی است و امانت سلطنت و شاهی که اجل و اجلای مواهب مناصب و مراتب جاهی است زیرا که از غایت جلالت شان این رتبت بلند
و از نباهت درجات این مسند ارجمند بعضی محققان تفسیر منطوق کلام وحی نشان انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها
و حملها الانسان بصیانت امانت خلافت تنزیل کرده اند و هم تخصیص آدم میان نفوس غیر بطیفه انی جاعل فی الارض خلیفه بر این معنی تطبیق
و تحمل فرموده اند و هر آینه چون این ودیعه را حضرت رب الارباب بدست قضای این بنده خود سپرده بود و شرف خلافت شریعت را

[illegible]

بوسیله تفویض این امانت بعهده این خاکسار در مصطفوی کرده بود و بقدر وفور استطاعه در وظایف این طاعت بلوازم
انقیاد و اطاعت اقدام نموده شد اکنون که حالت وداع این انجمن الف و اجتماع است و وقت انقطاع از تعلق این نشیمن منحل
الاجتماع بر همگنان از اهل ایمان خصوصا بر ذمت تولای فرزند موید بطالع مسعود و بخت جوان لازم و متحتم است که چون متصدی این امانت
سبحانی شوی لوازم و شرائط امانت داری بجای آوری و مجمل آن شروط رعایت عدل و احسان است و مفصل آن زیاده از حیطه احصا
و ضبط انسان فاما انچه اصل الباب مسند سلطنت است رعایت شفقت و رحمت است درباره زیردستان و مراقبت حال تمام محکومان
و منتسبان خصوصا جمعی از سپاه و محامدان چین و گروهی از جنود موید شرع مبین چرا آنکه حقوق سبق خدمت درین خانواده بخلاف دارند
و خواه بعضی که بتجدید جهت موا زدیاد موا د نعمت و امتداد ایام حکومت روی اقبال بمتابعت این دودمان عدل و نصفت آرند لیکن قدما خدما
را که بنا اصول این خاندان در مدت روزگار رسم حق ثوابت جبهاء جبین دارند و هم حق انصار بلند مختار بمقتضای والسابقون السابقون اولئک
المقربون با این زمره همایون نهایت مراعات و موالات مرعی داری و جانب آن جماعت را بهیچ وجه فرو نگذاری و اولاد و احفاد ایشان را خالصا لوجه الله
در سلک و عداد اولاد خود شماری و دیگر هر کس از ابنای روزگار از سایر اقطار و امصار بامید مرحمت این خاندان اختیار جلاء اوطان کرده باشد
و در زمره متابعان این دولت در آید دلداری ایشان بصنوف مهربانی فرمایی و هر کس از اعالی و ادانی را بقدر لایق سزاوار غمخواری و فیض افشانی
نمایی و بمحاسن اخلاق و بانواع ارزاق اشفاق صد خاطر رمیده کرده دلهای غریبان را بدست آوری و مطیعان صادق و چاکران موافق را
از نوازشهای عالی همتانه خود محروم نگذاری و معاندان و منافقان را با مخلصان صادق الاعتقاد بهیچ غرضی از اغراض دنیوی شارک و یکسان پنداری
چون این نصیحت ابو المجاهد عثمان بیک غازی تمام مکارم اخلاق را حاوی بود و بکمال اشتمال این عهود و وصایا با سعادت ابدی مساوق و مساوی مشعود
در حالت احتضار بار دیگر بر وصیت اختصار نمود و جمیع فرزندان و متعلقان را وداع فرمود و دیده های بازماندگان را از اشک دیادم
ادماع نمود و بحسب فعل و قول منصف بمضمون انا لله وانا الیه راجعون شد چون سلطان روح علوی شهاز نفس از دارایی دار الملک بدن عنصری
میل توطن بوطن مقرری آبای علوی نمود و نساد تمدن و تمکن در مساکن اصلی از ممالک معنوی فرمود و جنود ارواح قدس و لشکریان ملک ممالک انس
مسند عزت و جاه او را بر ارائک غفران برار استقبال و منزل و آرامگاه او را در فردوس اعلی بر حالی لقا در کشور بقا مقرر داشتند
یوم النیاج لقد اتیت ناعیه احتسوا ما ابدا من ذکر ما قطع لا جرم بر قاعده شریعت و بر آیین ودیعه این هیکل جسمانی و قالب هباتات
انسانی که مشاه نقش آن روح پاک و متوطن آن گوهر تابناک بود بدست اخلاف اعقاب انتساب و باد اتباع و اشیاع

شمعی بکلیه همی شنید زیباب یادم بس
سر خود در جنب [illegible] رخ نیکی یادم بس

طلعت فی درج العلی حتی اذا
حسبت النجوم نزلت فوق الفرقد
فانعم فکنیتک التی کنیتها
فان جری لک بالسعادة فاسعد

مجاور مآب در مخزن هامون خاک پاک مخزون شد و در سر زمینی که مطاف املاک بود مدفون گشت و چند روز بطریقهٔ سنت مصطفی علیه السلم
الادنی مراسم عزا و ماتم و لوازم ندبه و الم مسلوک شد و بر سر مزار پر انوارش قراءت قرآن و دعوات و تقسیم قربانات و تصدقات کردند چون
مردم دیده حقیقت بین او درین سرای مجازی چو شمع بزم سروری و سرفرازی روشن و تابان بود و مردم بازوی کامکارش بدو سرو پایدار
در حمی جهانداری بقوت و توان بود و جمعی از اعیان اعوان سلطنتش که بمسند تربیت الشاهی المذکور شدند و گروهی دیگر که جهت قوام امر دین و تقویت احکام
شرع مبین در سایهٔ دولت عثمانی بعنایات بی‌دریغ منظور گشته بودند مثل آن عارف عابد ولی شیخ اده بالی و مولانا اعظم مولانا
مولانا قرا خلیل جاندرلو و طورسون فقیه که قاضیان ممالک و عساکر بودند و مولانا بجسی فقیه که امام راتب عثمان بک بود بعد از چندگاه که
بدن پاک برش او را بخاک سپردند باز بر طبق وصیت عثمان بک نعش او را نقل بگنبد گمشلو بشهر برسا کردند که در زمان کفار معبد عظیم
مشرکان بود و بیمن اجتهاد عثمانی از اعداد مساجد و معابد مسلمانی داخل نمود و غرض اصلی از آن وصیت آنکه بآن وسیله که معبد اصنام را
مسجد اسلام فرموده بود و خالصا لوجه الله در راه دین اجتهاد و اهتمام نموده در روز عرصات و یوم حساب که هنگام مجازات حسنات است
ان عمل صالح او بمقتضای اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات موجب قربات گردد و بآن ذریعهٔ خدمت اسلامی از شفاعت حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم بحظ اوفی بهره مند گردد و در ملک بقا از روزنهٔ منوریت الله مشاهدهٔ لقاء آن سلطان هر دو سرا از روی صدق و صفا تمام
و بر وعدهٔ پر بشارت میمون الاشارت بشر المشائین فی ظلم اللیالی الی المساجد بالنور التام یوم القیمة از شبستان عالم امکان و ظلمت آباد ملک ابدان این
تیره دان متوجه دیار قدس و عالم انوار باشد و در سلک اولیاء و شهداء آنجا بمشاهدهٔ دیدار رسد و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما

یا ارض تیها فقد ملکت به   اعجوبة من محاسن الصور
لا غرو ان اشرقت مضاجعه   فانها من منازل القمر